

۲	مقدمه
۲	تعریف فقه مقارن
۴	فرق بین فقه مقارن و علم خلافتیات:
۴	دیدگاه فقهی و هابیت:
۴	هدف ما از مطرح کردن فقه مقارن:
۵	اسباب اختلاف فقها:
۸	منشأ اصلی اختلاف میان اهل سنت و پیروان اهل بیت علیهم السلام:
۱۰	اجتهاد در نزد شیعه و سنی:
۱۳	مبارزه با سنت رسول خدا (ص):
۱۴	پیدایش و تطوّر فقه مقارن:
۱۵	از دیدگاه شیعه:
۱۶	رواج مذاهب اهل سنت:
۱۷	علل پیدایش فرق اسلامی
۱۸	سر منشأ اختلافات:
۲۳	پیدایش مذاهب کلامی:
۳۹	مسح یا غسل رجلین:
۳۹	بررسی آیه شریفه
۴۱	قرائت قراء و مفسرین:
۴۵	مناقشات پیرامون آیه وضو:
۶۳	ادله شیعه بر مسح علی الرجلین
۶۳	روایات دال بر مسح :
۶۹	بررسی نظر علماء اهل سنت
۸۲	وضوی جبرئیل
۹۷	اسامی صحابه و تابعینی که قائل به مسح رجلین بودند :
۱۰۳	اولین مورد اختلاف در وضوء
۱۰۸	بدعت‌های عثمان
۱۱۰	چگونگی کشته شدن عثمان

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وهو خير ناصر ومعين. الحمد لله والصلاة  
علي رسول الله وعلي آله آل الله لاسيما علي مولانا بقية الله واللعن الدائم علي اعدائهم اعداء الله. الي يوم  
لقاء الله.

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

## مقدمه

### تعريف فقه مقارن

در باره فقه مقارن تعريفات زيادي وجود دارد که به چند مورد از آن به صورت مختصر اشاره مي‌کنيم.  
از علمای شيعه، جناب آقای حکيم در کتاب الاصول العامه للفقه المقارن مي‌نويسد:  
يطلق الفقه المقارن - اولا- و يراد بها: جمع آراء المختلفه في المسائل الفقهيه علي صعيد واحد دون اجراء  
موازنة بينها.<sup>۱</sup>

فقه مقارن عبارت است از جمع دیدگاه‌های مختلف در مسائل فقهی در يك موضوع بدون آنکه مقایسه‌ای  
صورت بگیرد.

ما قطعاً به دنبال اين تعريف از فقه مقارن نيستيم؛ زیرا هدف اصلي ما از کنار هم قرار دادن فروع فقهی  
شيعه و سني، موازنه بين اين دو دیدگاه است؛ هم از نظر مصدر و منشأ هر يك از دو دیدگاه و هم از نظر اعتبار و  
مشروعیت این دو مصدر.

مصدر فروع فقهی در مذهب جعفري، يکي از دو ثقل اکبر به جاي مانده از رسول خدا؛ يعني اهل بيت عليه  
السلام و مصدر و منشأ آن در مذهب اهل سنت صحابه هستند.

در حقيقت وظيفه فقه مقارن اين است که ثابت کند کداميك از اين دو دیدگاه اعتبار شرعي دارد و با قرآن (کتاب  
حق) مطابقت دارد و کداميك از اين دو اين ويژگي را ندارد.

پس تعريف اول جناب آقای حکيم با هدف اصلي فقه مقارن سازگاري ندارد.

در تعريف دوم مي‌گويد:

ويطلق ثانياً على: جمع الآراء الفقهية المختلفة وتقييمها والموازنة بينها بالتماس أدلتها وترجيح بعضها على  
بعض.

آراء مختلف را کنار هم قرار بدهيم و بين آنها تقسيم بندي و مقایسه کنيم و همچنين ادله آن‌دو را بررسی و از  
بين آنها يکي را بر ديگري ترجيح بدهيم.

اين تعريف با هدفی که ما در فقه مقارن دنبال مي‌کنيم، سازگاري دارد

تعريف سوم را آقای حسن احمد الخطيب در کتاب الفقه المقارن، ص ۵۰ اين چنين بيان مي‌کند:

نوع خاص من دراسة الفقه ويراد بها العلم باحكام الشرعيه في مختلف الابواب من حيث معرفة آراء الفقهاء  
والعلماء ومذاهبهم المتفقه او المختلفه فيها مع بيان ادلتهم وقواعدهم الاصولية.

فقه مقارن، يعني يك نوع نگرش ویژه در حوزه بررسی‌های فقهی که هدف از آن آگاهی به احکام شرعي در  
ابواب مختلف فقهی و شناختن نظریه ائمه و فقهای مذاهب؛ چه آنجايي که مورد اتفاق است و چه مورد اختلاف  
هست.

بعد در آخر مي‌گويد:

مع سبرها به الادلة وموازنة بعضها ببعض واختيار اقربها الي الحق واوليها بالقبول.

کلمه «سبر» با سين؛ يعني نگرش عميق به اين ادله و مقایسه کردن آنها با يکديگر

<sup>۱</sup> . الأصول العامة للفقه المقارن، السيد محمد تقی الحكيم، ص ۱۲.

این تعبیر از فقه مقارن، تعبیر خیلی قشنگی است. وقتی بررسی و نگرش عمیقی به هر دو فقه از نظر ادله بشود، یافتن اقرب الی الحق و اولی بالقبول بسیار آسان خواهد بود.

یکی از بحث‌های مقدماتی که باید مطرح کنیم، این است که: «ارزش‌ها و شاخص‌های اقرب الی الحق» چیست؟ این بحث بسیار مهمی است که در ابتدا امر روشن شود. وقتی این بحث روشن شد، یافتن نظر حق به راحتی امکان پذیر خواهد بود. آن وقت اگر يك فقیه حنفی نظرات ابوحنیفه را مطرح و و ادعا کرد که نظر حق همین است ما با این شاخص‌هایی که در اول بحث تعیین کرده‌ایم، به راحتی می‌توانیم صحت و یا ابطال این نظریه را ثابت کنیم.

در درجه اول ما باید سراغ کتاب خدا برویم تا ببینیم که قرآن برای حق بودن و حق نبودن چه شاخص‌هایی را مطرح کرده است. بعد سراغ سنت قطعی می‌رویم و این شاخص‌ها استخراج می‌کنیم.

متأسفانه این شاخص‌ها در مذاهب دیگر بر اساس قرآن و سنت قطعی نیست؛ مثلاً مبنای ابوحنیفه و معیار او در تشخیص حق و باطل مخالفت با امام صادق علیه السلام است.

حنفی‌ها هم چشم بسته نظر او را می‌پذیرند و خیال می‌کنند هر آنچه را که آقای ابوحنیفه گفته است، وحی منزل است و سنت قطعی بر این است که نظر ابوحنیفه را بپذیریم؛ چون روایت نقل کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

مردی خواهد آمد، دین مرا زنده خواهد کرد، به او سلام برسانید.

حتی می‌گویند که ابوحنیفه گفته است که:

لو ادرکني رسول الله لاخذ بكتير من قولي.<sup>۲</sup>

اگر پیغمبر هم زنده بود، سخن مرا قبول می‌کرد و به نظر من عمل می‌کرد.

اگر ملاک و شاخصه «اقرب الی الحق و اولی بالقبول» را ما در ابتدا مشخص کنیم، در این گونه موارد به مشکلی برنخواهیم خورد.

آقای محمد الدثوقی در تعریف چهارم می‌گوید:

فالفقه المقارن مصطلح حديث يقصد به الموازنة بين آراء الفقهاء وبيان أسباب الاختلاف فيها ودرجة كل منهما من القوة و الصحة.<sup>۳</sup>

فقه مقارن در حقیقت يك اصطلاح حدیثی است که هدف از آن مقایسه میان دیدگاه‌های فقهاء و بیان ریشه اختلاف میان آنها و بیان درجه ضعف و قوت آنها است.

سؤال ما از جناب آقای دثوقی این است که شما وقتی می‌گویید: «ودرجة كل منها من القوة والصحة» ملاک شما برای تشخیص این قوت و صحت چیست؟ آیا کتاب و سنت است؟ یا احادیث جعلی و دورغینی که از پیشوایان شما به جای مانده است؟

تفتازانی از علمای معاصر در کتاب *دراستات فی الفلسفة الاسلامیه* می‌نویسد:

یطلق الفقه المقارن ویراد بها الجمع الإراء الفقهية المختلفة و تقييمها و الموازنة بينها بالتماس ادلتها و ترجيح بعضها علي بعض وهو بهذا المعنا اقرب الي ما كان يسميه الباحثون من القدامي بعلم الخالف او علم الخلافات.

فقه مقارن، گردآوری آراء فقهی مختلف، ارزش دادن و موازنه میان آراء با توجه به ادله هر يك و ترجیح بعضی بر بعضی دیگر است.

یعنی ما آراء شیعه و سنی را در دو کفه ترازو بگذاریم و قیمت هر يك را با توجه به ادله آنها معین و مشخص کنیم.

بعد می‌گوید:

این تعریفی که ما می‌کنیم، قدما از آن تعبیر می‌کردند به علم خلاف یا علم الخلافات.

این تعریفاتی بود که از فقه مقارن شده است. تعریف منتخب ما هم این است که:

<sup>۲</sup> . تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۱۳، ص ۳۸۶.

<sup>۳</sup> . مقدمة في دراسة فقه الاسلامي، ص ۲۰۶.

فقه مقارن، عبارت است از ذکر اقوال علمای شیعه و سنی همراه با دلیل و ترجیح نظریه فقهای شیعه.

## فرق بین فقه مقارن و علم خلافت:

در حال حاضر در دانشگاه‌های بزرگ دنیا؛ همانند دانشگاه بزرگ ام‌القری، دانشگاه بین‌المللی مدینه، دانشگاه بزرگ اسلامی سوریه، کلیه شریعه کویت و... در مدخل متون درسی‌شان بعد از تعریف فقه مقارن، به فقه خلافت می‌پردازند.

آیا فرقی بین فقه مقارن و علم الخلافت هست یا نه؟

در علم خلافت، عمدتاً فقه درون مذهبی مطرح است، نه برون مذهبی؛ مثل این‌که علامه حلی در کتاب *مختلف الشیعه* آراء مختلف فقهای شیعه را از زمان اسکافی و نعمانی که از آنها در فقه به قدیمین تعبیر می‌کنند، تا سید مرتضی و شیخ طوسی و استاد بزرگوارشان مرحوم محقق حلی صاحب معتبر مطرح و ادله هر کدام را ذکر کرده است. و بعد از موازنه، مقایسه و مناقشه بین این آراء نظریه حق را انتخاب کرده است. همچنین از علمای اهل سنت، ابن حزم اندلسی در کتاب المحلي این کار را انجام داده است. ابن حزم در این کتاب قهرمانانه وارد می‌شود و نخست نظرات فقهای حنفی و ادله آنها را می‌آورد و حسابی می‌کوبد، ادله فقهای شافعی، مالکی و حنبلی را نیز می‌آورد و بعد از این که تکلیف همه را روشن کرد، رأی جدیدی ابداع می‌کند. در میان کتاب‌های فقهی اهل سنت، کتاب المحلي (با آن تصورات باطل خودشان) نوآوری زیاد دارد؛ مثل این‌که نباید تقلید کرد، در این کتاب ائمه مذاهب اربعه و از همه بیشتر ابوحنیفه را زیر سؤال می‌برد و تقلید از همه آنها را باطل اعلام می‌کند.

## دیدگاه فقهی و هابیت:

وهابی‌ها هم امروز به دنبال ایده ابن حزم هستند؛ چون تقلید از ابوحنیفه، محمد بن ادریس شافعی، مالک را که قطعاً بدعت می‌دانند، در باره احمد بن حنبل نظر نیمچه موافقی دارند. خود ابن تیمیه در کتاب‌های فقهی خودش تلاش می‌کند که زیر پرچم احمد بن حنبل سینه بزند و سه فقیه دیگر را زمین بکوبد. بعد از او شاگردش، ابن قیم الجوزیه نظریه استادش را خوب پروراند و ابهاماتی را که در نظریه ابن تیمیه بود را از بین برد و به کرسی نشاند. بعد این فقه به بوته فراموشی سپرده می‌شود تا قرن یازدهم و دوازدهم که محمد بن عبد الوهاب می‌آید و نظر ابن تیمیه را عمدتاً در مسائل عقیدتی زنده می‌کند. در مسائل فقهی خیلی حاضر نیست بها بدهد. هر چه جلوتر آمده‌اند، فاصله آنها با فقه حنبلی زیادتر شده است و امروز به دنبال این هستند که دانش‌جو ها و طلبه‌های خودشان را مجتهد بار بیاورند و از تقلید ائمه اربعه آنها را جدا کنند.

## هدف ما از مطرح کردن فقه مقارن:

همان‌طور که می‌دانید مسائل خلافتی میان شیعه و سنی بسیار زیاد است. از وضو گرفته تا اذان، اقامه، مسأله تکتف، سجده، خمس، طلاق، متعه و... که حدود ۷۷ مورد می‌شود. هدف ما مطرح کردن تمامی مسائل خلافتی نیست؛ بلکه آن مسائلی را مطرح خواهیم کرد که شیعه در این چهارده قرن به خاطر آنها مورد هجمه قرار گرفته و امروز هم مبتلا به جامعه است. این که مثلاً اگر یک لباس نجس شد، شیعی می‌گوید با آب قلیل سه بار و با آب کر یک بار، اهل سنت قبول نمی‌کنند، اختلاف عمیقی ایجاد نکرده است؛ اما بحث وضو، یک بحث ماهوی است و هجمه‌های فراوانی علیه شیعه از این بابت شده است.

## اسباب اختلاف فقها:

نکته دومی که در مقدمه فقط به آن اشاره می‌کنم، عبارت از اسباب اختلاف فقها است، چرا فقها با هم دیگر این همه اختلاف نظر دارند؟ مگر قرآن یکی نیست؟ پیغمبر یکی نیست؟ سنت یکی نیست؟ این همه اختلافات چرا؟ اسباب الاختلاف از دو منظر مورد بحث است:

منظر اول اسباب الاختلاف درون مذهبی است؛ مثلاً چرا در مذهب شیعه فقها این همه با هم دیگه اختلاف دارند؟ از طهارت گرفته تا دیات اختلافات زیادی وجود دارد؛ به طوری که علامه حلی کتاب مستقلی تحت عنوان مختلف الشیعه تألیف کرده است. یا در میان اهل سنت این همه اختلافات هست که ابن قدامه کتاب مفصل ۲۳ جلدی المغنی را (کتاب فقه حنبلی) در اختلاف فقهای اربعه اهل سنت تألیف کرده است. سرخسی در المبسوط (فقه حنفی) عمده اختلاف میان چهار مذهب را مطرح و بعد نظریه خودش را انتخاب می‌کند.

در این باره علمای اهل سنت کتاب‌های زیادی هم نوشته‌اند؛ مثلاً ابومحمد عبد الله بن محمد بطلمیوسی کتابی دارد به نام الانصاف فی التنبیه علی اسباب التي اوجبت الاختلاف بین المسلمین فی آرائهم. ابن رشد اندلسی کتابی دارد به نام بدایة المجتهد و نهایة المقتصد که عمدتاً اسباب اختلاف بین فقهای خودشان را مطرح کرده است. شاطبی کتابی دارد به نام الموافقات، دهلوی کتابی دارد به نام الانصاف و... کتاب‌های متعددی نوشته‌اند که چرا فقها با هم دیگر اختلاف دارند؟

از علمای شیعه هم ابن زهره (۵۸۵ هـ) در کتاب الغنیه بحثی را در باره اسباب اختلاف فقها دارد. سید مرتضی نیز در کتاب الذریعه الی اصول الشیعه مطالبی را در این باره مطرح کرده است. این منظر از اسباب الاختلاف مورد بحث ما نیست.

آنچه که برای ما برای ما مهم است که بدانیم و ضرورت دارد که به صورت یک بحث مستقل مطرح شود، اسباب اختلاف میان شیعه و سنی است. چرا در فروع فقهای، علمای شیعه با علمای سنی این همه با هم دیگر اختلاف دارند؟ مگر همه نمی‌گوییم: نبینا واحد، کتابنا واحد، قبلتنا واحد؟ منشأ این همه اختلافات کجا است؟ البته این اختلافات، اختلاف ظاهری نیست؛ بلکه اختلاف ماهوی است؛ مثل بحث تجسیم. شیعه معتقد است که:

من قال بان الله جسم هو کافر مشرک زندق.

عن الإمام علي بن موسى الرضا عليهما السلام قال: من شبه الله بخلقه فهو مشرک، ومن وصفه بالمکان فهو کافراً.<sup>۴</sup>

اما اهل سنت روایات صحیحه دارند، مبنی بر جسمانیت خدا. حتی ابن تیمیه معتقد است که اگر کسی به تجسیم قائل نشود، آیات تجسیم را تأویل کند، «فهو کافر یجب ان یستتاب و الا قتل<sup>۵</sup>». و در خود صحیح بخاری و صحیح

<sup>۴</sup> . بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۲، ص ۲۹۹.

<sup>۵</sup> . ابن تیمیه کتابی دارد به نام « بیان تلبیس الجهمیه فی تأسیس بدعهم الکلامیه » که در رد جهمیه نوشته است . جهمیه همانند شیعه معتقد بودند که خداوند منزّه از تجسیم و تشبیه است . وی در این کتاب تمام اعضا را برای خدا ثابت کرده است و حتی تأویل کردن آن را نیز جایز ندانسته است . وی می‌نویسد :

وانه سمیع بصیر علیم خبیر متکلم ویرضی ویسخط و یضحک و یعجب و یتجلی لعباده یوم القیامه ضاحکا وینزل کل لیلۃ الی سماء الدنیا کیف شاء فیقول هل من داع فاستجیب له هل من مستغفر فاعفر له هل من تائب فأتوب علیه حتی یطلع الفجر ... .

و پس از نقل این مطلب می‌گوید :

فمن أنکر النزول أو تأویل فهو مبتدع ضالّ . ( ج ۲ ، ص ۴۰ و ۵۲۹ ) .

و در جایی دیگر می‌نویسد :

انه اتفق علیه سلف الامه و اهل السنة ان الله فوق العرش وان له وجها ویدین و تقریر ما ورد فی النصوص الدالّة

علی انه فوق العرش وان تأویل استوی بمعنی استولی هو تأویل المبطلین ... (ج ۲، ص ۲۵)

مسلم هم در ذیل آیه ( الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ). طه ( ۲۰ ) ۵. عرش را به معنای تخت، سریر یا میل گرفته‌اند که خدای عالم بر روی این میل نشسته است. حتی ویژگی‌های این میل را هم معین کرده‌اند؛ مثلاً گفته‌اند که خدا وقتی روی این میل می‌نشیند، جسمش از هر طرف چهار انگشت بیرون می‌آید؛ چرا که خداوند اعظم من کل شیء است؛ حتی از میل؛ زیرا اگر بگویم که خداوند به اندازه این میل و با این میل یکنواخت هست، عظمت خدا زیر سؤال می‌رود. یا گفته‌اند که وقتی خدا روی این میل می‌نشیند، این میل ناله می‌زند همانند ناله زدن بچه شتر که تازه می‌خواهند از او سواری بگیرند؛ یا معتقد هستند که هر روز خداوند قبل از طلوع فجر، از این میل پایین می‌آید (به قول ابن تیمیه همانند پایین آمدن من از پله‌های منبر) تا آسمان دنیا و می‌گوید:

هل من داع فأجيب له؟! آیا کسی هست دعا کند تا اجابت کنم، هل من مستغفر<sup>۱</sup> فاغفر له. تا طلوع فجر. فجر که طلوع کرد، خدای تبارک و تعالی عبا و قیابش را می‌پسچاند و بر می‌گردد و بر روی تختش می‌نشیند، تا يك ساعت به طلوع فجر فردا که خدا دوباره همین کار رو انجام می‌دهد. این ها شده برای اهل سنت اصول.

یکی از علمای تراز اول اهل سنت دمشق که تازه شیعه شده می‌گوید که یکی از دلایلی شیعه شدن من همین روایت است؛ چرا که من هر چه فکر کردم، دیدم که اگر این روایت را پانصد یا ششصد سال قبل؛ یعنی آن زمانی عقیده بطلمیوسی در اجرام سماوی حاکم بود که می‌گفتند آسمان‌ها همانند پوست پیاز روی همدیگر قرار گرفته و زمین ساکن است و شرقی دارد و غربی و شمالی دارد و جنوبی، و مثل يك تخته کاغذ است یا مثل ميز است، آفتاب از شرق می‌آید و غروب می‌کند، قابل قبول بود؛ ولی امروز که کرویت ارض ثابت شده و این که زمین هم به دور خود و هم

قال اهل السنة في قول الله الرحمن على العرش استوى ان الاستواء من الله على عرشه المجيد على الحقيقة

لا على المجاز .

اهل السنة مجمعون على الاقرار بالصفات الواردة كلها في القرآن والسنة والایمان بها وحملها على الحقيقة لا

على المجاز .

و بعد در رد نظریه معتزله و جهمیه می‌گوید :

واما اهل البدع الجهمية والمعتزلة كلها والخارج فكلهم ينكرها ولا يحمل شيئا منها على الحقيقة ويزعم ان من

اقر بها مشبه وهم عند من اقر بها نافون للمعبود والحق فيما قاله القائلون بما نطق به كتاب الله وسنة رسوله وهم ائمة

الجماعة . ( ج ۲، ص ۲۸ ) .

و باز می‌گوید :

وكلام السلف والائمة في هذا الباب اعظم واكثر من ان يذكر هنا الا بعضه كلهم مطبقون على الذم والرد على

من نفى ان يكون الله فوق العرش كلهم متفقون على وصفه بذلك وعلى ذم الجهمية الذين ينكرون ذلك وليس بينهم في

ذلك خلاف ولا يقدر احد ان ينقل عن احد من سلف الامة وائمتها في القرون الثلاثة حرفا واحدا يخالف ذلك لم يقولوا شيئا

من عبارات النافية ان الله ليس في السماء والله ليس فوق العرش . ( ج ۲، ص ۴۴ ) .

<sup>۱</sup> . وثبت في الصحيحين وغيرهما من المساند والسنن من غير وجه من جماعة من الصحابة أن رسول الله صلى

الله تعالى عليه وعلى آله وسلم قال " ينزل الله تبارك وتعالى في كل ليلة إلى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الأخير

فقول : هل من سائل فأعطيه ؟ هل من داع فأستجيب له ؟ هل من مستغفر فأغفر له ؟ " الحديث (تفسير ابن كثير، ابن

كثير، ج ۱، ص ۳۶۱) .

و مسلم در صحیح خود نقل می‌کند :

عن ابي هريره، عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ينزل الله إلي السماء الدنيا كل ليلة حين

يمضي ثلث الليل الأول فيقول: أنا الملك أنا الملك، من ذا الذي يدعوني فأستجب له، من ذا الذي يسألني فأعطيه، من ذا

الذي يستغفرنني فأغفر له، فلا يزال كذلك حتى يضيئ الفجر.

مسلم، ج ۲، ص ۷۵ و سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳۵ و سنن ترمزي، ج ۱، ص ۲۷۷ .

در روایت دیگر آمده :

فإذا طلع الفجر صعد إلي عرشه .

فتح الباري، ج ۱۳، ص ۳۹۰ .

به دور خورشید می‌چرخد، اگر ما ملتزم به مضمون این روایت شویم لازم می‌آید که اگر خدا يك بار به آسما دنیا آمده باشد، راه برگشت برای خدا مسدود است؛ چون وقتی خدا مثلا نیم ساعت به طلوع فجر به سوریه آمد و شروع کرد به ندای «هل من مستغفر و...»، طلوع فجر که مختص به سوریه و ایران و... نیست، این طلوع فجر همین‌طور با گردش زمین می‌چرخد؛ یعنی در طول ۲۴ ساعت، در تمام ۳۶۵ روز، در تمام عمر دنیا این طلوع فجر می‌چرخد و در هر آنی از ساعات شبانه روز در يك جا از کره زمین طلوع فجر است. خدا هم که خدای فقط ایران و سوریه و... نیست، خدای همه جا است، اگر بخواهد برای همه مردم بگوید: «هل من دعاء؟، هل من مستغفر؟» يك بار بیاید، دیگر نمی‌تواند برگردد. من فهمیده‌ام که يك مذهبی که عقاید او مبتنی بر اسرائیلیات این چنینی و خلاف عقل باشد، این مذهب نمی‌تواند مذهب صحیح و برگرفته از کتاب و سنت باشد. لذا از مکتب اهل سنت دست کشیدم و به مذهب اهل بیت آمدم.

ما با اهل سنت در بحث توحید اختلاف اساسی داریم، نه اختلاف جزئی. بحث تجسیم بحث اساسی است، از منظر اهل بیت علیهم السلام جسمانیت مساوی با زندقه و الحاد است، از دیدگاه اهل سنت عدم اعتقاد به تجسیم الحاد است، یعنی این دو دیدگاه مثل ظلمت و نور می‌ماند و نمی‌تواند اختلاف ظاهری باشد. در نبوت نیز با آن‌ها اختلاف اساسی داریم، آن قائل به عصمت انبیاء به صورت اطلاق نیستند و نبی مکرم صلی الله علیه و آله را مجتهد می‌دانند؛ به طوری که اگر يك صحابه هم در برابر پیامبر اجتهاد کرد، چه بسا صحابه را محق‌تر از نبی مکرم می‌دانند.

يك بحث مفصلی اهل سنت دارند به نام موافقات عمر بن خطاب. سیوطی می‌گوید، ۱۸ مورد و به نقلی ۲۳ مورد اختلاف میان رسول مکرم و عمر بن خطاب افتاد، جبرئیل نازل شد و نظر عمر بن خطاب را تأیید و نظر رسول خدا را ابطال کرد.

از نظر شیعه، نبوت مورد ادعای اهل سنت با نبوت قرآن زمین تا آسمان تفاوت دارد، قرآن می‌فرماید: **قَلَّا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا.** النساء (۴) ۶۵.

به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود؛ مگر اینکه در اختلافات خود، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو، در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.

یعنی: قسم به پروردگارت در موارد اختلاف، نظر پیغمبر نظر نهایی است.

وَمَا يَتَّبِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. النجم (۵۳) ۳ و ۴.

پیغمبری که در تمام موارد حتی در آداب خوردن و خوابیدن اسوه است؛

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. الاحزاب (۳۳) ۲۱.

صحیح بخاری می‌گوید:

أتى النبي صلى الله عليه وسلم سبابة قوم فبال قائما ثم دعا بماء فجنثه بماء فتوضأ.<sup>۷</sup>

پیامبر این‌چنینی از نظر شیعه نمی‌تواند اسوه باشد.

یا خود ام المؤمنین عایشه می‌گوید که زید بن حارثه آمد پشت در و در زد، پیغمبر مدتی او را ندیده بود، همین که احساس کرد که زید بن حارثه است، لخت مادر زاد آمد بیرون و زید را بغل و رو بوسی کرد. بعد از آن ما پیغمبر را عریان ندیدیم.<sup>۸</sup>

این پیغمبری که از فرهنگ اهل سنت برخاسته است، با پیغمبری که در مکتب اهل بیت به آن معتقد هستند، زمین تا آسمان تفاوت دارد.

امام در مذهب اهل سنت با امام مذهب شیعه زمین تا آسمان تفاوت دارد. امامی که شیعه قائل است:

<sup>۷</sup> صحیح البخاری، البخاری، ج ۱، ص ۶۲ .

<sup>۸</sup> عن عائشة قالت : قدم زيد بن حارثة المدينة ورسول الله صلى الله عليه وسلم في بيتي، فأتاه ففرع الباب، فقام إليه رسول الله صلى الله عليه وسلم عريانا يجر ثوبه، والله ما رأيته عريانا قبله ولا بعده، فاعتنقه وقبله.

سنن الترمذی، ج ۵، ص ۷۶، ح ۲۷۳۲ . قال الترمذی : هذا حديث حسن .

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. البقره (٢) ١٢٤.

نمی‌تواند در تمام دوران عمرش، حتی در طفولیتش، طرفه العینی متلبس به ظلم و شرک باشد؛ ولی امامی که اهل سنت معتقد است، اگر نستجیر بالله بیاید زنا هم بکند، علیه ما حُمِّل و علیکم ما حُمَلتم. این نص صریح آنها در بحث امامت است.

حتی خود خلیفه دوم در باره امام و پیروی از او می‌گوید:

يا أبا أمية لعلك ان تخلف بعدى فأطع الامام وإن كان عبدا حبشيا ان ضربك فاصبر وإن امرك بأمر فاصبر وإن حرمك فاصبر وإن ظلمك فاصبر وإن امرك بأمر ينقص دينك فقل سمع وطاعة دمی دون دینی.<sup>٩</sup>

امام یکی از وظایفش اقامه دین خدا است. امام شیعه در عصمت، اخلاق و سیره همانند پیغمبر است.

انت مني بمنزلة هارون من موسي الا أن لاني بعدى.

امام در نزد شیعه تمام مقام پیغمبر، غیر از اخذ وحی و نبوت را دارا است.

در مسائل فقهی هم روی هر مسأله‌ای که انگشت بگذاریم، تفاوت دارند، روزه آنها با روزه شیعه تفاوت دارد، وضوی آنها با وضوی شیعه تفاوت دارد، نماز آنها با نماز شیعه تفاوت دارد، حج آنها با حج شیعه تفاوت دارد.

این تفاوت‌ها تفاوت ظاهری نیست؛ بلکه تفاوت اساسی است؛ مثلاً شیعه معتقد است که اگر کسی طواف نساء انجام ندهد، برای همیشه همسرش به او حرام است. اهل سنت اصلاً عقیده‌ای به طواف نساء ندارند.

همچنین در اخلاقیات؛ مثلاً در نماز جماعت، شیعه در باره امام جماعت ملاک‌هایی دارد، مثل این که کسی که هاشمی است مقدم است، عالم بر جاهل مقدم است؛ ولی فقهای آنها فتوای داده‌اند که هر کسی که خانمش

خوشکل‌تر است، او باید امام جماعت باشد. یا این‌که هرکس اطول ذکر است او باید امام جماعت باشد.

یا یکی از فقهای بزرگشان در بحث دیات فتوی داده است که:

من شق ذكره نصفين فأدخل نصفه في امرأة و نصفه في امرأة اخري يجب عليه الغسل دونهما. نعم لو أدخل

نصفه في دبرها و نصفه في قبلها يجب عليهما الغسل.<sup>١٠</sup>

زنده باد به این فقه.

## منشأ اصلي اختلاف میان اهل سنت و پیروان اهل بیت علیهم السلام:

نبي مکرم اسلام صلي الله عليه و آله وسلم مي‌فرماید:

أهل بيتي أمان لاهل الارض كما أن النجوم أمان لأهل السماء<sup>١١</sup>.

حاکم نیشابوری نقل می‌کند:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم النجوم أمان لاهل الارض من الغرق وأهل بيتي أمان لامتي من

الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبليس \* هذا حديث صحيح الاسناد ولم يخرجاه.<sup>١٢</sup>

<sup>٩</sup> . سن الكبرى، بيهقي، ج ٨، ص ١٥٩ .

<sup>١٠</sup> . من لف ذكره بحريّة وأولجه في فرج ولم ينزل، لا غسل عليه ولا حد علي الأصحّ إن كان في حرام، ولا

يفسد به شيء من العبادات، وعن أبي حامد الغزالي المزوري إيجاب ذلك

طبقات الشافعية، ج ٥، ص ١٤٢ .

ابن نجيم حنفي متوفاي ٩٧٠ هـ می‌گوید :

ولو لف ذكره بخرقه وأدخله، إن وجد حرارة الفرج واللذة، يفسد (اي الحج ) و إلا فلا .

البحر الرائق، ج ٣، ص ١٦، چاپ دار المعرفه بيروت .

<sup>١١</sup> . بحار الأنوار، علامه مجلسي، ج ٣٦، ص ٣٩١. و در همان صفحه نقل می‌کند:

النجوم أمان لأهل السماء، و أهل بيتي أمان لأهل الأرض، فإذا ذهب النجوم أتى أهل السماء ما يكرهون وإذا

ذهب أهل بيتي أتى أهل الأرض ما يكرهون .

<sup>١٢</sup> . المستدرک، الحاکم النيسابوري، ج ٢، ص ١٤٩ .



این حدیث به شرط مسلم و بخاری صحیح است. در نتیجه هر جا که کسی از اهل بیت علیهم السلام خارج شد، نتیجه‌اش این می‌شود.

ابوحنیفه می‌گوید:

من استأجر امرأة ليزني بها فلا دية له.

این فتوای ابوحنیفه و مورد عمل آنها است. ابن قدامه در *المغنی* این فتوی<sup>۱۲</sup> را می‌آورد و شروع می‌کند به حمله کردن به ابوحنیفه. سرخسی هم در *المبسوط*<sup>۱۴</sup> و ابن عابدین در کتاب رد المختار آن را نقل کرده‌اند.

البته آن چیزهایی که مرحوم شیخ مفید نقل کرده که:

من لف ذكره ثم ادخل فلا اثم عليه...<sup>۱۵</sup>

اهل سنت بعد از پیامبر، مرجعیت سیاسی، علمی، اقتصادی، اخلاقی و... همه را به صحابه داده‌اند.<sup>۱۶</sup> دلیل

آنها نیز این حدیث جعلی است:

اصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم، اهتديتم. ۱۷؛ ۱۸

به قول یکی از اساتید حوزه:

ان الصحابة مراجع الامة بعد النبي و ليس يعدل عنهم الي الابد.

ولي شيعه با حدیث:

<sup>۱۲</sup> . ( فصل ) وإذا استأجر امرأة لعمل شئ فزنى بها أو استأجرها ليزني بها وفعل ذلك أو زنى بامرأة ثم تزوجها أو اشتراها فعليهما الحد وبه قال أكثر أهل العلم وقال أبو حنيفة لا حد عليهما في هذه المواضع لأن ملكه لمنفعتها شبهة دائرة للحد ولا يحد بوطئ امرأة هو مالك لها ولنا عموم الآية والأخبار ووجود المعنى المقتضي لوجوب الحد، وقولهم ان ملكه منفعتها شبهة ليس بصحيح فإنه إذا لم يسقط عنه الحد يبذلها نفسها له ومطاعتها إياه فلان لا يسقط بملكه نفع محل آخر أولى، وما وجب الحد عليه بوطئ مملوكته وإنما وجب بوطئ أجنبية فتغير حالها لا يسقطه كما لو ماتت...

المغني، عبد الله بن قدامة، ج ۱۰، ص ۱۹۴ .

<sup>۱۴</sup> . ... فهو كما لو وجدها نائمة على فراشه وكما لا يسقط الحد هناك بظنه فكذلك هنا ( قال ) رجل استأجر امرأة ليزني بها فلا حد عليهما في قول أبي حنيفة وقال أبو يوسف ومحمد والشافعي رحمهم الله تعالى عليهما الحد لتحقق فعل الزنا منهما فان الاستئجار ليس بطريق لاستباحة البضع شرعا فكان لغوا بمنزلة ما لو استأجرها للطبخ أو الخبز ثم زنى بها...

المبسوط، السرخسي، ج ۹، ص ۵۸ .

<sup>۱۵</sup> . در کتاب‌های فعلی احناف این مطلب یافت نمی‌شود؛ ولی چون به وثاقت شیخ مفید اعتماد داریم، مطمئن هستیم که در کتاب‌های آن زمان بوده و شیخ مفید آن را دیده است .

<sup>۱۶</sup> . وقد رضي رسول الله صلى الله عليه وسلم لأمته باتباع أصحابه حيث قال أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم وقد اجتهدوا وقاسوا ووطنوا طرق الاجتهاد فكانت السنة والإجماع والقياس مستندة إلى تبيان الكتاب ولم يضر ما في البعض من الخفاء في كونه تبيانا فإن المبالغة باعتبار الكمية دون الكيفية.

تفسير أبي السعود، أبي السعود، ج ۵، ص ۱۳۵، ۱۳۶ .

<sup>۱۷</sup> . شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ۲۰، ص ۱۱ و شرح مسند أبي حنيفة، ملاعلي قاري، ص ۳۲۸ و تفسير الثعلبي، ج ۳، ص ۳۳۴ و تفسير الرازي، الرازي، ج ۲، ص ۵ و ج ۲۷، ص ۲۶۷ و...

<sup>۱۸</sup> . این روایت دو سند دارد که در سند اول، جعفر بن عبدالواحد هاشمی است که امام ذهبی در باره‌اش می‌گوید: «كان يضع الاحاديث و من بلاياه» «اصحابي كالنجوم». (میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۱۳) یعنی او حدیث جعل می‌کرد و از گرفتاری‌های او جعل حدیث اصحابی كالنجوم است. دار قطنی نیز او را وضاع و جعل‌کننده حدیث می‌داند. (همان) احادیث او را «لا اصل لها» و «باطله، موضوعة» خوانده‌اند. (لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۹) در سند دوم آن حمزه بن ابی حمزة الجزری است که جعل حدیث می‌کرد. ابن عدی در باره او می‌گوید: «تمام احادیثی که او نقل می‌کند، موضوع و مجعول است. روایت اصحابی كالنجوم از جعلیات او است. ابن معین او را «بی ارزش» و بخاری او را «منکر الحدیث» خوانده است. (میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۰۶)

ابوبکر بزاز در باره این حدیث می‌گوید: «هذا الكلام لم يصح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم» هرگز چنین سخنی از پیامبر صادر نشده است. ابن حزم نیز می‌گوید: «هذا خبر مكذوب موضوع باطل» این حدیث دورغ و باطل و جعلی است. (لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۴۹).

انبي تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتي اهل بيتي.<sup>١٩</sup>

مرجعيت را به اهل بيت عليهم السلام داده است.

عمده اختلاف ما با اهل سنت، بحث مرجعيت اهل بيت عليهم السلام يا مرجعيت صحابه است. اين نخستين ماده افتراق و سر منشأ تاممي اختلافات ميان شيعة و سني است. شما اگر از يك سني سؤال كني كه چرا ابوبكر خليفه است؟ مي گويد كه صحابه او را معين کرده است. چرا مي گوييد كه متعه حرام است، قرآن صراحت دارد بر حليت متعه؟ مي گويد كه صحابه گفته است. آنها در تمام مسائل فقهي شان و تمام عقايد شان را بر مرجعيت صحابه استناد مي كنند.

### اجتهاد در نزد شيعة و سني:

اهل سنت، از آنجايي كه اهل بيت عليهم السلام را رها و شبه عصمتي براي همه صحابه قائل شده اند، تمام گفتار و رفتار صحابه را حجت مي دانند؛ به طوري كه حتي كارهاي خلاف شرع صريح آنها را توجيه مي كنند؛ مثلاً وقتي خالد بن وليد با مالك بن نويرة درگير مي شود، بعد از اين كه چشم ناپاكش به همسر مالك افتاد، ديد كه خيلي زيبا است، به اتهام ارتداد او را مي كشد و همان شب با همسر او زنا مي كند. وقتي به مدينه برمي گردد، آقا اميرالمؤمنين عليه السلام مي گويد كه بايد خالد حد بخورد، خود خليفه دوم مي گويد بايد حد بخورد؛ اما ابوبكر كه به بازوي توانمند خالد نياز داشت از اجراي حد زنا در باره او امتناع كرد و در جواب عمر<sup>٢٠</sup> كه خواستار اجراي حد در باره او شده بود، گفت:

ان خالد تأول فأخطا فرفع لسانك عن خالد ، فإنني لا أشيم سيفا سله الله على الكافرين.<sup>٢١</sup>

گناهي به اين بزرگي را كه خداوند مي فرمايد:

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا . النساء

(٤) ٩٢.

<sup>١٩</sup> . ٤٠ . وبهذا الاسناد قال قال رسول الله " ص " كأنني قد دعيت فأجبت واني تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر كتاب حبل ممدود من السماء إلى الأرض وعترتي أهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما

عيون أخبار الرضا عليه السلام، الشيخ الصدوق، ج ١، ص ٢٤ .

<sup>٢٠</sup> . فلما بلغ قتلهم عمر بن الخطاب تكلم فيه عند أبي بكر فأكثر وقال عدو الله عدا على امرئ مسلم فقتله ثم نزا على امرأته وأقبل خالد بن الوليد قافلا حتى دخل المسجد وعليه قباء له عليه صدأ الحديد معتجرا بعمامة له قد غرز في عمامته أسهما فلما أن دخل المسجد قام إليه عمر فانتزع الأسهم من رأسه فحطمها ثم قال أرئت قتلت امرءا مسلما ثم نزوت على امرأته والله لارجمنك بأحجارك ولا يكلمه خالد بن الوليد ولا يظن الا أن رأى أبي بكر على مثل رأى عمر فيه حتى دخل على أبي بكر فلما أن دخل عليه أخبره الخبر واعتذر إليه فعذره أبو بكر وتجاوز عنه ما كان في حربه تلك .

تاريخ الطبري، الطبري، ج ٢، ص ٥٠٤ .

<sup>٢١</sup> . وحدثنا علي بن محمد عن أبي ذئب عن [ ٤٢ ط ] الزهري عن سالم عن أبيه قال : قدم أبو قتادة على أبي بكر فأخبره بمقتل مالك وأصحابه، فجزع من ذلك جزعا شديدا . فكتب أبو بكر إلى خالد فقدم عليه، فقال أبو بكر : هل يزيد خالد على أن يكون تأول فأخطأ ؟ . ورد أبو بكر خالدا، وودى مالك بن نويرة ورد السبي والمال . بكر عن ابن إسحاق قال : دخل خالد على أبي بكر فأخبره الخبر فاعتذر إليه فعذره .

تاريخ خليفة بن خياط، خليفة بن خياط العصفري، ص ٦٨ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ١٦، ص ٢٥٦ .

و طبري هم در تاريخ خود مي نويسد :

وتزوج خالد أم تميم ابنة المنهال وتركها لينقض طهرها وكانت العرب تكره النساء في الحرب وتعابره وقال عمر لابي بكر إن في سيف خالد رهقا فإن لم يكن هذا حقا حق عليه أن تقيده وأكثر عليه في ذلك وكان أبو بكر لا يقيد من عماله ولا وزعته فقال هيه يا عمر تأول فأخطأ فرفع لسانك عن خالد وودى مالكا وكتب إلى خالد أن يقدم عليه ففعل فأخبره خبره فعذره وقبل منه وعنفه في التزويج الذي كانت تعيب عليه العرب من ذلك.

تاريخ الطبري، الطبري، ج ٢، ص ٥٠٢، ٥٠٣.

ابوبکر به بهانه اجتهاد مالک را می بخشد. همه می گویند که مالک بن نویره از صحابه بود و نمی شود برچسب ارتداد به او زد؛ چون همه آن هاپشت سر خالد نماز خواندند، فقط می گفت که ما زکات نمی دهیم و برای خودمان هم دلیل داریم، شما اگر دلیلی دارید ارائه کنید تا ما زکات بدهیم. حتی وقتی خالد می گوید که مالک تو مرتد شده ای، در جواب می گوید که ما الآن نماز خواندیم، ما اذان می گویم، ما حج می رویم، و... ارتداد به ما نمی چسبد؛ ولی خالد با این وضع فحیح و در پیش روی زن و بچه اش او را می کشد و سر بریده مالک را زیر دیگ می گذارد و غذا درست می کند. فحیح تر، پست و رذلت تر از این نمی شود. آن وقت خلیفه اول می گوید خالد اجتهاد کرده است.

نخستین کسی که در تاریخ قضیه اجتهاد صحابه را پیش کشید، ابوبکر بود و این اول بار در تاریخ اسلام بود که جنایت فاحش صحابه را با لباس تأول و اجتهاد قداست بخشیدند. بعد از او باب اجتهاد باز شد و این قضیه تا آنجا ادامه یافت که یکی از ارکان عقاید اهل سنت شد، تا جایی که ابن جزم اندلسی در باره قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید:

**ان ابن ملجم اجتهد فأخطأ فله اجر واحد.**

البته خالد بن ولید<sup>۳۲</sup> قبل از این هم سابقه داشته است. يك بار پیامبر او را به جنگی فرستاد و او بدون اجازه پیامبر جنایات زیادی انجام داد و عده ای زیادی را کشت که وقتی پیامبر از ماجرا با خبر شد، دو بار فرمود:

**اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد مرتين.**<sup>۳۳</sup>

بعد از آن هیچ گاه پیامبر اسلام، خالد بن ولید را فرمانده سپاهی نکرد.

<sup>۳۲</sup> خالد بن ولید روحیه وحشی گری و خشونت را در ذات خود داشت؛ به طوری که در زمان خلافت عمر، در جنگ های که بر علیه غیر مسلمانان شرکت داشت، جنایت های بسیاری را مرتکب شد که با روح اسلام در تضاد است. اسلام دین صلح و دوستی است و هیچ گاه دیگر اقوام را مجبور به قبول اسلام نکرده است؛ اما بعد از رحلت پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه وآله؛ به ویژه در زمان عمر جنگ ها با هدف کشورگشایی و قبولاندن زورکمی اسلام به دیگران انجام می شد؛ تا آنجا که اگر کسی اسلام را قبول نمی کرد، از دم تیغ عمری ها می گذشت. و خالد بن ولید فرمانده سپاه عمر از کسانی که در رأس این جنایات قرار دارد. به طور مثال در جنگ فتح الانبار، خالد بن ولید دستور داد که چشم بیش از هزار نفر از مردم را در آوردند که این جنگ به واقعه ذات العیون مشهور شد. ابن اثیر در الکامل می نویسد:

ذکر فتح الانبار ثم سار خالد علی تعبیته إلى الانبار، وأنما سمي الانبار لان أهراء الطعام كانت بها أنابير، وعلی مقدمته الاقرع بن حابس. فلما بلغها أطاف بها، وأنشبت القتال، وكان قليل الصبر عنه وتقدم إلى رماله أن يقصدوا عيونهم فرموا رشقا واحدا، ثم تابعوا فأصابوا ألف عين، فسميت تلك الواقعة ذات العيون.

الکامل في التاريخ، ابن الأثير، ج ۲، ص ۳۹۴.

و ابن کثير در البدايه و النهايه می نویسد:

فتح خالد الانبار، وتسمى هذه الغزوات ذات العيون ركب خالد في جيوشه فسار حتى انتهى إلى الانبار وعليها رجل من أعقل الفرس وأسودهم في أنفسهم، يقال له شيرزاد، فأحاط بها خالد وعليها خندق وحوله أعراب من قومهم على دينهم، واجتمع معهم أهل أرضهم، فمانعوا خالدًا أن يصل إلى الخندق فضرب معهم رأسًا، ولما تواجه الفريقان أمر خالد أصحابه فرشقوهم بالنبال حتى فقاؤا منهم ألف عين، فتصايح الناس، ذهب عيون أهل الأنبار، وسميت هذه الغزوة ذات العيون.

البداية والنهاية، ابن كثير، ج ۶، ص ۲۸۴.

<sup>۳۳</sup> باب بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد إلى بنى جذيمة حدثنا محمود حدثنا عبد الرزاق أخبرنا معمر ح وحدثني نعيم أخبرنا عبد الله أخبرنا معمر عن الزهري عن سالم عن أبيه قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم خالد بن الوليد إلى بنى جذيمة فدعاهم إلى الاسلام فلم يحسنوا ان يقولوا أسلمنا فجعلوا يقولون صبأنا صبأنا فجعل خالد يقتل منهم ويأسر ودفع إلى كل رجل منا أسيره حتى إذا كان يوم امر خالد ان يقتل كل رجل منا أسيره فقلت والله لا اقتل أسيري ولا يقتل رجل من أصحابي أسيره حتى قدما على النبي صلى الله عليه وسلم فذكرناه له فرفع النبي صلى الله عليه وسلم يده فقال اللهم إني أبرأ إليك مما صنع خالد مرتين باب سرية عبد الله بن حذافة السهمي وعلقمة بن مجزز المدلجي ويقال انها سرية الانصار (صحيح البخاري، البخاري، ج ۵، ص ۱۰۷).

و نیز در قضیه ترور امیرالمؤمنین توسط خالد بن ولید که ابوبکر با نقشه و دسیسه قصد اجرای آن را داشت؛ ولی ابوبکر در حین نماز از کار خود پشیمان شد، تنها کسی که کاندید می‌شود، خالد بن ولید است.<sup>۲۴</sup> طلحه و زبیر در جنگ جمل باعث شدند که بیش از سی‌هزار نفر کشته شود؛ ولی اهل سنت می‌گویند «اجتهاد فأخطا»

اجتهاد در نزد شیعه، یعنی استنباط حکم از کتاب و سنت؛ ولی در نزد اهل سنت اجتهاد؛ یعنی رأی صحابه و در برابر کتاب و سنت.

در این باره کتاب *الاجتهاد و النص* مرحوم شرف الدین خواندنی است که در این کتاب حدود صدتا از اجتهاد خلفا را آورده است و به صورت اجمالی بحث کرده است. این کتاب با روحیه نرم و سازشکارانه مرحوم شرف الدین و روش او در دیگر کتاب او سازگاری ندارد. در این کتاب مرحوم شرف الدین بر عکس دیگر کتاب‌های خود از اول با توپ و تشر وارد می‌شود و عبارتهای او خیلی تند است.

یکی از مسائل اختلافی بین شیعه و سنی همین مسأله است. آنها معصوم را در پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله منحصر کرده‌اند و به ناچار بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله گفتار صحابه را حجت می‌دانند. فقهای شیعه سنت را تعمیم داده‌اند به قول پیغمبر و قول اهل بیت. قول اهل بیت هم به قدری گسترده است که هیچ حکمی از احکام خداوند پیدا نمی‌شود مگر این‌که یا به صراحت در کلام معصومین و یا به اطلاق و عموم آمده است. ما می‌توانیم با مراجعه به اطلاقات و عمومات تمام مسائل مستحدثه را از کلام معصومین کشف کنیم.

---

<sup>۲۴</sup> . سمعانی، یکی از بزرگترین علمای اهل سنت در کتاب الانساب خودش می‌نویسد :

وروی عنه حدیث أبي بكر رضي الله عنا أنه قال: لا يفعل خالد ما أمر به، سألت الشريف عمر بن إبراهيم الحسيني بالكوفة عن معنى هذا الاثر فقال: كان أمر خالد بن الوليد أن يقتل عليا ثم ندم بعد ذلك فنهى عن ذلك.

الأنساب، السمعاني، ج ۳، ص ۹۵، وفات : ۵۶۲، تقديم وتعليق : عبد الله عمر البارودي، چاپ : الأولى، سال چاپ : ۱۴۰۸، ۱۹۸۸ م، ناشر : دار الجنان للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت، لبنان.

## مبارزه با سنت رسول خدا (ص):

ابوبکر بعد از رسیدن به خلافت، به عللی کتابت سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله را ممنوع کرد<sup>۲۵</sup>؛ به طوری که نوشتن سنت رسول خدا همانند افیون و تریاک در جامعه نمود پیدا کرده بود. کسانی را که سنت آن حضرت را نقل می‌کردند، یا شلاق می‌زدند و یا زندانی می‌کردند؛ مثل عبدالله بن مسعود، ابوذر و... و این سنت نوشته نشد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که برای اولین بار او دستور تدوین سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله را صادر کرد؛ اما از آنجا که نوشتن و نقل سنت رسول خدا تا آن زمان گناه نابخشودنی و کاری بسیار زشت محسوب می‌شد و حرمت نوشتن سنت در اذهان مردم تثبیت شده بود، کسی از این کار استقبال نکرد و به این بخشنامه عمر بن عبدالعزیز عمل نشد. تا این‌که در حدود بیش از ۱۰۰ سال از رحلت پیامبر اول کسی که اقدام به نوشتن سنت کرد، شهاب الدین زهری متوفای ۱۲۴ هجری بود.

صد سال از رحلت رسول خدا می‌گذشت، اهل سنت احساس کردند که نوشته نشدن سنت خسارت جبران ناپذیری بر پیکر اسلام است. وقتی شروع کردند به نوشتن که صحابه همگی مرده بودند و از تابعین هم افراد بسیار کمی در جامعه وجود داشت و دوران اتباع تابعین بود. به همین خاطر روایت‌های جعلی زیادی در جامعه رواج یافت؛ به

<sup>۲۵</sup> . شمس الدین ذهبی به نقل از عائشه می‌نویسد :

جَمَعَ أَبِي الْحَدِيثَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَكَانَتْ خَمْسَمِائَةَ حَدِيثٍ، فَبَاتَ لَيْلَةً يَتَقَلَّبُ كَثِيرًا، قَالَتْ : فَعَمَمَنِي، فَقُلْتُ : تَتَقَلَّبُ لِشَكْوَى أَوْ لِشَيْءٍ بَلَغَكَ ؟ فَلَمَّا أَصْبَحَ قَالَ : أَيُّ بُنْيَةٍ هَلُمِّي الْأَحَادِيثَ الَّتِي عِنْدَكَ فَجِئْتُهَا بِهَا فَدَعَا يَنَارَ فَأَحْرَقَهَا .  
تذكرة الحفاظ، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی ( متوفای ۷۴۸ هـ ) ج ۱ ، ص ۵ ، ناشر : دار الکتب العلمیة - بیروت، الطبعة : الأولى .

پدرم از رسول خدا (ص) روایاتی جمع کرده بود که به پانصد روایت می‌رسید ؛ شبی بسیار بی‌تاب بود ؛ و من به این سبب ناراحت شدم ؛ به وی گفتم ؛ به خاطر مریضی بی‌تابی می‌کنی ؟ یا خبری به تو رسیده است ؟ وقتی که صبح شد گفت ؛ ای دخترکم ؛ آن روایاتی را که نزد تو است بیاور ؛ و سپس آتشی خواسته آن‌ها را سوزانید !!!

سوزاندن آثار رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در زمان خلیفه دوم نیز ادامه یافت و حتی وی بیش از همپیمان سابقش در این راه تلاش کرد . شمس الدین ذهبی در سیر اعلام النبلاء و تاریخ الإسلام می‌نویسد :

قال زيد بن يحيى حدثنا عبد الله بن العلاء قال سألت القاسم أن يملئ علي أحاديث فمنعني وقال إن الأحاديث كثرت على عهد عمر فناشد الناس أن يأتوه بها فلما أتوه بها أمر بتحريقها .  
سیر اعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی (متوفای ۷۴۸ هـ) ج ۵، ص ۵۹، ناشر : مؤسسة الرسالة - بیروت - ۱۴۱۲، الطبعة : التاسعة، تحقيق : شعيب الأرنؤوط، محمد نعيم العرقسوسي.  
تاریخ الإسلام ووفیات المشاهیر والأعلام، شمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، ج ۷، ص ۲۲۰، ناشر : دار الکتب العربی - لبنان/ بیروت - ۱۴۰۷ هـ - ۱۹۸۷ م، الطبعة : الأولى، تحقيق : د. عمر عبد السلام تدمری .

از عبد الله بن علاء روایت شده است که گفت ؛ از قاسم خواستم که به من روایات را املا کند اما وی من را باز داشت و گفت ؛ روایات در زمان عمر بسیار زیاد شده بود ؛ به همین سبب عمر از مردم خواست که آن‌ها را بیاورند و وقتی که آوردند دستور داد تا همه را بسوزانند !!!  
و خطیب بغدادی می‌نویسد :

أن عمر بن الخطاب أراد أن يكتب السنة ثم بدا له أن لا يكتبها ثم كتب في الأمصار من كان عنده منها شيء فليمحه .

تقييد العلم، الخطيب البغدادي (متوفای ۲۶۲ هـ) ج ۱، ص ۵۳، ناشر : دار إحياء السنة النبوية .

عمر بن خطاب خواست تا سنت رسول خدا (ص) را بنویسد ؛ اما سپس تصمیم وی تغییر یافته و نظرش بر آن شد که آن‌ها را ننویسد و سپس به مناطق مختلف دستور نوشت که هرکس در نزد وی چیزی از روایات است باید آنها را از بین ببرد !!!

اما با همه این تلاش‌ها باز هم می‌بینیم که کتاب‌های مخالف و موافق مملو است تصریحات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مبنی بر مرجعیت سیاسی، علمی و .. اهل بیت علیهم السلام .

طوري که بخاري متوفاي ۲۵۶ هجري مي‌گويد من ۳۰۰ هزار روايت را گزينش کرده‌ام و از آن ۲۷۰۰ حديث را انتخاب کرده‌ام. و مسلم مي‌گويد اين کتاب را که حدود ۴۵۰۰ روايت دارد، از ميان شش صد هزار روايت انتخاب کرده‌ام. و اين در واقع عمق فاجعه را نشان مي‌دهد که مسلم ۵۹۵۰۰۰ حديث را دور ريخته است و صحيح مسلم را نوشته است. با اين همه، اين کتاب مملو از اسرئيليات است.

همچنين احمد حنبل مي‌گويد که من احاديث مسند خود را از بين يك ميليون حديث انتخاب کرده‌ام. در واقع اهل سنت بسيار دير از خواب بيدار شدند و اين دير از خواب بيدار شدن باعث شد که اسرئيليات زيادي در عقايد آنها نفوذ کند؛ به طوري که اخيراً بعضي از علماي اهل سنت جرأت کرده‌اند و قلم به دست گرفته‌اند که در احاديث بخاري و مسلم خدشه کنند؛ مثل محمد عبده و رشيد رضا و...

در حالي که مرحوم صاحب وسائل در خاتمة وسائل مي‌گويد که در زمان ائمه عليهم السلام بيش از ۶۶۰۰ کتاب توسط صحابة ائمه نوشته شده بود. يعني قبل از اين که اهل سنت از خواب بيدار شوند. اين يکي از اساسي‌ترين اختلافات شيعه و سني است.

## پيدايش و تطور فقه مقارن:

### از ديدگاه اهل سنت

#### منابع:

تاريخ ابن خلدون، ص ۳۶۰ به بعد؛

الفقه المقارن، دکتر عبدالفتاح كباره.

مقدمة بداية المجتهد و نهاية المقتصد، ابن رشد؛

اصول العامه في الفقه المقارن محمد تقی حکيم.

خلاصه حرف همه آنها اين است که فقه مقارن از آنجا شروع شد که ابوحنيفه متوفاي ۱۵۰ هجري آمد مطالبی را نوشت بر مبناي اجتهاد و مخالفت کرد با نظريه اهل حديث. بعد از فوت او ابويوسف و شيباني که از شاگردان او بودند، آثار او را زنده کردند؛ چرا که از خود ابوحنيفه هيچ کتابي به جاي نمانده است و اگر اين دو شاگرد او نبودند، نام ابوحنيفه از سر زبان‌ها مي‌افتاد.

ابويوسف کتابي نوشت بر رد يکي از فقهاي بزرگ مدینه به نام اوزاعي که از شخصيت‌هاي برجسته اهل سنت است و شيباني کتابي دارد به نام *الحجة علي اهل المدينة* که در اين کتاب آراء اهل مدینه را با فقه ابوحنيفه مقايسه و مقارنه کرده است و فقه ابوحنيفه را بر فقه اوزاعي و بصري و... برتري داده است. در واقع فقه مقارن در زمان شاگردان ابوحنيفه شروع شد.

و بعد از فوت ابوحنيفه، همدرس و تقريباً شاگرد او مالک بن انس متوفاي ۱۷۹ هجري، مذهب جديد و مياني را از بين مذاهب ابوحنيفه و اهل مدینه اختراع کرد. بعد کهديدند نه فقه مدینه پاسخ‌گو است و نه فقه ابوحنيفه و نه فقه مالک، شافعي آمد و يك ميانه‌اي را از بين اين سه مکتب انتخاب کرد. و بعد از شافعي هم وقتيديدند که وضع بدتر شد و اين مکاتب باعث شدند که آنچه از رسول خدا صلي الله عليه وآله وارد شده بود فراموش شود، احمد بن حنبل آمد و يك فقه جديد برخواسته از متن روايات بدون اجتهاد و اعمال نظر پايه گذاري کرد.

بعد از آن هم تابعين هر يك از مذاهب شروع کردند به مقارنه کردن مذهب خود با ديگر مذاهب و مذهب خود را با دلايل خود ترجيح دادند. تا اين که محمد بن جرير طبري متوفاي ۳۱۰ هجري مفصل روي اين مسأله کار کرد و کتابي نوشت به نام *اختلاف الفقهاء* که نخستين کتاب اهل سنت در فقه مقارن به حساب مي‌آيد.

اخيراً در *الموسوعة الكونيه* آراء فقهاي چهار مذهب را از سير تا پياز آورده‌اند؛ البته بدون ترجيح هيچ کدام از آنها. جديدترين کتاب در باب فقه مقارن کتابي است به نام *الموسوعة جمال عبد الناصر*.

## از دیدگاه شیعه:

برای فقه مقارن شیعه همین بس که امام علی علیه السلام می‌فرماید:

من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطأ.<sup>۲۶</sup>

آراء مختلف را دیدن و باهم مقایسه کردن محل صدور خطا را برای آدم روشن می‌کند.

و در وصیتی که به فرزندش محمد حنفیه، می‌فرماید:

اضمم آراء الرجال بعضها إلى بعض ثم اختر أقربها إلى الصواب وأبعدها من الارتباب.<sup>۲۷</sup>

ملاك حجيت بحث مقارن در نزد شیعه همین کلام است. فقه شیعه در زمان امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام گسترش یافت.

و الان یکی از رشته‌های حساس دانشگاه‌های بزرگ اهل سنت فقه مقارن است؛ مثل دانشگاه بزرگ اسلامی مدینه، دانشگاه ام‌القری، دانشگاه محمد بن سعود در ریاض، دانشگاه اسلامی سوریه، دانشگاه اسلامی کویت و... حتی در بعضی از دانشگاه‌ها، فقه مقارن شان بالای ۱۸۰ واحد درسی دارد. هم در مقطع کارشناسی ارشد و هم در مقطع دکتری. و اخیراً هم در داخل کشور در بعضی از دانشگاه‌ها بحث فقه مقارن آغاز شده؛ ولی خیلی کم رنگ مطرح است، در حوزه هم فقط در مرکز جهانی علوم اسلامی یک بحث مختصری در فقه مقارن دارند و در جامعه التوحید هم تازه فقه مقارن را تأسیس کرده‌اند.

شهاب‌الدین زهری متوفای ۱۲۴ هـ که از فقهای بنام اهل سنت و معاصر با امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده و با آنها ارتباط داشته، از استوانه‌های فقهی و علمی اهل سنت است. ایشان دارای یک مکتب خیلی اساسی بود که قبل از مکتب ابوحنیفه مورد بی‌مهری بزرگان اهل سنت قرار گرفت. ایشان وقتی می‌آید خدمت امام سجاد علیه السلام، امام از او سؤال می‌کند که امروز چه می‌کردی؟ گفت: امروز در باره روزه بحث می‌کردیم. از امام سؤال کرد که آیا روزه واجب غیر از روزه ماه رمضان هم هست، ما بر این باوریم که غیر از ماه رمضان، روزه‌ای نباشد. حضرت فرمود: زهری! چنین نیست که شما می‌گویید، روزه چهل صورت دارد: ده‌تای آن واجب، ده‌تای آن حرام، ده‌تای آن تخییری و ده‌تای دیگر مکروه است. بعد حضرت موارد متعددی را بیان می‌کند تا می‌آید به این‌جا می‌رسد که: اما صوم المريض و صوم المسافر فان العامة اختلفت فيه فقال بعضهم يصوموا و قال قوم منهم لا يصوم و قال قوم منهم ان شاء صام و ان شاء افطر؛ اما نحن اهل بيت نقول يفطر في الحالين جميعاً فان صام في السفر او المرض فعليه القضاء. قال الله تعالى فعدة من ايام آخر.<sup>۲۸</sup>

<sup>۲۶</sup> . نهج البلاغة، خطب الإمام علي عليه السلام، جلد: ۴، ص ۴۲، حکمت ۱۷۳، تحقیق: شرح: الشيخ محمد عبده، چاپ: الأولى، سال چاپ: ۱۴۱۲، ۱۳۷۰ ش، چاپخانه: النهضة، قم، ناشر: دار الذخائر، قم، ایران.

<sup>۲۷</sup> . من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، ج ۴، ص ۲۸۵.

<sup>۲۸</sup> . وروی أبو نعیم فی الحلیة بسنده عن الزهري دخلنا على علي بن الحسين ابن علي فقال يا زهري فيم كنتم . قلت : تذاكرنا فاجمع رأيي ورأي أصحابي على أنه ليس من الصوم شئ واجب إلا شهر رمضان فقال : يا زهري ليس كما قلت، الصوم على أربعين وجها عشرة منها واجبة كوجوب شهر رمضان، وعشرة منها حرام، وأربع عشرة خلة صاحبها بالخيار إن شاء صام وإن شاء أفطر، وصوم النذر واجب، وصوم الاعتكاف واجب . قال قلت : فسرهن يا ابن رسول الله . قال : أما الواجب فصوم شهر رمضان وصيام شهرين متتابعين يعني في قتل الخطا لمن لم يجد العتق قال تعالى ومن قتل مؤمنا خطأ الآية وصيام ثلاثة أيام في كفارة اليمين، لمن لم يجد إلا طعام قال الله عز وجل ذلك كفارة أيمانكم إذا حلفتم وصيام حلق الرأس قال الله تعالى فمن كان منكم مريضا أو به أذى من رأسه الآية صاحبه بالخيار إن شاء صام ثلاثا وصوم دم المتعة، لمن لم يجد الهدى . قال الله تعالى : فمن تمتع بالعمرة إلى الحج الآية، وصوم جزاء الصيد . قال الله عز وجل ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم الآية، وإنما يقوم ذلك الصيد قيمة ثم يفض ذلك الثمن على الحنطة، وأما الذي صاحبه بالخيار، فصوم يوم الاثنين والخميس، وصوم ستة أيام من شوال بعد رمضان، ويوم عرقه، ويوم عاشوراء كل ذلك صاحبه بالخيار، إن شاء صام، وإن شاء أفطر . وأما صوم الإذن، فالمرأة لا تصوم تطوعا إلا بإذن زوجها وكذلك العبد والأمة وأما صوم الحرام، فصوم يوم الفطر ويوم الأضحى، وأيام التشويق، ويوم الشك نهينا أن نصومه كرمضان،

در این جا امام سجاد علیه السلام که می‌خواهد مسأله حکم صوم را بیان کند، کاملاً عنایت دارد که اول نظریات مختلف را بگوید، نظرات فقها اهل سنت را بیان کند و بعد بیاید نظرات خودشان را با استناد به آیه قرآن بیان کند.

## رواج مذاهب اهل سنت:

مذاهب فقهی که امروز مطرح است؛ مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی است. این مذاهب به این شکل که امروز مطرح است، در زمان گذشته نبود؛ یعنی به صورت يك مذهب زنده مطرح نبودند. فقهی که بتواند در برابر فقه اهل بیت علیهم السلام مقاومت و قد علم کند، فقه حنفی بود؛ یعنی اول کسی که در برابر امام صادق علیه السلام علم شد، ابوحنیفه بود؛ آن‌هم به این خاطر بود که دولت عباسی می‌خواست که يك دگانی در برابر امام صادق علیه السلام باز و مردم را از توجه به آن‌حضرت منصرف کند، آمدند ابوحنیفه را وارد میدان کردند و گرنه تا آن زمان فقه اهل بیت علیهم السلام به عنوان يك فقه متسالم عنه و غیر قابل اختلاف مطرح بوده است.

وهابی‌ها هم آمدند به قول خودشان يك انقلاب فقهی و کلامی به پا کردند، و در حقیقت يك فقه به نام «اسلام بلامذهب» را مطرح کردند که حدود سی چهل سال است که در کشورهای آسیایی طرفداران زیادی هم پیدا کرده است؛ یعنی نه کاری به فقه شیعه داریم، نه به فقه حنفی، نه فقه مالکی، نه فقه شافعی و نه حتی فقه حنبلی. ما هر آن‌چه را که از کتاب و سنت می‌فهمیم آن را انتخاب می‌کنیم. و الآن این قضیه «اسلام بلامذهب» در جهان در حال گسترش است و خیلی هم خطرناک است؛ حتی از خطر وهابیت هم خیلی بیشتر است؛ چون آن‌ها قضیه را طوری آرایش می‌دهند و به نحوی جلو می‌آیند که جوان شیعه و یا حتی جوان سنی را در مدت خیلی کوتاه، فریب می‌دهند، تخلیه اطلاعاتی می‌کند و ذهنش را آماده می‌کنند برای پذیرش این قضیه.

در حقیقت الآن وهابی‌ها دنبال يك «سلفی‌گری بلامذهب» هستند نه اسلام بلامذهب. سلفی‌گری در حقیقت معنایش این است که ما مراجعه کنیم به صحابه، عصر تابعین و اتباع تابعین. هر کجا واژه «سلف» استعمال می‌شود، مراد مذهب صحابه، مذهب تابعین و مذهب اتباع تابعین است. به استناد حدیث جعلی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نقل می‌کنند که:

خير القرون قرني، ثم الذي يلي، ثم الذي يلي.

آن‌ها از قرون اول اسلامی به «خير قرون» تعبیر می‌کنند؛ در حالی که ما از آن به «شر القرون» تعبیر می‌کنیم؛ چون در همین قرن است که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاندان آن حضرت مورد هجمه قرار می‌گیرند، عزیز پیامبر مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد، خلیفه منصوب پیامبر ۲۵ سال مظلومانه خانه نشین می‌شود، فرزند پیغمبر در کربلا به صورت خیلی دلسوزانه؛ به صورتی که در تاریخ بشریت سابقه نداشت به شهادت می‌رسد، مدینه منوره سه روز مورد قتل عام قرار می‌گیرد. به تعبیر خود ابن کثیر دمشقی در این واقعه هزار تا دختر باکره، بکارتش را از دست دادند و بعد از این واقعه هر کسی که می‌خواست دخترش را شوهر بدهد، شرط می‌کرد که من خبر ندارم که دخترم باکره هست یا در قضیه حرّه بکارتش را از دست داده است. هزارتا بچه ولد الزنا در همان سال در مدینه متولد شد.

وصوم الوصال حرام، وصوم الصمت حرام وصوم نذر المعصية حرام، وصوم الدهر حرام والضيف لا يصوم تطوعا إلا بإذن صاحبه قال رسول الله ص : من نزل على قوم فلا يصومن تطوعا إلا باذنهم ويؤمر الصبي بالصوم إذا لم يراهق تأنيسا، وليس بفرس وكذلك من أظفر لعله من أول النهار ثم وجد قوة في بدنه أمر بالامسك، وذلك تأديب من الله عز وجل، وليس بفرس، وكذلك المسافر إذا اكل من أول النهار ثم قدم أمر بالامسك . واما صوم الإباحة، فمن اكل وشرب ناسيا من غير عمد، فقد أبيض له ذلك وأجزأه عن صومه، واما صوم المريض، وصوم المسافر فان العامة اختلفت فيه . فقال بعضهم يصوم، وقال قوم لا يصوم وقال قوم ان شاء صام، وإن شاء فطر، وأما نحن فنقول : يفطر في الحالين جميعا، فان صام في السفر والمرض، فعليه القضاء، قال الله عز وجل فعدة من أيام أخر .

أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين، ج ۱، ص ۶۳۱، ۶۳۲، وفات : ۱۳۷۱، تحقيق وتخریج : حسن الأمين، ناشر : دار التعارف للمطبوعات، بيروت، لبنان. و كشف الغمة، ابن أبي الفتح الإربلي، جلد : ۲، ص ۳۱۵، وفات : ۶۹۳، ناشر : دارالأضواء، بيروت، لبنان.



حدود بیش از هفتصد نفر از صحابه و تابعین کشته شدند، ده هزار انسان بی‌گناه کشته شد. آیا این خیر القرون است؟ اگر خیر القرون این باشد، پس شرّ القرون چه می‌خواهد باشد؟.

در زمان آقا امام صادق علیه السلام هم که مذاهب رواج یافت و این مکتب‌های فقهی آمدند و علنا پا به عرصه گذاشتند؛ به ویژه تقویت و طرفداری حکومت از مذهب ابوحنیفه باعث شد که مردم به آن روی بیاورند. از طرف حکومت منصور برنامه‌ای چیده شد که منصور به ابوحنیفه گفت که من می‌خواهم شما یک بحثی با امام صادق علیه السلام بگذاری و سی - چهل سؤال مشکل و پیچیده فقهی آماده کن که امام صادق علیه السلام نتواند جواب بدهد و در این قضایا نسجیر بالله مفتضح بشود، و ما بتوانیم از این قضیه به نفع خودمان استفاده سیاسی کنیم. تعدادی از فقها را جمع شدند و ابوحنیفه حدود چهل سؤال آماده کرد و از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کرد، بعد هر مسأله که مطرح می‌شد، حضرت می‌فرمود:

**انتم تقولون كذا، اهل المدينة يقولون كذا ونحن اهل الليث نقول كذا.**

در آن زمان فقه اهل حدیث بود و فقه اهل رأی. ابوحنیفه می‌گوید که بعضا نظر امام صادق با نظریه فقه مدینه مطابق بود و بعضا با نظریه کوفه و بعضا هم مخالف هر دو بود.

بعد که امام صادق علیه السلام به همه سؤالات جواب داد، ابوحنیفه برگشت گفت:

**ان اعلم الناس، اعلمهم بأرائهم.**<sup>۲۹</sup>

بعد این نه تنها به ضرر امام صادق علیه السلام تمام نشد که به ضرر حکومت و به ضرر فقهای حاضر در مجلس تمام شد و خیلی‌ها که از موقعیت علمی امام صادق علیه السلام آگاه نبودند در این جلسه آگاه شدند. عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

## علل پیدایش فرق اسلامی

یکی از اساسی‌ترین بحث‌هایی که باید مطرح و به آن توجه شود، این است که منشأ پیدایش مذاهب مختلف چه بوده است؟

با تحقیق و مطالعه تاریخ مذاهب روشن خواهد شد که منشأ تأسیس مذاهب مختلف، اختلاف افراد بوده است؛ یعنی اختلاف‌ها و برداشت‌های شخصی افراد، سر منشأ اختلاف میان مردم و تأسیس مذاهب بوده است. در این باره چند نکته کلیدی و اساسی را باید مطرح کرد:

۱. اساس ایمان مردم مدینه و اساس ایمان اوس و خزرج اختلاف چند ساله میان این دو قبیله بود. آنها در مکه رفته بودند که قومی پیدا کنند که با او پیمان ببندند. اوس و خزرج هر کدام به نفع خود مشغول یارگیری بودند. شنیده بودند که پیامبری به نام محمد صلی الله علیه وآله ظهور کرده است و آنها برای نجات از این اختلافات با پیامبر اسلام بیعت کردند و این معاهده با نبی‌مکرم منجر شد به رفع اختلاف چند ساله میان اوس و خزرج.

۲. در زمان خود نبی‌مکرم اسلام صلی الله علیه وآله اختلافاتی میان امت اسلامی می‌افتاد؛ به ویژه اختلاف میان اوس و خزرج. این سوابق باعث شد که تنها چند ساعت بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله از تجهیز بدن

<sup>۲۹</sup> . و ذکر أبو القاسم البغاري في مسند أبي حنيفة : قال الحسن بن زياد : سمعت أبا حنيفة وقد سئل من أفضه من رأيت ؟ قال : جعفر بن محمد لما أقدمه المنصور بعث إلي فقال : يا أبا حنيفة إن الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد فهين له من مسائلك الشداد فهيات له أربعين مسألة، ثم بعث إلي أبو جعفر وهو بالحيرة فأتيته . فدخلت عليه، وجعفر جالس عن يمينه، فلما بصرت به، دخلني من الهيئة لجعفر ما لم يدخلني لأبي جعفر، فسلمت عليه، فأومأ إلي فجلست، ثم التفت إلي، فقال : يا أبا عبد الله هذا أبو حنيفة قال : نعم أعرفه، ثم التفت إلي فقال : يا أبا حنيفة ألق على أبي عبد الله من مسائلك فجعلت القي عليه فيجيبني فيقول : أنتم تقولون كذا، وأهل المدينة يقولون كذا، ونحن نقول كذا، وربما تابعنا وربما تابعهم، وربما خالفنا جميعا حتى أتيت على الأربعين مسألة فما أحل منها بشئ ثم قال أبو حنيفة : أليس أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس.

بحار الأنوار، العلامة المجلسي، ج ۴۷، ص ۲۱۷، ۲۱۸.

آن حضرت منصرف و در سقیفه جمع شدند برای تعیین خلیفه. اساس سقیفه بنی ساعده را انصار طرح کردند. بعد عمر و ابوبکر سر آنها شیره مالیدند و خلافت را از دست آنها ربودند. یکی از اساسی ترین سؤالاتی هم که باید جواب داده شود، این است که انگیزه تشکیل سقیفه بنی ساعده توسط انصار با آن سوابق چه بود؟ در طول این ده یازده سال که نبی مکرم در مدینه بود، هر از گاهی شعله‌های اختلاف در میان اوس و خزرج بروز می‌کرد؛ به طوری که دور از ادبیات اسلامی در برابر هم صف آرایی می‌کردند.

## سر منشأ اختلافات:

### قضیه افک

مثلاً یکی از مسائلی که در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است این است که از قول عایشه نقل می‌کنند: عبدالله بن ابی سردسته منافقین مدینه در رأس کسانی بود که شایع کردند عایشه نستجیر بالله آلوده به فساد اخلاقی است.

فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم من يومه فاستعذر من عبد الله بن أبي وهو على المنبر فقال يا معشر المسلمين من يعذرني من رجل قد بلغني عنه اذاه في أهلي والله ما علمت على أهلي الا خيرا ولقد ذكروا رجلا ما علمت عليه الا خيرا وما يدخل على أهلي الا معي فقام سعد بن معاذ أخو بنی عبد الاشهل فقال انا يا رسول الله أعذرك فإن كان من الاوس ضربت عنقه وإن كان من إخواننا من الخزرج امرتنا ففعلنا امرك قالت فقام رجل من الخزرج وكانت أم حسان بنت عمه من فخذة وهو سعد بن عبادة وهو سيد الخزرج قالت وكان قبل ذلك رجلا صالحا ولكن احتملته الحمية فقال لسعد كذبت لعمر الله لا تقتله ولا تقدر على قتله ولو كان من رهطك ما أحببت ان يقتل فقام أسيد بن حضير وهو ابن عم سعد فقال لسعد بن عبادة كذبت لعمر الله لنقتله فإنك منافق تجادل عن المنافقين قالت فتار الحیان الاوس والخزرج حتى هموا ان يقتتلوا ورسول الله صلى الله عليه وسلم قائم على المنبر قالت فلم يزل رسول الله صلى الله عليه وسلم يخفضهم حتى سكتوا وسكت.<sup>۳۰</sup>

پیغمبر گفت که چه کسی است که مرا یاری کند نسبت به کسی که در حق اهل بیت من سخنان ناروا گفته است، سعد بن معاذ از سران اوس، گفت:

اگر این کسی که در حق اهل بیت تو نسبت ناروا زده، نشان بدهی، من گردنش را می‌زنم و اگر برادران خزرج هم باشند، هر دستوری شما بدهید، دستور تو مجزی است.

این سخن سعد معاذ بر خزرجیان گران تمام شد و سعد بن عبادة گفت:

این چه حرفی است که تو می‌زنی، تو وکیل قبیله خودت هستی، از طرف ما چرا حرف می‌زنی؟! قسم به خدا که این شخص از خزرجیان باشد، نمی‌توانی بکشی و نه توان کشتن او را داری.

حرف سعد بن معاذ حرف ناروایی نبود، می‌خواست بگوید که ما تابع تو هستیم؛ ولی حمیت جاهلی سعد بن عبادة، او را نادان کرده بود.

بعد اسید بن خضر که پسر عموی سعد بن معاذ بود، به سعد بن عبادة گفت:

قسم به خدا دروغ می‌گویی، اگر چنانچه از خزرج هم باشد، ما می‌کشیم. تو منافقی و از منافقین طرفداری می‌کنی!

نزدیک بود اوس و خزرج به جان هم شمشیر بکشند و به جنگ پردازند؛ در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز بر روی منبر ایستاده بود.

این روایت در صحیح بخاری که می‌گویند تالی تلو قرآن است آمده. همچنین در کتاب مسلم.

<sup>۳۰</sup> . صحیح البخاری، البخاری، ج ۵، ص ۵۸ و ۶۷، ص ۷، و ج ۸، ص ۱۶۲ و صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۱۵.

## جيش اسامه

يكي از اساسي‌ترين اختلافات در تاريخ اسلام، قضيه جيش اسامه است. پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله كه در بستر بيماري و نگران حمله لشكر روم به كشور اسلامي بود، فرمود:

### جهزوا جيش اسامة

فردا ديد كه هنوز جيش اسامه مجهز نشده و آماده حركت نيست. دوباره تأكيد كرد. روز بعد ناراحت شد و

فرمود:

لعن الله من تخلف عن جيش اسامة<sup>۳۱</sup>.

خدا لعنت كند كسي را كه از سپاه اسامه تخلف كند.

سر انجام بعد از نماز صبح جيش اسامه حركت كرد و نزديك ظهر نبي مكرم صلي الله عليه وآله از دنيا رحلت

فرمودند.

مشخص است و تاريخ صراحت دارد كه در داخل جيش اسامه؛ ابوبكر، عمر و عثمان، ابوعبيده و... بودند<sup>۳۲</sup>؛ اما از آنجايي كه به نظر ما قضيه ازدواج عايشه و حفصه با نبي مكرم صلي الله عليه وآله به اين دليل بود كه آنچه در داخل خانه نبوت مي‌گذرد، اينها مطلع باشند، بنا برنقل بعضي از مورخين شيعه، عايشه اخبار را به ابوبكر اعلام مي‌كرد كه پيغمبر در حال رفتن هست، مريضي او مريضي بهبود شديني نيست، ابوبكر و عمر از جيش اسامه تخلف كردند و به مدينه بازگشتند.

اين قضيه يك اختلاف عميقي بود كه ميان مسلمانان افتاد. همگي ناراحت بودند كه چرا نبي مكرم يك پسر بچه

۱۸ ساله را براي ما فرمانده لشكر كرده است؟.

حتي بعضي از بزرگان اهل سنت هم؛ مثل عبدالفتاح عبدالمقصود، طاهي حسين و... بر اين باورند كه علت تجهيز جيش اسامه و تأكيد نبي مكرم اين بود كه سران قريش و آنهايي كه مي‌توانستند با اميرالمؤمنين عليه السلام مقابله كنند، از مدينه بيرون بروند و مدينه خالي از اغيار و مخالف باشد تا مسأله خلافت اميرالمؤمنين عليه السلام تثبيت بشود و پس از برگشتن آنها اختلافات تأثير گذار نبود؛ ولي جيش اسامه در ميان راه سه روز معطل شد و حدود سه چهار ساعت از حركت آنها نگذشته بود كه با شنيدن رحلت پيامبر، همه برگشتند.

<sup>۳۱</sup> . الخلاف الثاني في مرضه أنه قال جهزوا جيش أسامة لعن الله من تخلف عنه فقال قوم يجب علينا امثال

أمره وأسامة قد برز من المدينة وقال قوم قد اشتد مرض النبي عليه الصلاة والسلام فلا تسع قلوبنا مفارقتة والحالة هذه فنصبر حتى نبرأ أي شئ يكون من أمره.

الملل والنحل، الشهرستاني، جلد ۱، ص ۲۲، وفات: ۵۴۸، تحقيق: محمد سيد كيلاني، چاپخانه: دار المعرفة، ناشر: دار المعرفة، بيروت،

لبنان.

<sup>۳۲</sup> . قال أبو بكر: وحدثنا أحمد بن إسحاق بن صالح، عن أحمد بن سيار، عن سعيد بن كثير الأنصاري، عن

رجاله، عن عبد الله بن عبد الرحمن، أن رسول الله صلى الله عليه وآله في مرض موته أمر أسامة بن زيد بن حارثة على جيش فيه جلة المهاجرين والأنصار، منهم أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن بن عوف وطلحة والزبير، وأمره أن يغير على مؤتة حيث قتل أبوه زيد، وأن يغزو وادي فلسطين. فتناقل أسامة وتناقل الجيش بتناقله، وجعل رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه ينقل ويخف، ويؤكد القول في تنفيذ ذلك البعث، حتى قال له أسامة: بأبي أنت وأمي! أتأذن لي أن أمكث أياما حتى يشفيك الله تعالى! فقال: أخرج وسر على بركة الله، فقال: يا رسول الله، إن أنا خرجت وأنت على هذه الحال خرجت وفي قلبي قرحة منك، فقال: سر على النصر والعافية، فقال: يا رسول الله إنني أكره أن أسأل عنك الركبان، فقال: انفذ لما أمرتك به، ثم أغمي على رسول الله صلى الله عليه وآله، وقام أسامة فتجهز للخروج، فلما أفاق رسول الله صلى الله عليه وآله سأل عن أسامة والبعث، فأخبر أنهم يتجهزون، فجعل يقول: أنفذوا بعث أسامة، لعن الله من تخلف عنه وكرر ذلك، فخرج أسامة واللواء على رأسه والصحابة بين يديه حتى إذا كان بالجرف نزل ومعه أبو بكر وعمر وأكثر المهاجرين، ومن الأنصار أسيد بن حضير وبشير بن سعد وغيرهم من الوجوه.

شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۶، ص ۵۲.

## نامه نانوخته:

اختلاف دوم که خیلی درد آور بود، اختلاف در کنار بستر پیامبر و همان قضیه نامه نانوخته، وصیت غیر مکتوبه و یا حدیث قرطاس بود که پیغمبر فرمود:

هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُوا بَعْدِي فَقَالَ عُمَرُ قَدْ غَلِبَهُ الْوَجَعُ.<sup>۳۳</sup>

بشناید، برایتان وصیتنامه ای بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است.

آنجایی که نام عمر آمده، صحیح بخاری و مسلم با این تعبیر آورده اند: درد بر نبی اکرم فشار آورده و از شدت درد این سخن را بر زبان آورده است. آنجایی که کلمه عمر نیست، نوشته اند:

ان الرجل ليهجر.<sup>۳۴</sup>

همانا این مرد (رسول اکرم صلی الله علیه وآله) مهجور شده است.

مشخص است که گوینده سخن کسی جز عمر بن الخطاب نبود و تعبیر هم «ان الرجل ليهجر» بود<sup>۳۵</sup>؛ ولی جهت حفظ آبروی عمر، آنجایی که کلمه عمر را می آورند، «يهجر» را حذف می کنند و به جای آن «قد غلبه الوجع» می آورند.

آن قدر سر و صدا زیاد شد که پیامبر اکرم فرمود:

قوموا عني ولا ينبغي عندي التنازع.

از من دور شوید و در نزد من دعوا نکنید.

همان پیامبری که رحمت للعالمین است، همان پیامبری که قرآن در باره او می فرماید:

وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. القلم (۶۸) ۴.

وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقْتَضَى الْقَلْبُ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ. آل عمران (۳) ۱۵۹.

به قدری قلبش به درد می آید که همه را از منزلش بیرون می کند!

## پیامبر نمرده است!

سومین اختلاف اساسی که تأثیر گذار شد، این بود که بعد از رحلت نبی مکرم در حدود نماز ظهر؛ با این که ابوبکر و عمر با اشاره عایشه از جیش اسامه جدا شدند، به مدینه برگشتند و منتظر رحلت پیامبر بودند، ابوبکر به منزلش رفت. منزل ابوبکر هم در بیرون مدینه و در سنج بود، عمر ترسید که تا ابوبکر بیاید، مهاجرین و انصار در مسأله

<sup>۳۳</sup> . حدثنا يحيى بن سليمان قال حدثني ابن وهب قال أخبرني يونس عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله

عن ابن عباس قال : لما اشدت بالنبي صلى الله عليه وسلم وجعه قال ( اتوني بكتاب أكتب لكم كتابا لا تضلوا من بعده ) . قال عمر إن النبي صلى الله عليه وسلم غلبه الوجع وعندنا كتاب الله حسينا . فاختلفوا وكثر اللغط قال ( قوموا عني ولا ينبغي عندي التنازع ) . فخرج ابن عباس يقول إن الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين كتابه.

صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۷ و ج ۵، ص ۱۳۸ و ج ۸، ص ۱۶۱.

<sup>۳۴</sup> . حدثنا قبيصة حدثنا ابن عيينة عن سليمان الأحول عن سعيد ابن جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما أنه

قال يوم الخميس وما يوم الخميس ثم بكى حتى خضب دمه الحصباء فقال: اشدت برسول الله صلى الله عليه وسلم وجعه يوم الخميس فقال ( اتوني بكتاب أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا ) . فتنازعوا ولا ينبغي عند نبی تنازع فقالوا هجر رسول الله صلى الله عليه وسلم.

صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۱.

<sup>۳۵</sup> . غزالي مي گوید:

قال عمر: دعوا الرجل فانه ليهجر.

سرالعالمین، ص ۴۰، دار الافاق قاهره ۱۴۲۱هـ و طبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۲ و ۲۴۴، عن علي و جابر و عمر، و مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶ و

مجمع الروايد، ج ۴، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

خلافت با علي بيعت کنند، شمشیر به دست گرفت و اعلام کرد: هر کس بگوید پیامبر مرده گردنش را خواهم زد، پیامبر نمرده و پیش خدا رفته؛ همانطور که حضرت موسی پیش خدا رفته بود، برخواهد گشت و مشرکین را از جزیره العرب بیرون خواهد کرد و منافقین را می‌کشد و آخرین کسی که از ما از دنیا خواهد رفت. همان کسی که می‌گفت: ان الرجل ليهجر، قد غلبه الوجع، بعد از چند روز رأیش برمی‌گردد و می‌گوید: هرکس بگوید پیامبر مرده، گردنش را می‌زنم.

با این که ابن ام مکتوم در گوشه مسجد این آیه را می‌خواند:

إِفَان مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنُيَضِّرَنَّ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. آل

عمران (۳) ۱۴۴

کسی به حرف ابن ام مکتوم ارزشی قائل نبود. عمر به قدری مردم را مشغول کرد و اختلاف انداخت تا این که ابوبکر رسید. گفت چه خبر است؟ عمر گفت که بعضی‌ها می‌گویند پیغمبر مرده و من گفتم هرکس این حرف را بگوید من گردنش را می‌زنم. ابوبکر برگشت و گفت: هرکس محمد را عبادت می‌کرد، پیغمبر مرد و هرکس خدای محمد را عبادت می‌کرد، او حی و جاودانه است. بعد این آیه را خواند: إِفَان مَاتَ أَوْ قُتِلَتْ...<sup>۳۶</sup> عمر برگشت و گفت که: هذه الآية في القرآن؟ و الله ما علمت أن هذه الآية أنزلت قبل اليوم.<sup>۳۷، ۳۸</sup>

<sup>۳۶</sup> . حدثنا إسماعيل بن عبد الله حدثنا سليمان بن بلال عن هشام بن عروة عن عروة بن الزبير عن عائشة رضي الله عنها زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مات وأبو بكر بالسنح قال إسماعيل يعني بالعالية فقام عمر يقول والله ما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت وقال عمر والله ما كان يقع في نفسي الا ذاك وليبعثه الله فليقطع أيدي رجال وأرجلهم فجاء أبو بكر فكشف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقبله فقال بأبي أنت وأمي طبت حيا وميتا والله الذي نفسي بيده لا يذيقك الله الموتين ابدا ثم خرج فقال أيها الحالف على رسلك فلما تكلم أبو بكر جلس عمر فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه وقال الا من كان يعبد محمدا فان محمدا صلى الله عليه وسلم قد مات ومن كان يعبد الله فان الله حي لا يموت وقال إنك ميت وإنهم ميتون وقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين قال فنشبح الناس ليكون قال واجتمعت الأنصار إلى سعد بن عبادة في سقيفة بنى ساعدة ...

صحيح البخاري، البخاري، ج ۴، ص ۱۹۲، ۱۹۴ .

<sup>۳۷</sup> . وأخرج البيهقي في الدلائل عن عروة قال لما توفى النبي صلى الله عليه وسلم قام عمر بن الخطاب فتوعد من قال قد مات بالقتل والقطع فجاء أبو بكر فقام إلى جانب المنبر وقال إن الله نعى نبيكم إلى نفسه وهو حي بين أظهركم ونعاكم إلى أنفسكم فهو الموت حتى لا يبقى أحد الا الله قال الله وما محمد الا رسول إلى قوله الشاكرين فقال عمر هذه الآية في القرآن والله ما علمت أن هذه الآية أنزلت قبل اليوم وقال قال الله لمحمد صلى الله عليه وسلم إنك ميت وإنهم ميتون .

الدر المنثور، جلال الدين السيوطي، ج ۲، ص ۸۱ .

<sup>۳۸</sup> . وأقبل أبو بكر رضي الله عنه من السنح على دابته حتى نزل بباب المسجد، وأقبل مكروبا حزينا فاستأذن في بيت ابنته عائشة، فأذنت له فدخل، ورسول الله صلى الله عليه وسلم قد توفي على الفراش والنسوة حوله، فخمرن وجوههن، واستترن من أبي بكر إلا ما كان من عائشة، فكشف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فجثى عليه يقبله ويكي ويقول : ليس ما يقوله ابن الخطاب شيئا، توفي رسول الله والذي نفسي بيده رحمة الله عليك يا رسول الله ما أطيبك حيا وميتا، ثم غشاه بالتوب ثم خرج سريعا إلى المسجد يتخطى رقاب الناس حتى أتى المنبر، وجلس عمر حين رأى أبا بكر مقبلا إليه وقام أبو بكر إلى جانب المنبر، ونادى الناس فجلسوا وأنصتوا فتشهد أبو بكر بما علمه من التشهد . وقال : إن الله عز وجل نعى نبيه إلى نفسه وهو حي بين أظهركم ونعاكم إلى أنفسكم وهو الموت حتى لا يبقى منكم أحد إلا الله عز وجل . قال تعالى ( وما محمد إلا رسول الله قد خلت من قبله الرسل ) الآية فقال عمر : هذه الآية في القرآن ؟ والله ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم وقد قال الله تعالى لمحمد صلى الله عليه وسلم : ( إنك ميت وإنهم ميتون ) [ الزمر (۳۹) ۲۰ ] .

قسم به خدا نمی‌دانستم این آیه تا امروز نازل شده است.

در حالی که ذیل همین آیه در درالمنثور، اصلاً شأن نزول همین آیه را خود عمر نقل می‌کند<sup>۳۹</sup>:  
ما در جنگ احد فرار کرده بودیم، رفته بودیم بالای کوه، مردم شایع کردند که پیغمبر مرد، بعد از این که مشخص پیامبر شهید نشده این آیه نازل شد. البته این قضیه برای عمر خیلی گران تمام شد در میان صحابه و عذرهایی آورد که...

جالب این‌جاست که وقتی ابوبکر آن آیه را خواند، عمر فوراً گفت: **هذا خلیفة رسول الله فبايعوه**. هیچ کس برای حرف عمر تره‌ای خرد نکرد. این مشخص است که يك توطئه از پیش ساخته بوده است.

### سقیفه:

چهارمین سرمنشأ اختلاف، اختلاف در سقیفه بود که دیگر اوج اختلاف و منشأ تمام بدبختی‌ها و مسلمین تا امروز در همان‌جا پایه‌گذاری شد.

در صحیح بخاری و مسلم از قول خود عمر بن خطاب اختلافات و دعواهای که در آن‌جا اتفاق افتاده را آورده است. حتی نوشته‌اند که عمر گفت:

**اقتلوا سعدا، قتله الله سعدا.**<sup>۴۰</sup>

گناه سعید بن عباد این بود که کاندیدا برای خلافت شده است. بعد دارد که سعید از ریش عمر گرفت، عمر گفت که اگر يك دانه از ریش من کم شود، يك دندان سالم در دهانت نمی‌گذارم.

عایشه همسر پیغمبر است، اصلاً گیریم که او به پیامبر بودن آن حضرت اعتقاد ندارد، همان‌طوری که خودش هم صراحت دارد که عایشه به پیامبر صلی الله علیه وآله گفت:

**أتزعم انك رسول الله.**<sup>۴۱</sup>

همسرت بود یا نه؟ يك زنی که نزدیک ۱۰ سال با يك شوهر زندگی می‌کند، حداقل اقتضای وجدان این است که در مراسم کفن و دفن او باشد. خودش می‌گوید ما نفهمیدیم پیامبر کی دفن شد.

**والله ما علمنا متي دفن رسول الله.**

ابوبکر پدر زن رسول الله است. وجدان اقتضاء می‌کند که وقتی دامادش از دنیا می‌رود، سر جنازه‌اش حاضر باشد. وقتی از او سؤال می‌کنند که پیامبر را در چند کفن دفن کردند، گفت من که نبودم، بروید از علی سؤال کنید.

اساس اختلاف روی این چند مسأله منعقد شد و میان مردم دو دستگی ایجاد شد. این چند قضیه، تخم اختلاف را میان انصار و مهاجرین کاشت. بعد جمعیت به دو دسته شدند؛ يك عده طرفدار عمر و يك عده هم طرفدار

امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. حتی ابن ابی الحدید می‌گوید:

البداية والنهاية، ابن كثير، ج ۵، ص ۲۶۲، ۲۶۴.

<sup>۳۹</sup> . أخرج ابن المنذر عن كليب قال خطبنا عمر فكان يقرأ على المنبر آل عمران ويقول إنها أحذية ثم قال تفرقنا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم أحد فصعدت الجبل فسمعت يهوديا يقول قتل محمد فقلت لا أسمع أحدا يقول قتل محمد الا ضربت عنقه فنظرت فإذا رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يتراجعون إليه فنزلت هذه الآية وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل.

الدر المنثور، جلال الدين السيوطي، ج ۲، ص ۸۰.

<sup>۴۰</sup> . ثم عمر القائل في سعد بن عباد، وهو رئيس الأنصار وسيدها : اقتلوا سعدا، قتل الله سعدا، اقتلوه فإنه

منافق.

شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحدید، ج ۲۰، ص ۲۱ و ج ۱، ص ۱۷۴.

وتكلم سعد ابن عباد، فقال عمر : اقتلوا سعدا قتله الله.

المعيار والموازنة، أبو جعفر الإسكافي، ص ۲۵.

<sup>۴۱</sup> . إحياء علوم الدين للغزالي ۲ : ۴۲ في آداب النكاح . سبيل النجاة في تنمة المراجعات، الشيخ حسين الراضي، ص ۲۴۶ فيض القدير

شرح الجامع الصغير، المناوي، ج ۳ ص ۶۶۱ .

حين توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم ان الانصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة وخالف  
عنا علي والزبير ومن معهما.<sup>٤٢</sup>

مشخص است که مخالفین حکومت و خلافت ابی بکر یک تعداد معتناهی بوده‌اند و اجماعی در کار نبوده است. خلافت ابوبکر با بیعت دو یا سه نفر تشکیل شد و ما بقی با زور چماق بیعت کردند. خود طبری و ابن کثیر نوشته‌اند که خود عمر قبلا چماق به دست‌های مدینه را جمع کرده بود، آماده کرده بود که بلافاصله بعد از رحلت پیامبر به مدینه ریختند که به تعبیر شیخ مفید در دست همه شان چماق بود (وفی ایدیهم الخشب). و عمر با آنها قرارداد بست که شما هر چه بخواهید من می‌دهم؛ ولی ما را در قضیه خلافت ابوبکر یاری و مردم را بر بیعت و اداری کنید و هرکس مخالف کرد با این چوب‌ها بر سر و گردنش بزنید. حتی در کتاب‌های لغت آمده است که عمر گفت:

**فلما رأيت اسلم أيقنت بالنصر**

ابن قتیبه و دیگران نوشته‌اند که تعداد آنها به قدری زیاد بود که کوجه‌های مدینه توانایی کشش این قبیله اسلم را نداشت.

خود تاریخ یعقوبی و دیگران صراحت دارند که عده‌ای زیادی از مهاجرین و انصار با علی علیه السلام بودند و با ابوبکر مخالفت کردند؛ مثلا در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۲۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۵؛ اسدالغابه ابن اثیر جزری، ج ۲، ص ۲۲؛ اسامی کسانی را که با خلافت ابوبکر مخالفت کردند، آورده‌اند. حتی زبیر بن بکر که از نواصب هست، در کتاب الاخبار الموفقیات می‌گوید:

**و كان عامة المهاجرين و جل الانصار لايشكون أن علياً هو صاحب الامر بعد رسول الله!**<sup>٤٣</sup>

همین تعبیر را یعقوبی دارد، در ج ۲، ص ۱۲۴.<sup>٤٤</sup> بعد از این قضیه جامعه دو دسته شد. تا اختلاف بعدی در قضیه قتل عثمان پیش آمد، با این که حضرت علی علیه السلام خیلی تلاش کرد که این فتنه را بخوابد؛ ولی فتنه به قدری عمیق بود که قابل کنترل نبود. و بعد در زمان خلافت امام علی علیه السلام تخم‌هایی که در سقیفه کاشته شده بود، و توطئه‌ای که عمر در شورای شش نفره داشت، نتیجه داد. طلحه و زبیر و عبدالرحمن، در گذشته عددی نبودند، وقتی عمر در شورای شش نفره آمد و آنها طرح کرد، آنها هم فکر کردند که ما هم در حدی هستیم که کاندیدای خلافت و امامت بشویم که جنگ جمل با کشته شدن سی هزار نفر جمعیت را به راه انداختند. بعد از قضیه جنگ جمل معاویه آمد و کشته شدن عثمان به دست امام علی علیه السلام را مطرح کرد و جنگ صفین ۱۸ ماهه را با کشتار ۱۱۰ هزار جمعیت دامن زد.

## **پیدایش مذاهب کلامی:**

این جنگ تقریباً اساس اختلاف فقهی در میان مسلمانان بود. قضیه حکمین که پیش آمد، دو فرقه کلامی اساسی در میان مسلمین مطرح شد. تا آن زمان مکتب کلامی اساسی ما نداشتیم. بعد از حکمین عده‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شدند، ابتدا قضیه جنبه سیاسی داشت، بعد جنبه کلامی و بعدها جنبه فقهی به خود گرفت. و الان در کشور عمان فقه ابازیه، همان فقه خوارج مطرح است.

<sup>٤٢</sup> . يقول والله لو مات عمر بايعت فلانا فلا يغترن امرؤ أن يقول إنما كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمت الا وانها قد كانت كذلك ولكن الله وقى شرها وليس منكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر من بايع رجلا عن غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي بايعه تغرة ان يقتلا وانه قد كان من خبرنا حين توفي الله نبيه صلى الله عليه وسلم ان الأنصار خالفونا واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة وخالف عنا علي والزبير ومن معهما.

صحيح البخاري، البخاري، ج ۸، ص ۲۶.

<sup>٤٣</sup> . الاخبار الموفقیات، ص ۵۸۰ .

<sup>٤٤</sup> . وتخلف عن بيعة أبي بكر قوم من المهاجرين والأنصار، ومالوا مع علي بن أبي طالب، منهم : العباس بن عبد المطلب، والفضل بن العباس، والزبير بن العوام بن العاص، وخالد بن سعيد، والمقداد بن عمرو، وسلمان الفارسي، وأبو ذر الغفاري، وعمار بن ياسر، والبراء بن عازب، وأبي بن كعب .

اولین بحث کلامی این بود که آیا مرتکب کبیره مؤمن است یا از ایمان خارج و کافر می‌شود؟ این قضیه سنگ زیرینای اختلاف کلامی در میان مسلمین نهاده شد.

بعد از آن مُرجئه آمدند و در برابر خوارج قد علم کردند و در واقع مرجئه واکنشی بود در برابر مذهب خوارج. خوارج می‌گفت که مرتکب کبیره کافر است و مرجئه می‌گفتند که ارتباطی میان عمل و ایمان نیست و قائل به ارجاء الایمان بعد العمل بودند.

بعد مذهب جهمیه پیش آمد که قائل بودند بر جبر و می‌گفتند ما هیچ اختیاری نداریم و تمام امور به دست خداوند است. که این مذهب تابع جهم بن صفوان بودند. بعد از جهمیه، قدریه پیش آمد. و قدریه هم واکنشی بود در برابر جهمیه.

بعد از همه این‌ها مذهب معتزله توسط واصل بن عطاء متوفای ۱۳۱ به خاطر اختلافی که با استادش حسن بصری داشت، بنیان گذاری شد. مذاهب کلامی دیگر منقرض شد و این مکتب کلامی اعتزال بعد از ۱۳۰۰ سال سر جای خودش هست.

این مکتب کلامی در میان مسلمین حاکم بود تا ابوالحسن اشعری متوفای ۳۲۴ هـ آمد و در اثر اختلاف شدیدی که با اساتیدش داشت، مذهب اشاعره را بنیانگذاری کرد.

مذاهب کلامی‌ای که امروزه در جهان مطرح است، عبارتند از: اشاعره، معتزله، ماترودیه و امامیه. البته در کنار این چهار مذهب مذهب زیدیه وجود دارد که در یمن زندگی می‌کنند. اسماعلیه مطالب ویژه کلامی دارند، و ابازیه در عمان هستند.

تعدادی زیادی از اهل سنت، به ویژه مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها به این مذهب گرایش دارند. حنفی‌های مخصوصاً در داخل ایران؛ به ویژه در شرق کشور نه مذهب اشاعره را قبول دارند و نه مذهب معتزله را؛ بلکه ماترودیه هستند. ماترودی‌ها تابع ابومنصور ماترودی متوفای ۳۳۳ هـ هستند.

## مذاهب فقهی:

اولین مذهب فقهی اهل سنت، مذهب حنفی است، که ابوحنیفه متوفای ۱۵۰ است، بعد از او مذهب مالکی است که او متوفای ۱۵۹ هـ، بعد از او مذهب شافعی که متوفای ۲۰۴ هـ و بعد از احمد بن حنبل است که متوفای ۲۴۱ هـ است.

قبل از این که این مذاهب چهارگانه روی کار بیاید، مذاهب متعددی در جوامع اسلامی مطرح بود که من حدود ۱۲ مذهب فقهی را یاد داشت کرده‌ام که مختصر توضیحی می‌دهم.

اگر الآن شما به //معنی این قدامه که مبسوطترین کتاب فقهی حنفی هاست که حتی خود وهابی‌ها نسبت به این کتاب المعنی عنایت ویژه دارند، یا به مبسوط سرخسی که او هم مبسوطترین کتاب فقهی حنفی‌ها است، مراجعه کنید، می‌بینید که وقتی مسأله‌ای را مطرح می‌کنند، می‌بینید که می‌گوید: علی هذا مذهب الشعبي، و الثوري، و الاعمش، و الليث ... این تعابیر در کتاب‌های فقهی آنها زیاد است. و لذا من ۱۲ مذهب فقهی آنها را که در کتاب‌های فقهی آنها آمده است، توضیحی مختصری خواهم داد.

## مذاهب دوازده‌گانه:

۱. مذهب عمر بن عبد العزیز<sup>۴۵</sup> که صاحب يك مذهب فقهی مستقل بود.

۲. مذهب شعبي<sup>۴۶</sup>، متوفای ۱۰۰ هـ.

<sup>۴۵</sup> . عمر بن عبد العزیز ( ع ) ابن مروان بن الحكم بن أبي العاص بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي بن كلاب، الامام الحافظ العلامة المجتهد الزاهد العابد السيد أمير المؤمنين حقا أبو حفص، القرشي الأموي المدني ثم المصري، الخليفة الزاهد الراشد أشج بني أمية.

سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۱۱۴-۱۱۷.



۳. حسن بصري<sup>۴۷</sup> متوفای ۱۱۰ هـ. ایشان اضافه بر این که دارای روش و مذهب کلامی بود در مسائل فقهی هم صاحب نظر و دارای يك مکتب مستقل بود. تعبیر اهل سنت در باره او این بود که:  
لولا سيف الحجاج ولسان الحسن لودعت الدولة المروانية في لحدّها.  
اگر شمشیر حجاج و زبان گویای حسن نبود، حکومت مروانی، زنده به گور می‌شد.  
۴. مذهب ابو محمد سلمیان بن مهران الاعمش،<sup>۴۸</sup> متوفای ۱۴۸ هـ که دارای مذهب رسمی مستقلی بوده است.

<sup>۴۶</sup> . الشعبي عامر بن شراحيل بن عبد بن ذي كبار، وذو كبار : قيل من أقيال صفحة اليمن، الامام، علامة العصر، أبو عمرو الهمداني ثم الشعبي . ويقال : هو عامر بن عبد الله، وكانت أمه من سبي جلولاء .

سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۴، ص ۲۹۴، ۳۰۲.

<sup>۴۷</sup> . الحسن البصري ( ع ) هو الحسن بن أبي الحسن يسار، أبو سعيد، مولى زيد بن ثابت الأنصاري . وكان سيد أهل زمانه علما وعملا . قال معتمر بن سليمان : كان أبي يقول : الحسن شيخ أهل البصرة . وروي أن ثدي أم سلمة در عليه ورضعها غير مرة . رأى عثمان، وطلحة، والكبار .

سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۴، ص ۵۶۳، ۵۷۲.

<sup>۴۸</sup> . در باره اعمش نظرات متفاوتی وجود دارد، بعضی‌ها از او تعریف کرده‌اند و بعضی دیگر او را مدلس خوانده‌اند؛ مثلا ابن حجر در باره او می‌گوید:

سليمان بن مهران الأعمش محدث الكوفة وقارؤها وكان يدلس وصفه بذلك الكرابيسي والنسائي والدارقطني وغيرهم.

طبقات المدلسين، ابن حجر، ص ۳۲.

و العجلي در معرفة الثقات در باره او می‌گوید:

سليمان بن مهران الأعمش يكنى أبا محمد ثقة كوفي وكان محدث أهل الكوفة في زمانه يقال انه ظهر له أربعة آلاف حديث ولم يكن له كتاب وكان يقرئ القرآن رأسا فيه قرأ على يحيى بن وثاب وكان فصيحاً وكان أبوه من سبي الديلم وكان مولى لبني كاهل فخذ من بني أسد وكان عسرا سئ الخلق.

معرفة الثقات، العجلي، ج ۱، ص ۴۳۲.

و خطيب بغدادی در باره او می‌نویسد:

حدثني أبي قال : سليمان بن مهران الأعمش يكنى أبا محمد ثقة كوفي، وكان محدث أهل الكوفة في زمانه، يقال إنه ظهر له أربعة آلاف حديث ولم يكن له كتاب، وكما يقرئ القرآن رأساً فيه، قرأ على يحيى بن وثاب، وكان فصيحاً، وكان أبوه من سبي الديلم، وكان مولى لبني كاهل، فخذ من بني أسد، وكان عسراً سئ الخلق . وقال في موضع آخر : كان لا يلحن حرفاً، وكان عالماً بالفرائض، ولم يكن في زمانه من طبقته أكثر حديثاً منه، وكان فيه تشيع، ولم يختم على الأعمش إلا ثلاثة نفر : طلحة بن مصرف الياضي وكان أفضل من الأعمش وأرفع سناً منه، وأبان بن تغلب النحوي، وأبو عبيدة بن معن بن عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود . وروى عن أنس بن مالك حديثاً واحداً أن النبي صلى الله عليه وسلم كان إذا دخل الخلاء . وذكروا أن أبا الأعمش مهران شهد مقتل الحسين، وأن الأعمش ولد يوم قتل الحسين، وذلك يوم عاشوراء سنة إحدى وستين . وراح الأعمش إلى الجمعة وعليه فرو، وقد قلب فروة جلدها على جلده، وصوفها إلى خارج، وعلى كتفه منديل الخوان مكان الرداء .

تاريخ بغداد، الخطيب البغدادي، ج ۹، ص ۷.

٥. مذهب ابو عمرو عبدالرحمن الاوزاعي.<sup>٤٩</sup> او هم از فقهاي مشهور اهل سنت، داراي مكتب مستقل و از فقهاي شام كه متوفاي ١٥٧ هـ است.

٦. مذهب سفيان بن سعيد بن مسروق الثوري<sup>٥٠</sup>، متوفى ١٦١ هـ.

مذهب ليث بن سعد،<sup>٥١</sup> متوفى ١٧٥ هـ كه از او تعبير مي كنند به:

الليث افقه من مالك الا أن أصحابه لم يقوموا به<sup>٥٢</sup> و إن عدم اشهار مذهبه و انتشاره من عدم امتزاجه بسطان عصره.

٨. سفيان بن عيينه،<sup>٥٣</sup> متوفى ١٩٨ هـ و اواخر امامت امام صادق عليه السلام را درك کرده و خود شافعي و شعبة از

شاگردان ايشان است. شافعي يك تعبيرى نسبت به او دارد كه مي گويد:

<sup>٤٩</sup> . عبد الرحمن بن عمرو بن أبي عمرو واسمه يحمد الشامي أبو عمرو الأوزاعي الفقيه . نزل بيروت في آخر عمره فمات بها مرابطا . قال الشافعي ما رأيت أحدا أشبه فقهه بحديثه من الأوزاعي وقال الفلاس الأوزاعي ثبت وقال إبراهيم الحربي سألت أحمد بن حنبل عن الأوزاعي فقال حديثه ضعيف.

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ٦، ص ٢١٦، ٢١٨.

<sup>٥٠</sup> . سفيان بن سعيد بن مسروق الثوري أبو عبد الله الكوفي ثقة حافظ فقيه عابد إمام حجة من رؤوس الطبقة السابعة وكان ربما دلس مات سنة إحدى وستين وله أربع وستون .

تقريب التهذيب، ابن حجر، ج ١، ص ٣٧١.

<sup>٥١</sup> . الليث بن سعد بن عبد الرحمن، الامام الحافظ شيخ الاسلام، وعالم الديار المصرية، أبو الحارث الفهمي مولى خالد بن ثابت بن طاعن . وأهل بيته يقولون : نحن من الفرس، من أهل أصبهان . ولا منافاة بين القولين . مولده : بقرقشندة قرية من أسفل أعمال مصر في سنة أربع وتسعين . قاله يحيى بن بكير . وقيل : سنة ثلاث وتسعين . ذكره سعيد بن أبي مريم . والأول أصح، لان يحيى يقول : سمعت الليث يقول : ولدت في شعبان سنة أربع، قال الليث : وحججت سنة ثلاث عشرة ومئة .

كان الليث رحمه الله فقيه مصر، ومحدثها، ومحتشمها، ورئيسها، ومن يفتخر بوجوده الإقليم، بحيث إن متولي مصر وقاضيا وناظرها، من تحت أوامره، ويرجعون إلى رأيه، ومشورته، ولقد أرادته المنصور على أن ينوب له على الإقليم، فاستعفى من ذلك .

سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ٨، ص ١٣٦، ١٤٢.

الليث بن سعد بن عبد الرحمن الفهمي أبو الحارث المصري ثقة ثبت فقيه إمام مشهور من السابعة مات في شعبان سنة خمس وسبعين.

تقريب التهذيب، ابن حجر، ج ٢، ص ٤٨.

الليث بن سعد بن عبد الرحمن الفهمي أبو الحارث الامام المصري . قال يحيى بن بكير سعد أبو الليث مولى قريش وإنما افترضوا في فهم فنسب إليهم وأصلهم من أصبهان وأهل بيته يقولون نحن من الفرس من أصبهان وقال ابن يونس وليس لما قالوه من ذلك عندنا صحة ولد بقرقشندة على نحو أربعة فراسخ من الفسطاط.

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ٨، ص ٤١٢.

<sup>٥٢</sup> . تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ٨، ص ٤١٥.

<sup>٥٣</sup> . سفيان بن عيينة ابن أبي عمران ميمون مولى محمد بن مزاحم، أخي الضحاك ابن مزاحم، الامام الكبير حافظ العصر، شيخ الاسلام، أبو محمد الهلالي الكوفي، ثم المكي . مولده : بالكوفة، في سنة سبع ومئة . وطلب الحديث، وهو حدث، بل غلام، ولقي الكبار، وحمل عنهم علما جما، وأتقن، وجود وجمع وصدق، وعمر دهرًا، وازدحم الخلق عليه، وانتهى إليه علو الاسناد، ورحل إليه من البلاد، وألحق بالأجداد .

ومن كبار أصحابه المكثرين عنه : الحميدي، والشافعي، وابن المديني، وأحمد، وإبراهيم الرمادي . قال الإمام الشافعي : لولا مالك وسفيان بن عيينة، لذهب علم الحجاز . وعنه قال : وجدت أحاديث الاحكام كلها عند ابن عيينة سوى ستة أحاديث، ووجدتها كلها عند مالك سوى ثلاثين حديثًا . فهذا يوضح لك سعة دائرة سفيان في العلم، وذلك لأنه

ما رأيت أحدا فيه آلة الفتيا ما في سفیان.

و در جایی دیگر گفته است:

لولا مالک و ابن عیینة لذهب علم الحجاز.

۹. مذهب اسحاق بن ابراهیم، متوفای ۲۲۸هـ. در کتاب المغنی ابن قدامه شما کمتر مسأله فقهی را می بینید

که ابن قدامه مطرح نکند که متذکر فتوای اسحاق نشود. که ایشان در نیشابور بود، هم فقیه بود وهم محدث.

۱۰. مذهب ابراهیم بن خالد کلبی ابوالثور، متوفای ۲۴۰هـ. که کتابهای متعددی هم از او به جا مانده است؛

مثل احکام القرآن، کتاب الصوم و...

۱۱. داود بن علی ظاهری، متوفای ۲۷۰هـ. مذهب ظاهری امروز یک مذهب مستقلی است در برابر مذاهب

اربعه اهل سنت که کتاب المحلی ابن حزم اندلسی در حقیقت کلیه نظریات ظاهری مذهبها است. آنها فقهای اربعه اهل سنت را قبول ندارند و معتقد هستند که ما باید به ظواهر کتاب و سنت عمل کنیم و مخالف هر گونه اجتهاد هستند و مطالب خیلی عجیبی ابن حزم دارد در نقد نظریه صحابه. که می گوید:

صحابه ای که خودشان این همه اختلاف دارند، مثلاً در قضیه ارث، ابوبکر یک فتوی می دهد، عمر فتوای دیگری

می دهد. در قضیه ارث فتوای مختلف دارد. عمر یک سخنی در باره گریه بر اموات گفته و عایشه می گوید: «کذب

عمر». و... با توجه به این اختلافاتی که صحابه دارند، ما نمی توانیم آراء صحابه را به عنوان یک حجت شرعی قبول کنیم؛ البته گفتار صحابه را می پذیریم؛ ولی عملکرد آنها را مورد نقد قرار می دهیم.

۱۲. محمد جریر طبری، متوفای ۳۱۰هـ. صاحب کتاب تفسیر و تاریخ.

این مذاهب قبل از رسمیت یافتن مذاهب اربعه از بین رفتند و منقرض شدند؛ چون با حکومت وقت، سازگاری

نداشتند و حکومت به آنها توجه نکرد، در اثر گذشت زمان فراموش شدند.

## مذاهب اربعه:

قبل از ورود به اصل بحث باید به شناخت ائمه این چهار مذهب بپردازیم. نکته ای که خیلی باید توجه داشت،

این است که اهل سنت نسبت به ائمه اربعه احادیثی ساخته اند که حتی مرغ پخته هم به آنها می خندد. مثلاً از

ابوحنیفه نقل کرده اند که اگر پیغمبر زنده بود، قول خودش را رها می کرد و قول مرا می پذیرفت. و یا نقل کرده اند که

---

ضم احادیث العراقیین إلى أحادیث الحجازیین . قال عبد الرحمن بن مهدي : كان ابن عیینة من أعلم الناس بحديث الحجاز

. قال حرمله : سمعت الشافعي يقول : ما رأيت أحدا فيه من آلة العلم ما في سفیان بن عیینة، وما رأيت أكف عن الفتيا

منه . قال : وما رأيت أحدا أحسن تفسيرا للحديث منه . قال عبد الله بن وهب : لا أعلم أحدا أعلم بتفسير القرآن من ابن

عینة .

سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۸، ص ۴۵۴، ۴۵۹.

و ابن حجر در باره او می گوید:

سفیان بن عیینة بن أبي عمران ميمون الهلالي أبو محمد الكوفي ثم المكي ثقة حافظ فقيه إمام حجة إلا أنه

تغير حفظه بأخرة وكان ربما دلس لكن عن الثقات من رؤوس الطبقة الثامنة وكان أثبت الناس في عمرو بن دينار مات في

رجب سنة ثمان وتسعين وله إحدى وتسعون سنة .

وقال الواقدي مات يوم السبت أول يوم من رجب سنة ثمان وتسعين ومائة وقال ابن عمار سمعت يحيى بن

سعيد القطان يقول اشهدوا ان سفیان بن عیینة اختلط سنة سبع وتسعين ومائة فمن سمع منه في هذه السنة وبعدها

فسماعه لا شئ .

وقد ذكر أبو معين الرازي في زيادة كتاب الايمان لأحمد ان هارون بن معروف قال له إن ابن عیینة تغير أمره بأخره

وان سليمان بن حرب قال له ان ابن عیینة أخطأ في عامة حديثه عن أيوب وكذا ذكر.

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۲، ص ۱۰۴\_۱۰۶.

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: مردی در آینده به دنیا می‌آید که اسمش نعمان است و سنت مرا زنده خواهد کرد و... احادیثی که هیچ شبهه‌ای نیست بر جعلی بودن آنها. از طرف دیگر مذمت‌هایی که آنها نسبت به هم دیگر دارند. در تاریخ بغدادی حدود ۵۰ روایت در مذمت ابوحنیفه نقل می‌کند:

استتیب من الکفر مرتین

ماولد فی الاسلام مولود اشأم من ابی حنیفه.

الثوری قال استتیب أبو حنیفة مرتین.<sup>۵۴</sup>

نکته‌ای دیگری که باید توجه داشت، درگیری‌هایی که است که بین این چهار مذهب بوده است. مثلاً فلان فقیه حنفی گفته است که اگر من قدرت داشتم بر تابعین شافعی جزیه معین می‌کردم؛ یعنی آنها را مسلمان نمی‌دانستند. یا مثلاً گفته‌اند که جایز نیست کسی که شافعی مذهب است، دخترش را به حنفی مذهب بدهد. یا درگیری‌های خونینی که بین آنها اتفاق افتاده است. از ضروری‌ترین چیزها همین است که روی این سه نکته باید کار کرد و به صورت ملکه در ذهن بسپاریم.

### حنفی‌ها:

فقه حنفی در حقیقت بنیانگذارش ابوحنیفه است، متولد سال ۸۰ هجری و متوفای ۱۵۰ هجری. در اوائل حکومت بنی‌العباس که اساس تبلیغ عباسین بر محور احیاء آثار اهل بیت و دعوت و شعارشان هم دعوت به الرضا من آل الرسول بود. و در برابر معاویه هم مقاومت کردند و مردم هم آنان را کمک کردند به عنوان دفاع از اهل بیت پیغمبر و مبارزه با دشمنان آنها بوده است؛ گرچه خصیصین که خدمت امام صادق علیه السلام که می‌رسیدند و از حضرت کسب تکلیف می‌کردند، حضرت نفعی می‌کرد از این‌که بخواهند در امور سیاسی دخالت کنند و حتی شعری منسوب به یکی از بزرگان هست که می‌گوید:

یا لیت ظلم آل امیه قد دام لنا و عدل بنی العباس فی النار

ای کاش همان ظلم بنی‌امیه ادامه پیدا می‌کرد و عدالت بنی‌العباس در آتش می‌افتاد.

روی این جهت که دودمان بنی‌العباس به نام احیاء ترث اهل بیت قیام کردند، این‌ها بر خلافت دودمان بنی‌امیه نسبت به علما و بزرگان ارزش قائل بودند و دربار بنی‌العباسی مملو از علما بود. از جهت دیگر با توجه به این‌که شعارشان احیاء ترث اهل بیت بود، تنها کسی که در مقابل معارض بود، آقا امام صادق علیه السلام بود لذا این‌ها با هزاران لطایف الحیل تلاش کردند مردم را از توجه به ساحت آقا امام صادق علیه السلام منصرف کنند. در حوزه فرهنگی به سراغ ابوحنیفه، در حوزه سیاسی بعضی از افرادی که منسوب به آقا امام صادق علیه السلام؛ مثل پسر عموها، برادران رفتند، شاید قضیه فرقه اسماعلیه هم آن‌همه شهرت جهانی در مدت کوتاهی پیدا کرد از همین سیاست بوده و در يك جمله عرض کنم که آقا امام صادق علیه السلام که می‌خواهد وصیت کند، یکی از اوصیای خود را منصور دوانقی معرفی می‌کند. و از میان چهار وصی ایشان یکی از آنها امام موسی بن جعفر علیه السلام است؛ چون منصور قسم خورده بود که هرکس را که امام صادق به عنوان وصی معرفی کند، خواهد کشت. نامه نوشت به والی مدینه که وصیت نامه امام صادق علیه السلام را سریعاً برای ما بفرستید تا بینم وصی او کیست تا دستور قتل او را صادر کنم. این نشان می‌دهد از عمق اختناق، از عمق فشاری که بر امام علیه السلام و یا بر شیعیان در آن عصر بوده است.

دو نفر از روایت که یکی از آنها هشام بن حکم است، می‌گوید که ما می‌رفتیم ببینیم که امام بعد از امام صادق کیست، سر گردان بودیم، گفتند یکی از کسانی که ادعای امامت می‌کند، عبدالله افطح است، رفتیم منزل او مسائلی را از او سؤال کردیم، دیدیم جواب‌هایی که به ما می‌دهد، اصلاً با روح شریعت نمی‌سازد. این روایها يك عمر پای درس

<sup>۵۴</sup> . کتاب المسند، الإمام الشافعی، ص ۲۴۹، قاموس شتائم، حسن بن علی السقاف، ص ۸۵، العلل، أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۵۴۵،

کتاب المجروحین، ابن حبان، ج ۳، ص ۶۴ .

امام صادق و امام باقر علیهما السلام نشستند و می‌گفتند که این عبدالله افطح پرت و پلا می‌گفت و ضد و نقیض حرف می‌زد.

از منزل او بیرون آمدیم، سر گردان بودیم به طرف کدام فرقه برویم، تا این که یک آقای آمد و با دستش اشاره کرد که دنبال من بیاید، بعد من احساس کردم که یکی از جاسوسان حکومت است که می‌خواهد ما را به استخبارات و سازمان امنیت منصور دوانقی ببرد. به رفیقم گفتم شما برو دنبال کارت چون بامن کار دارند. ما آمدیم از این کوچه به آن کوچه تا یک دری باز شد، متوجه شدم که منزل آقا امام موسی بن جعفر علیه السلام است حضرت فرمود: *الهی المرحئه و لا الهی القدریه*.

رفتم نشستیم و مسائل را سؤال کردم دیدم که مطالبی که امام می‌گوید دقیق است و با آنچه که از امام صادق و امام باقر علیهما السلام شنیده بودیم همخوانی دارد. مسائل مختلف مطرح کردم و دیدم که دریای مواجی از علوم الهی است. کاملاً قلم آرام شد و عرض کردم که آقا جان اجازه می‌دهی که من هم این قضیه را به دیگران بگویم که انحرافی نروند، حضرت اشاره کرد به گردنشان که گفت اگر به دیگران بگوی، جز ذبح چیزی دیگر نیست، شما را می‌کشند؛ مگر این که به افرادی که از هر جهت از آنها خاطر جمع هستید و هیچ مشکلی ندارد، به آنها می‌توانید بیان کنید.

این وضع اواخر عمر امام صادق علیه السلام است. از همین قضیه دکان فقاقت ابوحنیفه تأسیس می‌شود و او را می‌آورند به طرف منسب قضاء، مخصوصاً در زمان هارون الرشید. و در این قضا دو تا از شاگردان برجسته ابوحنیفه؛ مثل ابویوسف که از شخصیت‌های برجسته شاگردان ابوحنیفه بود. و شیبانی، این دو نفر بعد از ابوحنیفه در دولت عباسی منصب قضاوت را به عهده گرفتند و تا توانستند در نشر افکار و آراء ابوحنیفه تلاش کردند. حتی در کل بلاد عراق، ایران، شام و مصر، در مدت خیلی کوتاه مکتب فقهی ابوحنیفه به عنوان یک مکتب فقهی پویا مورد قبول جامعه شد و مردم غیر از فقه ابوحنیفه هیچ فقه دیگر را آموزش نمی‌دیدند؛ چون در حکومت و در قوه قضائیه معیار قضاوت برای قضات فقه ابوحنیفه بود و مردم مجبور بودند که اگر نزاعی بین آنها در می‌گیرد؛ چه فقهی و چه حقوقی، به محکمه بروند. محکمه هم آقای قاضی جز مکتب فقهی ابوحنیفه هیچ چیزی نمی‌داند، نه کاری به کتاب دارد و نه به سنت فقط می‌گوید که ابوحنیفه این چنین گفته است، و من بر محور فقه ابوحنیفه قضاوت می‌کنم لا غیر. حتی آقای ابن عبد البر از شخصیت‌های علمی اهل سنت است، صاحب کتاب الاستیعاب، کتابی دارد که اخیراً چاپ شده است به نام *الانتقاء فی فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء*، در این کتاب ص ۱۴۵ شروع کرده است در رابطه با ابوحنیفه مطالب مفصلي را بیان کردن، حتی از قول ابوحنیفه نقل می‌کند: «رأيت في المنام كأنني نثت قبر النبي و اخرجت عظامه فاحترنتها» در خواب دیدم که قبر نبی مکرم صلی الله علیه و آله را نبش کردم و استخوان‌های حضرت را بیرون آوردم و به هم دیگه می‌کوبیدم، «فهاالتني هذه الرؤيا» این خواب مرا سرگردان و سراسیمه کرد و دلهره گرفتم و «رحلت الي ابن سيرين» رفتم پیش بزرگ معبر خواب «فقصتها عليه فقال ان صدقت الرؤيا فأحييت سنة رسول الله محمدا صلي الله عليه وآله» اگر این خواب درست باشد، سنت پیغمبر را تو احیا می‌کنی.

یا مثلاً تعبیری دارد که از خود ابوحنیفه نقل می‌کنند که اگر پیغمبر زنده بود، قول مرا انتخاب می‌کرد و قول خودش را کنار می‌گذاشت. امثال این حرف‌ها در باره ابوحنیفه زیاد گفته‌اند. ولی یک نکته دیگری هم هست که وقتی فقه مالکی آمد روی کار و بعد از او فقه شافعی و بعد هم فقه احمد بن حنبل، همه شروع کردند علیه ابوحنیفه تلاش کردن. حتی خود بخاری، متوفای ۲۵۶ هجری از آن مخالفین سر سخت ابوحنیفه است. در تاریخ کسی به اندازه بخاری ابوحنیفه ضربه نزده است؛ از اول تا آخر بخاری طعن‌های شدیدی بر ابوحنیفه و فقه ابوحنیفه دارد و خود خطیب بغدادی که خودش اهل حدیث است و مخالف اهل رأی و اجتهاد است، در جلد ۱۳ تاریخ بغداد بیش از یک صد روایت در مذمت ابوحنیفه آورده است. من گمان نمی‌کنم حتی در باره یزید و شمر این اندازه روایت بر مذمتش آمده باشد؛ حتی در باره خود ابلیس، این قدر مذمت به این تندی ندارند. من یکی دو مورد را بخوانم:

خطیب از مالک بن انس نقل می‌کند:

كانت فتنة ابي حنيفة أضّر علي هذه الامة من فتنة إبليس.<sup>٥٥</sup>

ضرر فتنة ابوحنيفة بر امت اسلامي بيش از فتنة شيطان بود.

باز از خود مالك نقل مي‌كند در صفحه ٤٠١، مي‌گويد:

ما ولد في الاسلام مولود أشأم من ابي حنيفة.

در اسلام فرزندي شوم‌تر از ابي حنيفة به دنيا نيامده است

يا از سفیان ثوري نقل مي‌كند:

ما ولد في الاسلام، أضّر من أبي حنيفة.<sup>٥٦</sup>

و از فقهاي ديگر كه مي‌گويد پيش سفیان ثوري بوديم،

اذ جاء نعي ابي حنيفة فقال الحمد لله الذي أراح المسلمين عن ابي حنيفة لقد كان ينقض غر الاسلام عروة

عروة ما ولد مولود أشأم علي اهل الاسلام من ابي حنيفة.<sup>٥٧</sup>

باز همين تعبير از از اوزاعي نقل مي‌كنند كه او هم از كساني است كه صاحب مكتب فقهي و از فقهاي

برجسته اهل سنت است. الآن هم فقهاي اهل سنت اگر در يك مسأله فقهي نقل اقوال كنند، نظريه سفیان ثوري و

اوزاعي را نقل مي‌كنند.

يا از خود بخاري نقل مي‌كنند:

كان مرجئا.

يا از شريك نقل مي‌كنند كه: اگر در يك قبيله يك خمار و شراب خواري باشد بهتر است و ارزشش بيشتر است

تا در آن قبيله ابوحنيفة يا ياران او باشند.

خطيب از يونس بن اسباط نقل مي‌كند كه:

قال ابوحنيفة: لو ادركتني رسول الله و ادركته، لأخذ بكثير من قولي.<sup>٥٨</sup>

بعد جالب است كه يك تعبيري دارد كه خيلي شنيدني است:

از اسحق از عمرو بن ميمون نقل مي‌كند كه ما در يك مجلسي بوديم يكي گفت در اين مسأله فقهي نظريه

عمر بن خطاب اين است، بعد نقل مي‌كند كه گفت: مراد شما از اين قضيه چيه كه ما مي‌گويم فلاني مي‌گويد نظر

عمر بن خطاب اين است، نظر ابوبكر اين است و نظر فلان صحابي اين است؟ من گفتم كه من مي‌خواهم رأي ابوحنيفة

را نقل مي‌كنم. گفت: خاك بر سرت. من نفهميدم كه «خاك بر سرت» يعني چه تفسيرش را سؤال كردم كه گفت:

«تراب علي رأسك».

و از عبد الله مبارك نقل مي‌كند بر اين كه گفت كتابي كه در رابطه با حيل آورده است: كلها كفر.<sup>٥٩</sup>

از سفیان ثوري نقل مي‌كند:

استيب ابوحنيفة من الكفر مرتين.

## مالكي ها:

مذهب مالكي، منتسب به مالك بن انس هست، متولد ٩٣ هـ هجري است. با اين كه ايشان ١٢ سال از

ابوحنيفة كوچكتر بود، بازهم با يكدیگر هم مباحثه بودند و در درس آقا امام صادق عليه السلام مي‌رفتند و خود مالك هم

شاگردي ابوحنيفة را داشت. متوفاي سال ١٧٩ هـ هجري است.

<sup>٥٥</sup> . تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٦٩.

<sup>٥٦</sup> . همان، ص ٩٩.

<sup>٥٧</sup> . همان ٣٩٨.

<sup>٥٨</sup> . همان، ص ٣٨٦.

<sup>٥٩</sup> . همان، ص ٣٠٤.

مشهور بر این است که هرکس تاریخ مالک بن انس را نوشته، همه بالاتفاق گفته‌اند که ایشان دو سال یا بیشتر در رحم مادر توقف کرده‌اند. چون بعد از فوت پدرشان، مادر ایشان دو سال همسر جدیدی انتخاب نفرموده بودند، ایشان بعد از دوسال در رحم مادر عزادار بودند و يك مقدار دیر قدم به عرصه گیتی گذاشتند؛ البته مالک‌ها این را هم از فضایل ایشان می‌شمارند!

مشخص است که اکثر الحمل ۹ ماه بیشتر نیست، اقل حمل می‌تواند کم و زیاد شود؛ ولی ایشان عزت داده‌اند و ۱۲ ماه بیشتر توقف کرده‌اند.

ایشان عمدتاً علومش را از محضر امام صادق علیه السلام گرفتند؛ با این‌که ۳۱ سال بعد از امام صادق علیه السلام در قید حیات بودند و با توجه به قیام محمد طبا طباً در عصر ایشان، بر خلاف حکومت عباسیان (هارون و مأمون) فتوی داد که کمک کردن به محمد لازم هست و در برابر حکومت بنی‌العباس باید قیام کرد. و به خاطر این فتوی مورد بی‌احترامی از ناحیه حکومت شد؛ تا جایی که او را لخت کردند و پنجاه ضربه شلاق زدند و همین سخت‌گیری‌ها باعث محبوبیت ایشان در جامعه شد.

و این قضایا گذشت تا این‌که زمان هارون الرشید بود که نامه نوشت هارون به مالک که شما کتابی بنویس که حاوی سنت رسول اکرم صلی اله علیه وآله باشد و من دستور می‌دهم مردم به غیر از کتاب تو کتاب دیگری را مطالعه نکنند به شرط آن‌که در این کتاب حدیثی از علی بن ابی‌طالب علیه السلام ذکر نکنی.

موطأ مالک تنها کتاب از صحاح ستّه است که حتی يك روایت هم از آقا امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد. این یکی از عجایب روزگار است. بخاری با آن‌همه عنادی که نسبت به ائمه و امیرالمؤمنین علیهم السلام دارد، بازهم ۲۹ روایت از آقا امیرالمؤمنین علیه السلام در مجموع صحیح بخاری آورده است.

و عمدتاً هم انتشار مذهبش توسط قضات شد، و در آغاز در بخش اندلس (تقریباً در اوائل کشورهای اروپایی) فتاوی او را نقل کردند و در محکمه‌ها طبق نظریه مالک حکم کردند. وقتی این قضیه به گوش مالک رسید، نامه‌ای نوشت به پادشاه اندلس و در آن نامه نوشت:

نَسَأَلُ اللّٰهَ اَنْ يَّرِيَنَّا حَرَمًا بِمَلِكِكُمْ.

از خدا ما می‌خواهیم که حرم و قداست ما را با سلطنت شما مزین کند.

ابن حزم اندلسی صراحت دارد که:

مذهبان انتشاراً في مبدء امرهما بالرياسة و السلطان، مذهب ابی‌حنیفه و ثاني مذهب مالک عندنا في الاندلس فان يحيى بن يحيى كان متيناً عند السلطان، مقبولاً في القضاء فكان لا يولي قاضياً في اقطار الاندلس الا بمشورته و اختياره.

دو مذهب در آغازشان به وسیله سلطان منتشر شدند، مذهب ابو حنیفه و مذهب مالک در اندلس.

و مردم هم که دیدند کل محاکم قضایی در محور حکم می‌کند، مجبور شدند مذهب مالک را انتخاب کنند.

اما در رابطه با مالک عرض کنم که از میان این چهار امام از ائمه اربعه اهل سنت تعصب و عناد، از همه بیشتر از

مالک نقل شده است. من فقط چند نمونه عرض می‌کنم و رد می‌شوم.

حتی بعضی‌ها جسارتی از مالک به امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند. میرد، همان لغت نویس مشهور

کتابی دارد به نام الکامل در آنجا نوشته است که سؤال کردند از عثمان و طلحه و زبیر فقال: ما اقتتلوا الي التريب.<sup>۶۰</sup>

چه عثمان، چه طلحه و چه زبیر و چه امام علی علیه

السلام برای دنیا با هم دیگه جنگ می‌کردند و دیانتی در

کار نبود.

این نشانگر نصب ایشان است که نسبت به حضرت امیری که آیه تطهیر در باره او نازل شده است، بالاتفاق

شیعه، سنی، وهابی معتقدند که بعد از نبی مکرم کسی که مشمول آیه تطهیر هست، علی بن ابی‌طالب است؛ حالا

<sup>۶۰</sup> . الکامل، میرد، ج ۱، ص ۱۵۹.

آن‌ها زنان پیغمبر را داخل می‌کنند، ما می‌گوییم زنان پیغمبر اصلاً داخل نبوده‌اند؛ ولی نسبت به این‌که علی‌علیه السلام مشمول آیه تطهیر هست، حتی وهابی‌ها هم اتفاق نظر دارند. و آیه تطهیر صراحت دارد بر عصمت آقا امیر المؤمنین علیه السلام؛ چون اراده در آن‌جا نمی‌تواند اراده تشریحیه باشد، اراده تشریحیه برای تمام مؤمنین هست.

**ان الله أراد ان يطهرکم.**

این تشریح در همه جای عالم و برای همه کس هست، خداوند اراده کرده همه مؤمنین را پاک کند. این‌که این همه دست و پا می‌زنند زنان پیغمبر را داخل آیه تطهیر کنند، فقط به خاطر یک جمله است، و آن هم جمله «یرید الله» است که به معنای اراده تشریحی باشد یا تکوینی. اگر اراده تشریحی باشد، هیچ فضیلتی محسوب نمی‌شود، در صورتی فضیلت به حساب می‌آید که اراد تکوینی باشد «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». منظور از رجس هم هر نوع پلیدی است؛ چه ظاهری و چه باطنی؛ حتی خطا و نسیان هم یک نوع پلیدی باطنی است. با توجه به این آیه، مالک این تعبیر قیبه و وقیح را نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد.

خود مالک وقتی از او سؤال می‌کنند که در بین صحابه کدام افضل است؟ می‌گوید آن‌چه که برای ما محرز است، ابوبکر افضل صحابه است، بعد از او عمر، و بعد از او هم عثمان، و بعد از آن تمام صحابه یکی هستند!<sup>۶۱</sup>؛ یعنی امیرالمؤمنین علی السلام را با معاویه الطلیق ابن الطلیق یکی می‌داند.

مطلب دیگر جهل مالک است به مسائل شرعی. در حلیة الاولیاء ابونعیم که از شخصیت‌های برجسته اهل سنت است که می‌گوید: وقتی از مالک مسائل شرعی سؤال می‌کردند، فرار می‌کرد و می‌گفت «لا ادری»<sup>۶۲</sup>. و می‌گوید که از ۴۸ مسأله فرعی از او سؤال کردند در ۳۲ مورد گفت «لا ادری»<sup>۶۳</sup>.

از عراقی از فقهای بزرگ نقل شده است که از ایشان سؤال کردیم از چهل مسأله در ۲۵ مسأله گفت نمی‌دانم.<sup>۶۴</sup>

ابن عبد البر در کتاب جامع البیان و فضله یک عبارت خیلی عجیبی نقل می‌کند، می‌گوید:

احصیت علی مالک بن انس، سبعین مسألة كلها مخالفة لسنت رسول الله صلي الله عليه وآله مما قال

برأيه.<sup>۶۵</sup>

من هفتاد مسأله را بررسی کردم که مالک بر خلاف نظر رسول اکرم به رأی خودش فتوی داده بود، نامه نوشتم به مالک و او را نصیحت کردم که دست از این کارهای خلاف رسول اکرم بردار.

می‌گویند مالک در آخرین لحظات عمرش گریه می‌کرد و می‌گفت:

لوددت عنی ضربت بكل مسألة أفتيت بها برأی سوتا سوتا.<sup>۶۶</sup>

ای کاش هر مسأله‌ای که با هو و هو س فتوا داده‌ام یک شلاق می‌زدند و من از این فتوای به رأی دست بر

می‌داشتم.

و خود علمای رجال مطالب متعددی در مذمت مالک آورده‌اند که نشان‌گر عدم وثاقت مالک نزد آن‌ها است؛ مثلاً

در علل الحدیث احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۵۳۹، می‌گوید:

قالوا لابن ابي ذئب ان مالكا ليس البيعان بالخيار، فقال ابن ابي ذئب، هذا خبر موثوق في المدينة، قال ابي و كان

يقول مالک ليس البيعان بالخيار، سمعت ابي كذا، يستتاب مالک، فإن تاب و الا ضربت عنقه.

وقتی گفت که البيعان بالخيار که حدیث مسلم در میان فقهای مدینه هست، و به عنوان یک قاعده فقهی

است، و مالک انکار می‌کرد. از ابن ابي ذئب که از فقهای مشهور و قاضی هم بود، سوال کردند چه کارکنیم؟ گفت مالک

<sup>۶۱</sup> . الاستيعاب ج ۳، ص ۱۱، ۱۶.

<sup>۶۲</sup> . حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۱۲۳.

<sup>۶۳</sup> . الديباج المذهب، ص ۲۲، شرح زرقانی بر موطأ مالک ج ۱، ص ۲.

<sup>۶۴</sup> . الانتقاء، ابن عبد البر، ص ۲۸.

<sup>۶۵</sup> . جامع بیان العلم، ج ۲، ص ۱۰۸.

<sup>۶۶</sup> . الاحکام، ابن حزم اندلسی، ج ۶، ص ۷۹۰.



را باید بگویند از این کارش توبه کند و گرنه محذور الدم است؛ چون يك حديث قطعي و منسوب به رسول اکرم را انکار می‌کند.

و مطالب دیگری هم هست که در مذمت مالک آورده‌اند؛ من جمله گفته‌اند که:

کان مالک مدلسا.

مالک در نقل روایت تدلیس می‌کرد.

یعنی روایت ضعیف را صحیح جلوه می‌داد، مرسل را مسند جلوه می‌داد. و خودشان هم نوشته‌اند که:

التدلیس اخ الکذب.

حتی نسبت به خود محمد اسماعیل بخاری هم می‌گویند:

کان مدلسا.

بالاتفاق نقل کرده‌اند. که این را انشاء الله با مدارک رجالی اهل سنت، بحث خواهیم کرد.

### شافعی‌ها:

مذهب شافعی منتسب به محمد بن ادريس شافعی است، متولد ۱۵۰ هجری؛ یعنی سال وفات ابوحنیفه ایشان به دنیا آمده و سال ۲۰۴ هجری؛ یعنی دو سال بعد از امامت امام جواد، از دنیا رفت.

ابتدا مذهب محمد بن ادريس شافعی در مناطق مصر شیوع پیدا کرد و قبر او هم الآن در مصر و زیارت‌گاه عام و خاص مردم است و در عهد حکومت فاطمیین که در حقیقت يك حکومت نمیچه شیعه بود، (چون شیعه فاطمی با شیعه علوی خیلی فرق دارند، آنها تقریباً بخشی از اسماعیلیه هستند) در مدارس فقه شافعی تدریس می‌شد و تا زمان صلاح الدین که آمد مبارزه کرد با صلیبی‌ها و خیلی سر و صدا به پا کرد، مذهب شافعی در سراسر مصر به عنوان تنها مذهبی بود که مورد توجه بود و تا سال ۶۳۵ یا ۴۵ هجری، فقه شافعی تنها فقهی بود در مناطق مصر تدریس می‌شد و مسائل قضایی بر محور او دور می‌زد تا در سال ۶۴۵ یکی از سلاطین به نام بی‌پرس از سلاطین ترک زبان مصر برای اولین بار فقه اهل سنت را منحصر کرد به چهار مذهب؛ یعنی سابقه مذاهب چهارگانه اهل سنت به قرن هفتم بر می‌گردد؛ یعنی سا ۶۶۴ هجری که این آقای بی‌پرس آمد و این قضایا را زمینه سازی کرد، در سال ۶۶۴ برنامه ریزی کرد و در سال ۶۶۵ هجری در دولت مصر مصوب شد که غیر فقه حنفی، فقه مالکی، فقه شافعی و فقه حنبلی، هیچ فقهی در محاکم قضایی و در مدارس و دانشگاهها مورد توجه قرار گیرد. تا این زمان عمده مردم در مصر، تابع فقه شافعی و فقه اوزاعی بودند؛ ولی از این قرن به بعد این چهار مذهب بال و پر سایر مکاتب را بریدند. حالا شما فقهی را سابقه‌اش به قرن هفتم بر می‌گردد با فقهی مقایسه کنید که با ولادت اسلام، مذهب شیعه و فقه شیعه تولد یافت.

یا علی انت و شیعتک هم الفائزون.

شما این آیه:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ.

و آیه شریفه:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

را کافی است فقط در تفسیر در المنثور ببینید، شاید بیش از ۲۴ روایت آمده که نبی مکرم اشاره می‌کند به علی علیه السلام که:

یا علی هنولاء انت و شیعتک.

یا علی انت و شیعتک فی الجنة.

انت و شیعتک هم الفائزون.

و امثال این‌ها در زمان رسول اکرم عده ای از صحابه بودند؛ مثل سلمان، ابوذر، مقدار و... که:

عرفوا بشیعة علی ابن ابی طالب

عرفوا بأنهم فضلوا علی بن ابی طالب علی جمیع اصحاب رسول الله

## حنبلي ها:

مذهب حنبلي بر مي‌گردد به احمد بن حنبل، متولد ۱۶۴ و متوفاي ۱۴۱ هجري. و تعبير دارد ابن خلدون كه:

اما احمد بن حنبل فمقلدوه قليل لبعده مذهب عن الاجتهاد.

در حقيقت احمد بن حنبل تابع حديث و ظواهر سنت بودند و هرگونه دخالت عقل را در مسائل شرعي جايز نمي‌دانستند. اولين بار بحث «سلف» احمد بن حنبل پايه گذاري كرد و ابن تيميه در قرن هشتم تقريبا طرحش را داد ولي طرحش نگرفت و در قرن ۱۲ محمد بن عبدالوهاب آمد و آن را تئوريزه كرد و به صورت يك مذهب مستقل سلفي‌گري در عربستان تاسيس كرد. در حقيقت مذهب وهابيت عمدتا آبخورش فقه احمد بن حنبل است. البته الان خود مفتي‌هاي عربستان از خود مكتب احمد بن حنبل فاصله مي‌گيرند؛ چون مي‌بينند كه با فقه احمد بن حنبل نمي‌توانند مملكت اداره كنند. اعتراضات خيلي زياد است، و عقب افتاده‌ترين كشور اسلامي از نظر تمدن عربستان است؛ حتي خانمها حق رأي در انتخابات ندارند، زن حق رانندگي ندارد؛ و حال آن‌كه در تمام كشورهاي اسلامي بلا استثنا اين امر جايز است، و چنانچه مردمي زنش را كتك بزند آنها طبق همان آيه:

وَاللَّائِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ.

حق را به مرد مي‌دهند؛ يعني به تمام معنا «الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» و زن حق نفس كشيدن ندارد. يكي از خانمهاي شيعه مدینه كتاب نوشته بود تحت عنوان النساء في السعودی و مطالب از برخورد و قبحانه عربستان سعودي نسبت به خانمها ايشان آورده بود كه واقعا قلب آدم به درد مي‌آمد. حتي در يك جايي در يك مدرسه دخترانه بخاري آتش گرفته بود، يك مفتي گفته بود كه واجب نيست شما اين بچه‌هاي دختر را نجات بدهيد، خدا خواسته نسل اين‌ها را كم كند. حتي مانع ورود آتش‌نشان‌ها شده بودند. در واقع اين‌ها برگشته‌اند به ماقبل تاريخ.

از خود بن‌باز سؤال كردند كه آيا اين كه بعضي از منجمين مي‌گويند كه ارض حالت كروي دارد و به دور خورشيد و دور خودش مي‌چرخد و از گردشش به دور خودش روز و شب به وجود مي‌آيد و از گردشش به دور خورشيد سال پيدا مي‌شود، صحيح است. تعبير صريحش اين است كه اين حرف‌ها مال بعضي از منجمين كافر است، اين‌ها براي نابودي اسلام اين طرح‌ها را داده‌اند و حال اين‌كه اگر كره زمين به دور خودش بچرخد، همه چيز برهم مي‌ريزد. يعني اگر كره زمين بچرخد، مردم مي‌افتند در فضا، مكه مكروه جايش عوض مي‌شود و حال آن‌كه از آن زماني كه ما شنیده‌ايم مكه جاش عوض نشده است.

جالب اين‌جا است كه مي‌گويد: من خودم قبل از ۱۹ سالگي كه چشم داشتم، بارها ديدم كه آفتاب از مشرق طلوع كرد و در مغرب غروب!

يعني خواسته بگويد كه من با چشم خودم ديده‌ام و از روي احساسات فتوي نمي‌دهم و روي آنچه را كه درك کرده‌ام فتوي مي‌دهم.

بعد مي‌گويد كه اگر كس معتقد باشد كه زمين چنين و چنان است و يا آفتاب ساكن هست، «فهو مرتد يجب أن يستتاب و الا قتل».

## ویژگی‌های مذاهب اربعه:

در رابطه با ویژگی‌های فقه حنفي، علمای حنفي مذهب از نظر اعتقادي و كلامي، نه اشاعره را قبول دارند و نه معتزله را؛ بلکه آنها ماترودي مذهب هستند، تابع ابومنصور ماترودي، متوفاي ۳۳۲ هجري. و نکته ظريفي كه در مكتب فقهي ابوحنيفه هست كه تقريبا فقه و كلام شان به هم مخلوط شده و قابل تفكيك نيست، آنها حسن و قبح اشياء را ذاتي مي‌دانند، همانند معتزله. بر خلاف اشاعره.

اشاعره معتقدند كه صفات خدا بر دوگونه است: صفات فعل كه حادثند؛ مثل، خالقيت و رازقيت. و صفات ذات كه قديم هست؛ مثل حي، علیم و قادر. اشاعره خدا را قابل رؤيت مي‌دانند، ماترودي‌ها منكر آن هستند. بحث رؤيت امروز هم از مباحث معرکه آراي جهان اسلام است؛ به ويژه الان پرچم رؤيت خدا را وهابي‌ها علم کرده‌اند و منكرين رؤيت خدا را نه تنها مشرك كه كافر مي‌دانند. اشاعره قرآن را قديم مي‌دانند؛ ولي ماترودي‌ها معتقدند كه قرآن حادث هست و

همین مسأله قدم و حدوث قرآن از مسائل معرکه آرای میان اهل سنت است؛ حتی تعبیری از بعضی از بزرگان کلامی داریم که می‌گوید اگر کسی معتقد باشد قرآن حادث است، کافر است و هرکس آن‌ها را هم کافر نداند کافر است. از دیگر باورهای ماترودی‌ها می‌توان به ظلم نکردن خدا، محال عقلی بودن آن نسبت به او، مبتنی بودن افعالش بر مصالح، آزادی انسان در کارها اشاره کرد. معتزله و ماترودیه از نظر کلامی به مذهب شیعه خیلی نزدیک‌تر از اشاعره هستند. امروز در دنیا تابعین فقه حنفی حرف اول را می‌زنند. حتی بعضی از کارشناسان مذهب معتقدند که تقریباً حدود هفتاد درصد اهل سنت حنفی مذهب هستند و بقیه از سایر مذاهب. و با توجه به این نکته که اکثریت اهل سنت در جهان حنفی مذهب هستند، یک مقدار تحقیقات ما در قلمرو کلامی آن‌ها که ماترودی هستند بیشتر باشد و هم نسبت به ویژگی‌های فقه حنفی و هم فقهای مشهور حنفی و کتب فقهی و کلامی آن‌ها اطلاعات مان بیشتر باشد.

عمدتاً در ترکیه، آلبانی، شبه جزیره بالکان، عراق، افغانستان، ترک نشین‌های آسیای میانه، هندوستان و نیمی از مسلمانان سوریه، لبنان و فلسطین، حنفی مذهب هستند. همچنین در ایران، حجاز و یمن اکثریت با حنفی مذهب‌ها است. در ایران شاید هفتاد تا هشتاد درصد اهل سنت؛ چه آن‌هایی که در استان گلستان زندگی می‌کنند و چه در قسمت شرقی و جنوبی خراسان و چه آن‌هایی که در سه استان فارس، هرمزگان و سسیتان و بلوچستان زندگی می‌کنند، عمده حنفی مذهب هستند. مالکی مذهب و شافعی مذهب خیلی کم هستند. و کردستان و آذربایجان شافعی مذهب هستند؛ البته اخیراً با تبلیغ وهابیت، تابعین حنبلی رو به ازدیاد هستند.

اما در رابطه کتب فقهی حنفی‌ها؛ آنچه که مشهور از فقهای حنفی مذهب هست، محمد بن حسن شیبانی، متوفای ۱۸۹ هجری است که در حقیقت ناشر افکار ابوحنیفه و احیاگر فقه حنفی بوده است. کتاب‌های متعددی دارد؛ مثل الجامع الصغیر، الجامع الکبیر، الامالی، اللجه عل اهل المدینه، الاصل، این‌ها در میان حنفی‌ها جزو کتاب‌های اولیه آن‌ها است؛ مثل مبسوط شیخ طوسی، ناصریات مرحوم سید مرتضی و مقنقه شیخ مفید که برای ما یک مدارک اولیه فقهی است، این کتاب‌ها برای آن‌ها جزو مصادر اولیه است.

و فقیه دیگرشان که شهرت جهانی دارد، شمس الاثمه، محمد بن احمد سرخسی متوفای ۴۸۲ هجری است. تقریباً جواهر حنفی‌ها، مبسوط است که تقریباً ۳۰ جزء است.

فقیه سوم شان که باز شهرت جهانی دارد، فقهی است به نام کاشانی، متوفای ۵۸۱ هجری صاحب کتاب بدایع الصنایع که ۷ جلد است. بعد شیخ نظام صاحب کتاب الفتاوی الهندیه است. همچنین فتاوی بزاریه است و برهان الدین مرقینانی متوفای ۵۹۳ هجری است، کتاب الهدایه فی شرح هدایه است، و آنچه که در ایران کتاب فقهی حنفی‌ها مورد عنایت است، و معمولاً فقهای اهل سنت در شرق کشور به آن‌ها عنایت دارند، کتاب ابن عابدین متوفای ۱۰۵۲ هجری است که این کتاب به نام رد المختار که ۷ جلد است و دو جلد هم تکمله دارد. الان عمده مبسوط سرخسی مورد عنایت آن‌ها است و بیش از آن به رد المختار ابن عابدین ارزش قائلند. در حقیقت عروه چه طور در حوزه‌های ما مورد بحث و بررسی و عنایت است، همچنین جواهر، در حقیقت می‌توان گفت که عروه شان رد المختار است و جواهرشان مبسوط سرخسی. و کتاب‌های دیگری مثل بحر الرائب ابن نجیم از فقهای مشهور مصر، و کتاب‌های دیگری هم دارند که جزو کتب دسته دوم و دسته سوم فقه حنفی‌ها است.

در رابطه با فقه مالکی باید عرض کنیم در فقه مالکی این‌ها عمده در مسائل کلامی عمده اشعری مذهب هستند و فاصله شان با شیعه خیلی زیاد است همان‌طور که فاصله شان با حنفی‌ها هم زیاد است. و مذهب مالکی پیش از ظهور مذهب شافعی بر حجاز و مصر و بخشی از آفریقا و اندلس و سودان غلبه داشت و در بغداد هم حضور چشم‌گیر داشت؛ ولی بعد از ظهور مذهب شافعی در مصر، مذهب مالکی جای خود را به مذهب شافعی داد به حد اقل طرفداران تقلیل یافت.

امروز مذهب مالکی در قسمت‌های شمالی آفریقا، الجزائر، تونس، بخش کوهستانی مصر، سودان، کویت قطر و بحرین غلبه دارد. در عربستان به ویژه در منطقه احساء و قطیف، منطقه شرقیه عربستان، مالکی زیاد است و کلیه صوفی مذهب‌های عربستان که ضد وهابی هستند این‌ها هم مالکی مذهبند؛ چون در عربستان به همان شکلی که وهابیت جلو رفت، تعدادی از علمای فرهیخته مالکی مذهب‌ها که گرایش صوفی‌گری دارند، در برابر وهابی‌ها ایستادند و کتاب‌های متعددی در رد عقاید وهابیت، نقد افکار ابن تیمیه، رد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشتند که در رأس آن‌ها

فردی است به نام محمد بن علوی المالکی که کتابی دارد به نام مسائل يجب أن تصحح یا عقائد يجب أن تصحح که به خاطر نوشتن این کتاب بن باز حکم اعدامش را صادر کرد؛ ولی این بن علوی از نفوذ فوق العاده در عربستان برخوردار بود، و مقلد زیاد دارد، یک منزلی دارد که مثل یک وزارت خانه است، حوزه علمیه‌اش هم در داخل خانه‌اش است. ایشان سه روز هفته در مکه خارج فقه داشت و دو روز در مدینه. پس از این که حکم اعدامش نوشته شد، ایشان خودش را به فهد رساند و قضایا را گفت و گفت که من مجتهد هستم؛ همان‌طور که محمد بن عبدالوهاب مجتهد بود، اگر مجتهدی فتوی دهد و خطا هم بکند، فله اجر واحد و بلا فاصله فهد دستور داد که حکم اعدامش را لغو کردند و بن باز به خاطر همین قضیه دق مرگ شد.

همچنین فردی دیگری به نام حسن بن سرحان که هفت تا هشت کتاب در رد وهابیت نوشته است. البته با گرایش فقهی مالکی و گرایش کلامی صوفی‌گری نوشته‌اند. این کتاب‌های هفتاد درصد با عقاید شیعه تطبیق دارد و سی درصد مخالف عقاید شیعه است؛ ولی از آنجایی که آن‌ها انگیزه ضد وهابی دارند، برای ما قابل تقدیر است. مالک علاوه بر قرآن، سنت، فتاوی صحابه، اجماع، قیاس، استحسان و استصحاب را که عمل فقهای مدینه بود قبول داشته، مالک ظاهر قرآن را بر سنت مقدم می‌داشت و طعن بر اصحاب رسول خدا را بر خلاف ظاهری‌ها زشت و گناه بزرگ می‌شمارد.

فقهای مشهور مالکی‌ها: خود مالک از فقهای مشهور است و کتاب به نام الأم دارد و کتابی به نام المدونة الكبرى دارد. بعد ابوالقاسم، معروف به ابن جزی، متوفای ۷۶۱ هجری کتابی دارد به نام القوانین الفقهیه فی تلخیص مذهب المالکیه. ابراهیم بن محمد ابن فرحون صاحب کتاب تبصرة الاحکام است و ابن رشد قرطبی اندلسی کتاب مفصلی دارد به نام هدایه المجتهد و نهاية المقتصد، متوفای ۵۹۵ هجری است.

در رابطه با فقه شافعی‌ها باید عرض کنیم؛ خود شافعی هرچه دارد، عمدتاً از مالک دارد. در بیست سالگی رفت به مدینه و در شمار شاگردان مالک درآمد و عنایت زیادی به نظرات مالک داشت، بعد به مکه برگشت و آنجا افکار خودش را که در حقیقت گرفته شده از افکار مالک بود در آنجا شروع کرد به پخش کردن نمود. می‌گویند که شافعی اولین کسی بود که در اصول فقه و آیات الاحکام دست با تألیف زد. عنایت ویژه‌ای به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام داشت. در میان مذاهب چهارگانه نزدیک‌ترین مذهب به شیعه مذهب شافعی است که این شعر از او معروف است

ان کان رفضاً حب آل محمد

فیشهد الثقلان انی رافضی

و کتاب‌های مختلفی دارند. ظهور مذهب شافعی ابتدا در مصر بود، قلمرو این مذهب در مصر شروع شد و به خاطر بعضی از قضات شافعی مذهب امروز در بخشی از مصر، فلسطین، مناطق کرد نشین ایران، مسلمانان اندونزی، مالزی، فلپین، هند، چین و استرالیا تابع مکتب فقهی شافعی هستند. البته نسبت به حنفی‌ها جمعیت‌شان کمتر است.

مذهب حنبلی کم‌ترین تابع و رتبه چهارم را در میان اهل سنت دارد. ویژگی‌های خاص این مذهب این است که کتاب خدا و سنت پیغمبر و فتاوی صحابه را ملاک عمل قرار می‌دهند و احمد بن حنبل کتاب مفصلی نوشت به نام مسند که می‌گوید من یک میلیون روایت را دیدیم و از میان آن‌ها این مسند را که سی‌هزار روایت دارد گزینش کردم، اگر روایتی را دیدید که من در مسند نیاوده‌ام، بدانید که آن روایت صحیح نیست.

احمد حدیث مرسل و ضعیف را معتبر می‌داند و بر قیاس برتری می‌دهد و در مذهب آن‌ها قیاس و استحسان اصلاً جایبی ندارد، جنبله در مسأله طهارت و نجاست حساسیت ویژه‌ای دارند، بر خلاف بعضی از مذاهب که حتی غائط و منی را هم نجس نمی‌دانند.

این مذهب توجه ویژه‌ای به امر به معروف و نهی از منکر دارند، امر به معروف و نهی از منکر را از تمام واجبات الهی حتی از نماز هم مهم‌تر می‌دانند و لذا در مدینه و مکه تعدادی انبوهی از آمرین بالمعروف و ناهین عن المنکر مشغول ارشاد مسلمین یا اضلال آن‌ها هستند.

آن‌ها بوسیدن پرده بیت الله الحرام را حرام می‌دانند، بوسیدن دست علما را حرام می‌دانند؛ ولی خودشان عبا و دست امیر عبدالله را می‌بوسند. آن‌ها مراسم جشن میلاد برای پیغمبر را حرام و بدعت می‌دانند، شهادت ائمه یا پیغمبر را بدعت می‌دانند؛ و حال آن‌که سالروز روی کار آمدن وهابیت را جشن می‌گیرند، سالروز ارتش را جشن می‌گیرند، سالروز تأسیس آموزش و پرورش را جشن می‌گیرند. خلاصه يك بام و دو هوا دارند.

الآن قلمرود مذهب حنبلي عمدا عربستان است و خيلي كم اين مذهب درفلسطين، مصر، عمان و افغانستان تابع دارد. مشهور ترين فقيه آنها ابن تيميه متوفاي ۷۴۸ هجري است كه به عنوان فقيه برجسته‌شان مطرح مي‌كنند، فقهاي ديگرشان ابن قيم الجوزيه، ابن رجب، ابن قدامه متوفاي ۶۲۰ هجري، پسرش شمس الدين بن قدامه متوفاي ۶۸۲ هجري است. آن‌ها يك كتاب مفصلي دارند به نام المغني كه ۱۲ جلد قطور است و عمده استنباط احكام شرعيه‌شان را از اين كتاب استفاده مي‌كنند.

آن‌ها گذشته از اين كه در طول تاريخ با شيعه سر ناسازگاري داشتند، حتي به استناد يك فتواي يك مزدور افندي تركيه‌اي، فقط در شهر حلب چهل هزار شيعه را قتل عام كردند به اعتقاد اين‌كه:

**من قتل رافضياً وحبث له الجنة.**

آن‌ها در بين خودشان درگيري‌هاي زيادي دارند، ذهبي در تذكرة الحفاظ نقل مي‌كند از ابوحاتم بن خاموش حافظ ري كه:

**من لم يكن حنبلياً فليس بمسلم.**<sup>۶۷</sup>

سبكي از علماي بزرگ و پر آوازه اهل سنت و معاصر ابن تيميه است، كتابي دارد به نام طبقات الشافعيه و دو سه كتاب در رد ابن تيميه نوشت. ايشان مفصل در رابطه با فتنه‌اي كه در نيشابور بين حنفي‌ها و شافعي‌ها ايجاد شد مي‌نويسد كه عده‌اي انبوهي از دو طرف كشته شدند، حتي مدارس را آتش زدند، بازار را آتش زدند و اكثريت كشته‌ها هم از شافعيه بود، بعد شافعي‌ها از اين طرف و آن طرف ريختند و حنفي‌ها را از بين بردند و بعد بين شافعي‌ها و حنبلي‌ها و حنفي‌ها اختلاف افتاد و كشتاري عريض و طويلي اتفاق افتاد.

در اصفهان درگيري شديدي شد و هزاران سني از شافعي، حنفي و مالكي در اصفهان كشته شدند و... اگر به كتاب عبدالحليم جندي مراجعه كنيد كه از نويسندگان معاصر مصر است، ايشان در كتابي به نام الامام الصادق چاپ مجلس اعلاي مصر، در صفحه ۲۵۵ آمده كلييه قضايي كه اتفاق افتاده را نوشته است. مثلاً در ۴۱۲ در بغداد درگيري شديدي بين اهل سنت اتفاق افتاد، در سال ۵۵۵ در اصفهان بين حنفي‌ها و شافعي‌ها اختلاف شديدي افتاد، بازار اصفهان را به آتش كشيدند و به همين شكل سال به سال پيش مي‌كشد. در قسمت گيلان چون حنبلي مذهب بودند؛ اگر چنانچه يك حنفي مذهب مي‌آمد او را مي‌كشتند و اموالش را به عنوان غنائم جنگي تصرف مي‌كردند.

و زهير الدين كه از علماي قرن دهم هجري است فقطه به اين خاطر كه ايشان گفت: «ان مدح الصحابه ليس بفرض» دستور دادند كه ايشان را بكشند و سرش را در دروازه بغداد آويزان كردند. و بين مالكيه و شافعيه اختلافاتي افتاد و از دو طرف جمعيت زيادي كشته شد. اين‌ها را صاحب كتاب الامام الصادق، عبدالحليم جندي، كه خودش هم سني مذهب است آورده است.

اين چهار مذهب گسترشش ابتدا به خاطر اين بود دكان فقاهاست امام صادق عليه السلام را ببندند و بعد هم به اين خاطر كه اين فقهاي اهل سنت همواره در اختيار حكومت‌ها بودند و در اختيار سلطان بودند. يك فقيه سني پيدا نمي‌شود كه بگويد در برابر حاكم جائر و فاسق مي‌شود قيام كرد.

نووي از فقهاي برجسته اهل سنت و صاحب كتاب شرح صحيح مسلم، مي‌گويد:

**الخروج علي الحاكم حرام باجماع المسلمين ولو كانو فسقة ظالمين.**

**قيام بر ضد حاكم حرام است به اجماع مسلمين، اگر چه فاسق ظالم باشد.**

بيهقي روايتي از شخص عمر بن الخطاب نقل مي‌كند كه:

<sup>۶۷</sup> . تذكرة الحفاظ، ج ۲، ص ۱۱۸۶ .

عليكم ما حملتم و عليهم ما حملوا ان ضربك فاصبر، ان حرمك فاصبر، ان ظلمك فاصبر، وان امرك بشيء ينقص  
دينك فقل سمعا و طاعة دمي دون ديني.  
حالا اين حرف را بگذاريد کنار سخن امام علي عليه السلام كه مي فرمايد:  
كنا للظالم خصما و للمظلوم عوناً.<sup>٦٨</sup>  
يا فرمايش آقا امام حسين عليه السلام كه فرمود:  
اني لا أري الموت الا سعادة ولا الحياة مع الظالمين الا برماً.  
اصلاً زمين تا آسمان با هم تفاوت دارند.

---

<sup>٦٨</sup> . نامه ١٧ نهج البلاغه.

## مسح یا غسل رجلیں:

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. مائده ٦

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که به نماز می‌ایستید، صورت و دستها را تا آرنج بشوید! و سر و پاها را تا مفاصل [برآمدگی پشت پا] مسح کنید! و اگر جنب باشید، خود را بشوید (و غسل کنید)! و اگر بیمار یا مسافر باشید، یا یکی از شما از محل پستی آمده [قضای حاجت کرده]، یا با آنان تماس گرفته (و آمیزش جنسی کرده‌اید)، و آب (برای غسل یا وضو) نیابید، با خاک پاکی تیمم کنید! و از آن، بر صورت [پیشانی] و دستها بکشید! خداوند نمی‌خواهد مشکلی برای شما ایجاد کند بلکه می‌خواهد شما را پاک سازد و نعمتش را بر شما تمام نماید شاید شکر او را بجا آورید!

به حول وقوة الهی ما اولین بحث از مباحث بین شیعه و سنی که امروز به جای آن که ما آنها را مورد هجمه قرار دهیم که بر خلاف کتاب، سنت و سیره صحابه و اهل بیت علیهم السلام عمل می‌کنند، آنها ما را مورد هجمه قرار داده‌اند و نمازهای ما را باطل تصور می‌کنند و اقتدا کردن به شیعی را به خاطر بطلان وضو حرام می‌دانند؛ با این که این نهایت لطف اهل بیت علیهم السلام به شیعه و اهل سنت است؛ با این که نمازشان نماز درست و حسابی نیست و بر خلاف کتاب و سنت است؛ ولی بر ما امر فرموده‌اند که برای تألیف قلوب آنها در مواردی که نیاز اقتضاء کند پشت سر آنها نماز بخوانید، حتی نماز پشت سر اهل سنت را مانند خلف رسول الله تلقی فرموده‌اند؛ ولی متأسفانه آنها در برابر این همه لطف اهل بیت علیهم السلام نه تنها کوچکترین عکس العملی ندارند؛ حتی آن زمانی که مقام معظم رهبری به سیستان رفته بود، آنها رسماً گفتند که ما نمی‌توانیم اقتدا کنیم و می‌گفتند که حتی یک فقیه از ما فتوی داده است که بشود پشت سر شیعی نماز بخوانیم، ما چه کار کنیم؟ و دنبال راه چاره می‌گشتند.

البته خود اهل سنت هم در مسائل وضو و نماز با هم دیگر اختلاف دارند، و حتی حاضر نیستند که پشت سر هم دیگر نماز بخوانند. سال قبل که در کنفرانس وحدت اسلامی رفته بودم، دیدیم که اهل سنت سیستان و بلوچستان یک طرف نماز می‌خوانند، اهل سنت سندج یک طرف، اهل سنت خراسان یک طرف دیگر و ما هم یک طرف دیگر. اختلافشان فقط با شیعه نیست، با هم دیگر هم اختلاف دارند؛ مثلاً حنفی‌ها وضو با آب میوه را جایز می‌دانند، ولی بقیه باطل می‌دانند و می‌گویند ما نمی‌دانیم که این آقا وضویش وضوی شرعی بود یا غیر شرعی و لذا پشت سر هم دیگر نماز نمی‌خوانند. بعضی‌ها تأمین را واجب و بعضی واجب نمی‌دانند، بعضی تکتف را واجب و بعضی دیگر واجب نمی‌دانند.

## بررسی آیه شریفه

ما اصلا کاری به سنت نداریم و ما هستیم و این آیه شریفه. آیت الله سبحانی از سه محور آیه را مورد بحث

قرار داده است:

محور اول: این آیه مخاطبینش عموم مردم است، عوام، خواص، مرد، زن، شهری، روستایی. این که مخاطب جمهور مؤمنین است، اقتضای حکم و موضوع این است که هیچ تعقید و مشکلی در بیان نباشد؛ به طوری که عموم مردم با خواندن این آیه حکم شرعی را بفهمند و این آیه هم مربوط به یک عملی از مسلمین هست که بیست و چهار ساعته مورد نیاز همه هست. مثل حج و زکات و... نیست.

زکات مبتلا به آن دسته از کسانی است که دارای غلات و بعضی از گاو و گوسفند است و آن‌هم به شرطی که به حد نصاب برسد. مثلاً بیست درصد از مردم مبتلا به آن است. حج مال آن دسته از کسانی است که به استطاعت

برسند؛ ولی در وضو همه مردم گرفتار آن هستند. و لذا خطاب باید طوری باشد که همه مردم بفهمند و گرنه با حکمت و فصاحت و بلاغت منافات دارد.

با توجه به این می‌بینیم آیه شریفه آمده دو تا غسل و دو مسح را خیلی واضح و روشن بیان کرده است.

**الف) إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ؛**

بعد از وجوه، ای‌دی است و ذکر شد؛ اگر قرار بود چیز دیگری هم غسل شود باید ذکر می‌شد. بعد حکم دیگری

شروع می‌شود:

**ب) وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ.**

سپس حکم مسح گفته می‌شود؛ مسح سر و پاها.

ملاك فهم عموم مردم است. اگر چنانچه ما این آیه را بر يك عربي كه دور از محیط از محیط فقهی و اختلافات مسلمین هست عرضه کنیم، و از او سؤال کنیم که آیا خدای عالم چه حکمی از تو خواسته است؟ این عرب دور از هیاهوی فقهی می‌گوید: غسلتان و مسحتان. اصلاً تردید نمی‌کند که فکر کند که آیا این آیه شاملش چي است، آیا ارجل عطف می‌شود به محل رؤوس یا به لفظ او و یا به اغسلو و... این کارها را يك عرب خالي الذهن تصور نمی‌کند.

نکته دیگری که ایشان خیلی مانور داده است، تحت ماهو العامل؟

در بحث نحوی آیا در کلمه «ارجل» عامل «وامسحوا» است یا عامل «فاغسلوا» است. با این دو تا عامل که هر دو صلاحیت دارد در ارجل عمل کند، مقتضای ادبیات عربی این است که در صورتی که دو عامل نزاع کنند، در عمل بر يك معمول اصل اولیه این است که اقرب عاملین عمل کند.

اصل اولیه برای من مشکل است؛ چون در خود صمدیه هم که ما خواندیم، هم اقرب عاملین قائل دارد و هم اول عاملین؛ ولی اکثریت نحات بر این هستند که در صورت تنازع دو عامل بر سر يك معمول، الاقرب یمنع الابدع، اگر کلمه اکثریت را به کار ببریم به نظر من صلاحیتش بیشتر است.

اگر ما عمل را به اقرب دادیم، وامسحوا در ارجل هم عمل می‌کند. ارجل بخوانیم عطف می‌شود به لفظ رؤوس، ارجل بخوانیم عطف به محل رؤوس که مفعول به وامسحوا است. در هر صورت وجوب مسح سر و مسح رجليں ثابت است.

کتابی دارد مرحوم کراچکی به نام *القول المبین عن وجوب مسح الرجلین*. ایشان برای تأیید این نظریه که اقرب عاملین باید عمل کند، می‌رود سراغ آیات قرآن و سه چهار آیه از قرآن می‌آورد که در این آیات اقرب عاملین عمل کرده نه اول عاملین. مثل:

**وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا ... . الجن: ۷.**

در این جا عامل دو تا است: یکی «ظنوا» و دیگری «ظننتم» و معمول هم یکی که همان «أن لن یبعث» باشد. در این جا تمام مفسرین به اتفاق آراء گفته‌اند جمله ظننتم عمل کرده است نه ظنوا؛ زیرا اگر ظنوا عمل می‌کرد، باید می‌خواندیم «ظننتموه»؛ زیرا اگر چنانچه ظنوا عمل کند، أن لن یبعث می‌رود و می‌چسبد به ظنوا و ظننتم را بخوایم عطف بدهیم باید بگوییم کما ظننتموه. این جا ظننتموه نیامده است و مفعول او ظاهر نشده است، چون مفعول او أن لن یبعث... است.

و همچنین در آیه ۱۳ سوره کهف:

**أَتُونِي أَوْعُرْغُ عَلَيْهِ فِطْرًا . کهف: ۹۶.**

در این جا هم «افرع» عمل کرده، نه «أتونی».

در آیه شریفه:

**هَآؤُمْ أَقْرَأُوا كِتَابِيَهٗ . العاقله: ۱۹**

اقراءوا عمل کرده؛ چون اگر هآؤم عمل می‌کرد، کتاب باید حالت رفعی به خود می‌گرفت.

بعد می‌گوید: با توجه به این قضیه، در آیه مورد نظر ما هم باید عامل «وامسحوا» باشد نه «فاغسلوا»؛ چون اگر بخواید امسحوا عمل نکند و فاغسلوا عمل کند، لازم می‌آید يك جمله مستقل معترضه بین عامل و معمول قرار گیرد و این خلاف فصاحت است و عرب جز در موارد ضروری زیر بار این نمی‌رود.



اگر چنانچه کسی بگوید که «رأيت زيدا و عمرا و مررت بخالد و بكر» بكر را اصلا اعراب نگذارد. اگر به دست يك عرب یا کسی که با ادبیات عرب سر و کار دارد بدهیم، قطعا عامل را به مررت خواهد داد.

## قراءت قراء و مفسرين:

بسیاری از مفسرين و قراء «ارجلکم» را به جر خوانده‌اند؛ حتی تعداد کسانی که به جر خوانده‌اند، نه تنها از کسانی که به نصب خوانده‌اند کمتر نیست؛ بلکه بیشتر هم هست. و اکثریت نحات هم بر این عقیده هستند که اقرب العاملين عمل می‌کند نه اول العاملين. و اهل سنت هم اکثریت را حجت می‌دانند و به اقلیت اعتباری قائل نیستند. اگر چنانچه ارجل را با جر بخوانیم که بیشتر علمای اهل سنت هم بر این عقیده‌اند، اختلافی در بین نخواهد بود.

جناب آقای میلانی هم کتابی دارد به نام *المسح علی الرجلین* که هم مستقلا چاپ شده و هم در جلد دوم المحاضرات، ایشان يك مقداری عامی‌تر بحث کرده است و برای عوام مردم هم بگوییم، سریع‌تر می‌فهمد. می‌گوید: ما در رابطه با ارجل سه نظریه داریم: یکی این‌که آن را به رفع بخوانیم، یکی به نصب و دیگری هم به جر.

## قراءت به رفع

اما در رابطه با قراءت به رفع، با این‌که می‌گویند قراءت به رفع قراءت شاذ است؛ ولی اعمش و حسن بصری که هر دو از فقهای معروف و مشهور اهل سنت هستند، گفته‌اند که صحیح ارجلکم است. قرطبی که از مفسران بزرگ اهل سنت است؛ به ویژه حنفی‌ها کشور ایران برای نظرات او ارزش ویژه قائل هستند، متوفای ۶۷۱ هجری است در تفسیرش می‌فرماید:

وروا الوليد بن مسلم عن نافع قرأ و ارجلکم بالرفع و هي قراءة الحسن و الأعمش سليمان.<sup>۶۹</sup>

همین تعبیر در کتاب المحرر الوجیز فی تفسیر کتاب العزیر مال ابن عطیة اندلسی<sup>۷۰</sup>، ج ۲، ص ۱۶۳ که به حق کتاب تفسیر خوبی است و نکاتی در این کتاب هست که در کتاب‌های تفسیری اهل سنت نیست. و همچنین احکام القرآن ابن عربی، جلد دوم ص ۷۲.

و تقدیر در آیه «وارجلکم مغسولة» است. ارجلکم مبتدا و خبرش مغسولة که حذف شده است. و ثابت می‌شود که باید پا را بشوییم و نه این‌که مسح کنیم.

ابوالبقاء عکبری متوفای ۶۱۶ می‌فرماید:

ویقرأ بالشدوذ بالرفع علی الابتداء ای وارجلکم مغسولة.<sup>۷۱</sup>

وبه رفع به صورت شاذ قراءت شده است بنا بر ابتدائیت یعنی وارجلکم مغسولة .

مغسول حذف شده است و مبتدا مانده است و کم له من نظیر.

زمخشری متوفای ۵۲۸ هجری از مفسران توانمند اهل سنت است می‌گوید:

و قرأ الحسن و ارجلکم بالرفع بمعنی ارجلکم مغسولة او ممسوحة.

یعنی ایشان آمد و نظریه ابوالقاء را توضیح داد که ایشان می‌گوید که «وارجلکم مغسولة» يك نظریه است، يك کسی هم می‌آید و می‌گوید: «وارجلکم ممسوحة»؛ چون چیز مقدر بنا به نظریه خواننده و قاری است. شما می‌گویید محذوف ما این است و من می‌گویم محذوف ما این است. نه آنچه که شما می‌گویید وحی منزل است نه آنچه که من می‌گویم وحی منزل است الا این‌که شما دلیلی و قرینه برای صحبت خیر محذوف به عنوان مغسولة ذکر کنید یا من دلیلی بیاورم.

همچنین آقای آلوسی که از مفسران بنام اهل سنت است می‌گوید:

<sup>۶۹</sup> . تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۹۱.

<sup>۷۰</sup> . وقرأ الحسن والأعمش وأرجلکم بالرفع المعنی فاعسلوها .

<sup>۷۱</sup> . املاء ما منّ به الرحمن، ج ۱، ص ۲۰۹.

واما قراءة الرفع فلاتصلح للاستدلال للفریقین اذ لكل أن یقدر ما یشاء و من هنا قال الزمخشري انها علي معنا مغسولة او ممسوحة.<sup>۷۲</sup>

همچنین آقای ابوحیان اندلسی صاحب کتاب تفسیر بحر المحيط متوفای ۷۴۵ می‌گوید:

وقرأ الحسن وارجلکم بالرفع و هو مبتدأ محذوف الخبر اي اغسلوها الي الکعبین علي تأویل مَن یغسل أن ممسوحة الي الکعبین علي تأویل من یمسح.<sup>۷۳</sup>

پس بنابراین قرائت به رفع پنجاه درصد نظریه شیعه و پنجاه درصد نظریه سنی. یعنی از قرائت رفع می‌خواستند استفاده کنند برای تثبیت غسل، نتوانستند.

### قرائت به جر :

قرائت دوم قرائت به جر است که ارجلکم بخوانیم. قرائت به جر را از شخصیت‌های بزرگ و از قراء مشهور قرائت کرده‌اند :

۱. ابن کثیر (غیر از ابن کثیر دمشقی است که او متوفای ۷۷۴ هجری است) ابومعبد عبدالله مکی از قراء سبعة است که متوفای ۱۲۰ هجری است. شرح حال او را می‌توانید در سیر اعلام النبلاء ج ۵، ص ۳۱۸ و وفيات الاعیان ابن خلدکان، ج ۳ ص ۴۱، تهذیب التهذیب ابن حجر ج ۵ ص ۳۲۱ و النصر فی قرائات العشر ج ۱ ص ۱۲۰ می‌توانید بخوانید. ایشان معتقد است که قرائت صحیح قرائت به جر است.

۲. ابوعمر و تمیمی مازنی بصری که از ائمه لغت و عرب و یکی از قراء سبعة است که ولادتش در مکه بوده است و زندگی در بصره و متولد ۱۵۴ هجری است. شرح حال او را در کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۶، ص ۴۰۷، تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۱۹۷، وفيات الاعیان ج ۳، ص ۴۶۶ می‌توانید بخوانید.

۳. حمزه از قراء سبعة.

۴. ابوبکر شعبه بن عیاش ازدی، که کوفی است و یکی از مشاهیر قراء است و فقیه هم بوده است و زندگی اش در کوفه و متولد ۱۹۳ هجری است. در سیر اعلام النبلاء، ج ۸، ص ۴۹۵، تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۳۷ شرح حال او را نگاه کنید.

۵. عاصم بن ابی النجود بحری کوفی اسدی یکی از قراء سبعة و متوفای ۱۲۷ هجری است. ایشان هم قرائت

کرده به جر.

### قرائت به نصب

اما در رابه با نصب: افرادی هم هستند که قرائت به نصب کرده‌اند. از میان قراء سبعة:

۱. نافع بن عبد الرحمن است که ریاست قراء مدینه به او منتهی شده، متوفای ۱۶۹ هجری است.

۲. عبد الله بن عامر، متوفای ۱۱۸.

۳. کسائی از علمای نحو، متوفای ۱۸۹ هجری.

۴. حفص متوفای ۱۸۰ هجری که اعلم الناس به قرائت عاصم بوده است و الآن قرآن‌های موجود به قرائت

حفص از عاصم است و عاصم شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است.

چهار نفر به نصب خوانده‌اند و پنج نفر به جر. از قراء چهار نفر به جر خوانده‌اند و سه نفر به نصب. یعنی اکثریت با کسائی است که به جر خوانده‌اند و اگر چنانچه به جر باشد، نزاعی بین شیعه و سنی نیست و شبهه‌ای در مسح رجل نیست.

ابوحیان اندلسی کتاب تفسیری دارد به نام البحر المحيط، ج ۳، ص ۴۵۲. تفسیر آلوسی، فتح القدر، مال

شوکانی در ذیل آیه شریفه آورده‌اند. این نظریه را مرحوم راوندی از فقهای شیعه در کتاب فقه القرآن، ج ۱، ص ۲۴. در

<sup>۷۲</sup> . روح المعانی، ج ۶، ص ۷۸. تفسیر زمخشری (الکشاف) ج ۱، ص ۵۹۸.

<sup>۷۳</sup> . تفسیر بحر المحيط، ج ۳، ص ۴۵۲.

ینابع الفقهیه که آقای مروارید جمع کرده، در همان جلد ۱، ص ۳۳۰ مال کتاب ابن بابویه که معروف به فقه الرضا است توضیح داده است.

### تحقیق در قرائتهای جر و نصب :

بنا براین که بگوئیم که قرائت به جر است، لاشک و لاریب که عقیده شیعه را تأیید می‌کند و وجوب مسح را. اگر چنانچه بگوئیم که قرائت به نصب هست، این‌جا بحث سر این است که آیا این نصب عاملش و اغسلو است که غسل واجب باشد، یا و امسحوا است که مسح واجب باشد. ما در این‌جا تعدادی از علما و بزرگان؛ چه از فقها و چه از قراء و چه از شخصیت‌های علمی داریم که صراحت دارند که علی کلتی القرائتین مسح واجب است. ما از نظر قرآن معتقد به مسح هستیم ولی سنت آمده این را نسخ کرده است. در این باره که آیا سنت در این حد هست که قرآن را نسخ کند یا نه، بعدا بحث می‌کنیم.

فخر رازی که از علمای بزرگ اهل سنت و از مفسرین بنام آنها است و نظرات او نظر مقبول در نزد اهل سنت است، صراحت دارد:

فإذا عطفت الأرجل على الرؤوس جاز في الأرجل النصب عطفًا على الرؤوس، والجرح عطفًا على الظاهر، وهذا

مذهب مشهور للنحاة. إذا ثبت هذا فنقول: ظهر أنه يجوز أن يكون عامل النصب في قوله ( وأرجلكم ) هو قوله ( و امسحوا ) ويجوز أن يكون هو قوله ( فاغسلوا ) لكن العاملان إذا اجتمعا على معمول واحد كان إعمال الأقراب أولى، فوجب أن يكون عامل النصب في قوله ( وأرجلكم ) هو قوله ( و امسحوا ) فثبت أن قراءة ( وأرجلكم ) بنصب اللام توجب المسح أيضاً، فهذا وجه الاستدلال بهذه الآية على وجوب المسح.<sup>۷۴</sup>

اگر چنانچه ارجل را به نصب هم بخوانیم، این نصب بنا بر عمل و اغسلو نیست، و امسحوا عمل کرده است. ارجلکم عطف به محل رؤوس است. اگر ما قرائت قرآنی را که به جر خوانده‌اند بگیریم، عطف به لفظ رؤس است. آنچه که در میان نحویین شهرت دارد این است که در هر دو صورت مسح لازم است. اگر به نصب هم بخوانیم دلالت بر مسح دارد و دلالت بر غسل ندارد؛ چون یا به لفظ رؤوس عطف می‌کنیم که جر است و یا به محلش که نصب است و عامل قلبی هم نمی‌تواند عمل کند.

محيي الدين عربي که صاحب نظریه است و نظراتش مورد توجه است می‌گوید:

وأما القراءة في قوله وأرجلكم بفتح اللام وكسرها من أجل حرف الواو على أن يكون عطفًا على الممسوح بالخفض وعلى المغسول بالفتح فمذهبنا أن الفتح في اللام لا يخرج عن الممسوح فإن هذه الواو قد تكون واو مع وواو المعية تنصب تقول قام زيد وعمرا واستوى الماء والخشبة وما أنت وقصة من ثريد ومررت بزيد وعمرا تريد مع عمرو وكذلك من قرأ و امسحوا برءوسكم وأرجلكم بفتح اللام فحجة من يقول بالمسح في هذه الآية أقوى لأنه يشارك القائل بالغسل في الدلالة التي اعتبرها وهي فتح اللام ولم يشاركه من يقول بالغسل في خفض اللام.<sup>۷۵</sup>

اگر ما ارجل را به نصب هم بخوانیم، لازمه‌اش این نیست که مسح نکنیم؛ چون این واو در این جا واو معیت است و واو معیت را همواره نصب می‌دهیم. مثل مررت بزيد و عمرا. این جا کلمه عمرا منصوب است به واو معیت. فلذا دلیل کسانی که می‌گویند مسح واجب است، قوی‌تر از کسانی است که می‌گویند غسل واجب است.

ابن حزم اندلسی يك تعبير خيلي زیبایی دارد:

وأما قولنا في الرجلين فان القرآن نزل بالمشح، قال الله تعالى ( و امسحوا برءوسكم وأرجلكم ) وسواء قرئ بخفض اللام أو بفتحها هي على كل حال عطف على الرؤوس: إما على اللفظ وإما على الموضع، لا يجوز غير ذلك، لانه لا يجوز أن يحال بين المعطوف والمعطوف عليه بقضية مبتدأة.<sup>۷۶</sup>

<sup>۷۴</sup> . تفسیر فخر رازی، چاپ جدید مصر، ج ۱۱، ص ۱۶۱، چاپ سابق، ج ۶، ص ۱۶۵.

<sup>۷۵</sup> . الفتوحات المکیة، ابن العربی، ج ۱، ص ۳۴۳.

<sup>۷۶</sup> . المحلی، ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶.

ابن عربي باز در كتاب احكام القرآن ج ٢، ص ٧١ همين تعبير را دارد.  
جناب عيني كتابي دارد شرح بر صحيح بخاري به نام عمدة القاري في شرح صحيح البخاري يك بحث مفصلي

دارد و مي گويد:

ولأن قراءة الجر محكمة في المسح لأن المعطوف يشارك المعطوف عليه في حكمه لأن العامل الأول ينصب عليهما  
انصبابة واحدة بواسطة الواو عند سيبويه وعند آخرين يقدر للتابع من جنس الأول والنصب يحتمل العطف على الأول على  
بعد فإن أبا علي قال قد أجاز قوم النصب عطفاً على وجوهكم وإنما يجوز شبهه في الكلام المعقد وفي ضرورة الشعر وما  
يجوز على مثله محبة العي وظلمة اللبس ونظيره اعط زيدا وعمرا جوائزهما ومر بيكر وخالد فأبي بيان في هذا وأي لبس  
أقوى من هذا ذكره المرسعي حاكياً عنه في ري الظمان ويحتمل العطف على محل برؤوسكم كقوله تعالى ( يا جبال  
أوبي معه والطير) بالنصب عطفاً على المحل لأنه مفعول به وكقول الشاعر .

معاوي أنا بشر فاسجح فلسنا بالجبال ولا الحديد<sup>٧٧</sup>.

همين مطلب از فقهاي بزرگ اهل سنت، سرخسي در كتاب المبسوط، ج ١، ص ٨،<sup>٧٨</sup> شوکاني در فتح القدير<sup>٧٩</sup>،  
ابن قدامه در المغني، ج ١، ص ١٥١<sup>٨٠</sup> و بعضي از فقهاي ديگر هم صراحت دارند كه آيه دلالتش بر مسح است نه بر  
غسل. اگر چنانچه بخواهيم قائل به غسل شويم بايد برويم سراغ روايات. اگر ما باشيم و خالي از روايت آيه دلالت بر  
مسح دارد.

<sup>٧٧</sup> . عمدة القاري، العيني، ج ٢، ص ٢٢٨.

<sup>٧٨</sup> . وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال نزل القرآن بغسلين ومسحين يريد به القراءة بالكسر في قوله تعالى  
وأرجلكم إلى الكعبين فإنه معطوف على الرأس وكذلك القراءة بالنصب عطف على الرأس من حيث المحل فان الرأس  
محله من الاعراب النصب وإنما صار مخفوضاً بدخول حرف الجر وهو كقول القائل  
معاوي انا بشر فاسجح فلسنا بالجبال ولا الحديد .

<sup>٧٩</sup> . وقراءة الجر تدل على أنه يجوز الاقتصار على مسح الرجلين لأنها معطوفة على الرأس وإليه ذهب ابن جرير  
الطبري وهو مروى عن ابن عباس . قال ابن العربي : اتفقت الأمة على وجوب غسلهما وما علمت من رد ذلك إلا الطبري  
من فقهاء المسلمين والرافضة من غيرهم، وتعلق الطبري بقراءة الجر، قال القرطبي : قد روى عن ابن عباس أنه قال :  
الوضوء غسلتان ومسحتان، قال : وكان عكرمة يمسح رجليه، وقال ليس في الرجلين غسل، إنما نزل فيهما المسح .  
وقال عامر الشعبي : نزل جبريل بالمسح . قال : وقال قتادة : افترض الله مسحتين وغسلتين . قال : وذهب ابن جريب  
الطبري إلى أن فرضهما التخيير بين الغسل والمسح وجعل القراءة كالروايتين، وقواه النحاس ولكنه قد ثبت في السنة  
المطهرة بالأحاديث الصحيحة من فعله صلى الله عليه وآله وسلم وقوله غسل الرجلين فقط.

فتح القدير، الشوكاني، ج ٢، ص ١٨.

<sup>٨٠</sup> . وأما الآية فقد روى عكرمة عن ابن عباس أنه كان يقرأ ( وأرجلكم ) قال عاد إلى الغسل . وروى عن علي  
وابن مسعود والشعبي أنهم كانوا يقرؤونها كذلك وروى ذلك كله سعيد، وهي قراءة جماعة من القراء منهم ابن عامر  
فتكون معطوفة على اليدين في الغسل ومن قرأها بالجر فللمجاورة كما قال وأنشدوا :

كأن ثبيراً في عرانيين وبله كبير أناس في بجاد مزمل  
وأنشد :

فظل طهارة اللحم من بن منضج صفيق شواء أو قدير معجل

جر قديرا مع العطف للمجاورة وفي كتاب الله تعالى ( إنني أخاف عليكم عذاب يوم اليم ) جر أليما وهو صفة  
العذاب المنسوب لمجاورته المجرور

المغني، عبد الله بن قدامه، ج ١، ص ١٢٢، ١٢٣.

## مناقشات پیرامون آیه وضو:

### ۱. عطف «ارجل» بر «واغسلوا».

در بعضی از تفاسیر مثل تفسیر قرطبی یا تفسیر ابن عربی و دیگران مطالبی هست که نشان می‌دهد نهایت تلاش این‌ها را تا از آیه وجوب غسل را تثبیت کنند. و آن بر مبنای عطف ارجل بوده است.

ابن عربی مالکی در کتاب احکام القرآن گفته است:

جاءت السنة قاضية بأن النصب يوجب العطف علي الوجه واليدين النصب في ارجلکم بمقتضي دلالة السنة لا بد

يكون لأجل العطف علي الوجه و اليدين لا لأجل العطف علي محل رؤوسکم هذا الذي اقوله وهو طريق النظر البديع.<sup>۸۱</sup>

اگر ما آمديم «وامسحوا برؤوسکم و ارجلکم» خوانديم اين ارجل به خاطر عطف بر محل وجوه نيست؛ بلکه عطف است بر لفظ وجه و ايدي است. عامل در اين جا «واغسلوا» است نه «وامسحوا». بعد مي‌گويد اين طريق نظر بديع و ابتکاري است و سنت هم اين را تأييد مي‌کند. در سنت که ما روايات متعدد داريم مبني بر وجوب غسل در پا، اين نشان مي‌دهد که «وامسحوا برؤوسکم و ارجلکم» «ارجل» که نصب است، به خاطر عمل «واغسلوا» است نه عمل «وامسحوا».

و بعضي‌ها هم روي اين قضيه مانور داده‌اند؛ مثل مغني ابن قدامة و مسوط سرخسي. تلاش بر اين است که يکي از راه‌هاي که تثبیت کنند غسل را از اين کانال که وجود روايات در سنت قرينه است بر عطف ارجلکم بر وجوهکم نه عطف بر محل رؤوسکم.

در اين جا خود بزرگان اهل سنت ديدند که آش خيلي شور است که صداي آشپز هم درآمده است، بسياري از بزرگان اهل سنت؛ چه از مفسرين و چه از ادبا، اين قضيه را رد کرده‌اند و خلاف فصاحت و بلاغت دانسته‌اند و اين چنين عطف را شايسته قرآن که معجزه پيغمبر است ندانسته‌اند. من دو سه مورد از اين‌ها را يادداشت کرده‌ام که عرض مي‌کنم.

ابوحيان هم نحوي است و هم از مفسرين بزرگ اهل سنت و صاحب کتاب البحر المحيط است، صراحت بر اين که اين تعبيری که آقايان آورده‌اند و مي‌خواهند «ارجل» را عطف بدهند بر وجوه، لازم‌اش اين است که يك جمله مستقلي بين عاطف و معطوف فاصله باشد و اين خلاف فصاحت و بلاغت است و بعد از ابن عصفور، ابوالحسن که از کبار علمای نحو و لغت است، نقل مي‌کند که:

واقبح ما يكون ذلك بالجمل. فدل قوله هذا علي أنه ينزه كتاب الله عن هذه التخریح.<sup>۸۲</sup>

<sup>۸۱</sup> . نمي دانم استاد اين جمله از کجاي کتاب استفاده کرده است ؛ ولي آنچه که من گشتم در احکام القرآن

اين جمله بود نه جمله که استاد فرمودند .

وطريق النظر البديع أن القراءتين محتملتان وأن اللغة تقضي بأنهما جائزتان فردهما الصحابة إلى الرأس مسحاً فلما قطع بنا حديث النبي صلى الله عليه وسلم ووقف في وجوهنا وعيده قلنا جاءت السنة قاضية بأن النصب يوجب العطف على الوجه واليدين.

أحكام القرآن، ابن العربي، ج ۲، ص ۷۲.

<sup>۸۲</sup> . وقرأ نافع، والكسائي، وابن عامر، وحفص : وأرجلكم بالنصب . واختلفوا في تخریح هذه القراءة، فقيل : هو معطوف على قوله : وجوهكم وأيديكم إلى المرافق وأرجلكم إلى الكعبين، وفيه الفصل بين المتعاطفين بجملة ليست باعتبار، بل هي منشئة حكماً . وقال أبو البقاء : هذا جائز بلا خلاف . وقال الأستاذ أبو الحسن بن عصفور : وقد ذكر الفصل بين المعطوف والمعطوف عليه، قال : وأقبح ما يكون ذلك بالجمل، فدل قوله هذا على أنه ينزه كتاب الله عن هذا التخریح . وهذا تخریح من يرى أن فرض الرجلين هو الغسل، وأما من يرى المسح فيجعله معطوفاً على موضع برؤوسکم، ويجعل قراءة النصب كقراءة الجر دالة على المسح.

تفسير البحر المحيط، أبي حيان الأندلسي، ج ۲، ص ۴۵۲ .

قبيح‌ترین فاصله بین عامل و معمول یا عاطف و معطوف، این است که فاصله ما يك جمله کامل خبری باشد. ابن حزم اندلسی که يك مسلك صد در صد اخباری دارد و خیلی عنایت بر این‌که حتی المقدور از ظواهر استفاده کند و خیلی در فاز اجتهاد و رأی نرود، چنین تعبیری دارد:

سواء قرأ بخفض اللام او بفتحها هي علي كل حال عطف علي رؤوس إما علي اللفظ و إما علي الموضع لانه لايجوز أن يحال بين المعطوف و معطوف عليه بقضية مبتدأة.<sup>۸۳</sup>

ابراهیم بن محمد حلبی از بزرگان اهل سنت کتابی دارد به نام الغنیة، از فقهای بزرگشان و حنفی مذهب است و خودش فارغ التحصیل قاهره است و امام جمعه مسجد سلطان محمد فاتح در قسطنطیه، متوفای ۹۵۹ هجری است که خیلی با آب و تاب از او یاد می‌کند و رأی او برای حنفی‌ها ارزش ویژه دارد. ایشان در این کتاب الغنیة، ص ۱۵، این تعبیر را دارد:

والصحيح أن الأرجل معطوفة علي رؤس في القرائتين و نصبها علي المحل و جرّها علي اللفظ وذلك لامتناع العطف علي المنصوب يعني وجوهكم للفصل العاطف و لمعطوف عليه بجملة أجنبية والأصل أن لايفصل بينهما بمفرد فضلا عن الجملة ولم يسمع في الفصيح نحو.<sup>۸۴</sup>

يك عرب فصیح این کار را نمی‌کند؛ ولی شما در قرآن آمده‌اید يك جمله مستقل را فاصله قرار دادید.

آقای عینی در عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری هم شبیه این تعبیر را دارد:

قد أجاز قوم النصب عطفًا علي وجوهكم وإنما يجوز شبهه في الكلام المعقد وفي ضرورة الشعر و ما يجوز علي مثله مغبة العي.

در بعضی از موارد که می‌گویند:

چون قافیه تنگ آید شاعر به جنفگ آید

یا يك جایی که ما يك جمله روان بسازیم و همة جملات با هم همخوانی داشته باشد، آن جا شاید قائل بشویم به فاصله بین معطوف و معطوف علیه. یا در ضرورت شعری. این قضیه در کلمات افرادی که حرف زدن بلد نیستند اتفاق می‌افتد؛ اما از يك فصیح سر نمی‌زند. بعد مثال می‌زند که:

و نظيره اعط زيدا و عمرا جائزهما و مُر بیکر و خالدًا. اي واعط خالدًا ايضا.

این «وخالد» عطف باشد به زیدا. این «مر بیکر» آمده فاصله شده بین اعط زیدا و خالدًا.

فأی بیان فی هذا و أي لبس أقوى من هذا<sup>۸۵</sup>

<sup>۸۳</sup> . المحلی، ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶ . تمام متن در درس دیروز گذشت .

<sup>۸۴</sup> . من چون کتاب الغنیة حلبی را نداشتم، این متن را از کتاب مسائل فقهیة، السید شرف الدین، ص ۷۶، ۷۷ نقل می‌کنم و آن این‌که:

وعلى هذا المنهاج جرى جماعة من جهابذة الفقه والعربية منهم الفقيه البجائي الشيخ إبراهيم الحلبي إذ بحث الآية في الوضوء من كتابه، غنية المتملي في شرح منية المصلي على المذهب الحنفي، فقال : قرئ في السبعة بالنصب والجر، والمشهور أن النصب بالعطف على وجوهكم والجر على الجوار ( قال ) والصحيح أن الأرجل معطوفة على الرؤوس في القرائتين، ونصبها على المحل، وجرها على اللفظ، ( قال ) : وذلك لامتناع العطف على وجوهكم للفصل بين المعطوف عليه بجملة أجنبية ( هي وامسحوا برؤوسكم ) ( قال ) والأصل أن لا يفصل بينهما بمفرد فضلا عن الجملة ( قال ) : ولم نسمع في الفصيح ضربت زيدا ومررت بیکر وعمرا بعطف عمرا على زيدا ( قال ) وأما الجر على الجوار فإنما يكون على قلة في النعت كقول بعضهم : هذا جحر ضب خرب، وفي التأكيد كقول الشاعر : يا صاح بلغ ذوي الزوجات كلهم . أن ليس وصل إذا انحلت عرى الذنب، بجر كلهم على ما حكاه الفراء ( قال ) وأما في عطف النسق فلا يكون لأن العاطف يمنع المجاورة . هذا كلامه بنصه ( ۱ ) .

(۱) فراجعہ فی ص ۱۶ من غنیة المتملي المعروف بحلبی کبیر وهو موجود أيضا في مختصره المعروف بحلبی صغیر وكلاهما منشور مشهور

<sup>۸۵</sup> . وكان عكرمة يمسح رجليه ويقول ليس في الرجلين غسل وإنما هو مسح وقال الشعبي نزل جبريل عليه الصلاة والسلام بالمسح وقال فتادة افترض الله غسلين ومسحين ولأن قراءة الجر محكمة في المسح لأن المعطوف

این چه نوع سخن گفتن است. کدام امر اشتباه اندازی مثل این است.

این خالد اگر عطف به زیدا باشد، يك عرب فصیح نمی‌آید او را بعد از «مر بیکر» بیاورد. وقتی این را به يك فرد عادی هم نشان بدهید، می‌گوید که «خالد» الفش زیادی است. این جا خالد در واقع عطف به «بیکر» است و الف خالد را حذف می‌کند و می‌گوید: هر کس خالد نوشته است، غلط نوشته است.

پس بنابراین این آقایان آمده‌اند و گفته‌اند که «وامسحوا برؤوسکم و ارجلکم» را با نصب خوانده‌اند عطف بدهند به «وجوهکم» کاری غلط است. خود بزرگان آن‌ها این حرف را رد کرده‌اند و به این حرف اعتراض دارند که ما نمی‌توانیم این ارجل را منصوب بخوانیم عطفاً علی لفظ وجوه. این‌که این عربی می‌گوید این نظر من نظر بدیع و ابتکاری است، چه نظر ابتکاری است که صدای همه بزرگان اهل سنت را درآورده است! پس این قضیه قابل قبول نیست؛ حتی در نزد علمای اهل سنت.

اما این‌که گفت: «السنة قاضية بأن النصب يوجب العطف علي الوجه و اليدين» بعداً بررسی خواهیم کرد و ثابت خواهیم کرد که آنچه که در سنت وارد شده اکثریت مبنی بر مسح رجليں است نه غسل رجليں. هم وضوی که جبرئیل به پیامبر ﷺ آموزش داده که حدود چهل کتاب اهل سنت آن را آورده‌اند؛ که جبرئیل آمد و گفت پایت را مسح کن. در بین این روایات، صحیح هم وجود دارد، ضعیف هم باشد، آن‌ها يك قاعده رجالی دارند که می‌گویند: یقوی بعضها بعضاً. و می‌شود فقیه از معنای مشترك این روایات استنباط حکم شرعی بکند. و لذا در وضوی جبرئیل به نبی اکرم به قدری طرق زیاد هست که: یقوی بعضها بعضاً.

وضوی پیغمبر که از زبان حضرت امیر ﷺ نقل شده است، همه صراحت دارند در مسح رجليں. اول کسی که قضیه غسل را مطرح کرد، عثمان بود که البته او هم دو روایت دارد: یکی مبنی بر غسل و دیگری مبنی بر مسح.

## ۲. اشتراك لفظي مسح:

بعضی از علمای اهل سنت گفته‌اند که اصلاً کلمه مسح در لغت مشترك است بین غسل و مسح. وامسحوا؛ یعنی هم می‌شود سر را مسح کشید و هم می‌شود شست، پا را هم می‌شود شست و هم می‌شود مسح کشید.

كلمة المسح مشترك بين المسح و الغسل.

مثلاً قرطبی در تفسیرش، ج ۶، ص ۹۲، تعبیری دارد:

ومن أحسن ما قيل فيه أن المسح والغسل واجبان جميعاً فالمسح واجب علي قراءة من قرأ بالخفض و الغسل واجب علي قراءة من قرأ بالنصب والقراءتان بمنزلة الإيتين.

اگر ما و ارجلکم بخوانیم، می‌شود يك آیه. و اگر به نصب هم بخوانیم يك آیه مستقلاً می‌شود؛ در حقیقت دو آیه می‌شود. يك آیه بر مبنای قرائت نصب و يك آیه بر مبنای قرائت جرّ. ما چون از حقیقت خبر نداریم، این آیه را دو آیه تصور می‌کنیم. مضمون یکی می‌شود غسل و مضمون دیگری مسح. و لذا هم غسل واجب است و هم مسح، هرکدام را بگیری به یکی از واجبین عمل کرده‌ای، مثل همان اداً فتخیر که ما در متعارضین داریم. بعد ایشان از عطیه نقل می‌کند:

وذهب قوم ممن يقرأ بالكسر الي أن المسح في الرجلين هو الغسل.

بشارك المعطوف عليه في حكمه لأن العامل الأول ينصب عليهما انصباة واحدة بواسطة الواو عند سيبويه وعند آخرين يقدر للتابع من جنس الأول والنصب يحتمل العطف على الأول على بعد فإن أبا علي قال قد أجاز قوم النصب عطفاً على وجوهكم وإنما يجوز شبهه في الكلام المعقد وفي ضرورة الشعر وما يجوز على مثله محبة العي وظلمة اللبس ونظيره اعط زيدا وعمرا جوارئهما ومر بیکر وخالد فأی بیان في هذا وأي لبس أقوى من هذا ذكره المرسي حاكيا عنه في ري الظمان ويحتمل العطف على محل برؤوسکم كقوله تعالى \* ( يا جبال أوبي معه والطير ) \* بالنصب عطفاً على المحل لأنه مفعول به وكقول الشاعر \* معاوي أننا بشر فاسجح \* فلسنا بالجبال ولا الحديد \* بالنصب على محل الجبال لأنه خبر ليس فوجب أن يحتمل المحتمل على المحكم.

عمدة القاري، العيني، ج ۲، ص ۲۲۸.

مراد از مسح همان شستن است؛ چون در غسل هم دست کشیدن هست و هم شستن؛ ولی در مسح دست کشیدن هست و شستن نیست. بعد خودش می‌گوید:

قلت وهو الصحيح فإن لفظ المسح مشترك يطلق بمعنى المسح و يطلق بمعنى الغسل.

این اصل ادعای ایشان است که بنابر آنچه که از قول لغویین آمده است، نظر من هم بر این است که کلمه مسح مشترك است بین مسح و غسل. و بعد طولانی مطلب را بیان می‌کند و می‌گوید:

المسح في كلام العرب يكون غسلا ويكون مسحا و منه يقال لرجل اذا توضأ وغسل اعضاءه قد تمسح و يقال مسح الله ما بك اذا غسلك وطهرتك من الذنوب.

اگر کسی آمد و گفت:

مسح الله ما بك اذا غسلك و طهرتك من الذنوب

یا

فغسل اعضاءك

یعنی تمسح اعضاءك.

ابوحیان اندلسی این قضیه را نقل کرده است در بحر المحيط، ج ۳، ۴۲۸<sup>۸۶</sup> و ابن کثیر دمشقی سلفی متوفای ۷۷۴ نقل کرده است در تفسیرش ج ۲، ص ۲۵.

ولی همین قضیه را خود بزرگان اهل سنت آورده‌اند و زیر بار آن نرفته‌اند و گفته‌اند: کلمه مسح عند الاطلاق، مردم کشیدن دست به چیزی را می‌گویند و غسل شستن را می‌گویند. اصلاً در میان عرف و مردم غسل شیء و مسح شیء دو چیز متفاوت است. اگر کسی گفت: «مسح یده علی رأس ولد» یا دستتان را بر سر یتیم بکشید، یعنی سر آنها را بشوید؟! یا عبارت از نوازش کردن است. مرور ید علی شیء آخر سواء که این مرور همراه با رطوبت باشد یا همرا با رطوبت نباشد؛ ولی کلمه غسل بدون ضمیمه آب در عرف استعمال نمی‌شود.

این مطلب خود عینی در عمدة القاری، ج ۲، ص ۲۲۹ آورده است و حلاجی کرده. و در حاشیة تفسیر بیضاوی،

آقای صافی ج ۱، ص ۲۷۰ آورده است و نقل کرده و رد کرده و گفته: «وهو بعيد» محمد رشید رضا در تفسیر المنار، ج ۶، ص ۲۳۳ این نظریه را می‌آورد و می‌گوید: «وهو تكلف زائد». این حرف خیلی زور است که مسح همان معنای غسل را بدهد و هرکدام به جای دیگری استعمال شود.

و نیز وقتی که ما در تیمم داریم که مسح کنید، آیا آنجا اگر به جای مسح، غسل بدهیم، مکفی است یا نه؟ غسل غیر از مسح است؛ چه بسا شما چیزی را می‌شوید؛ اما اصلاً دست نمی‌کشید.

اهل سنت يك چیزی را در ذهن‌شان به عنوان يك عقیده قطعی تصور کرده‌اند و به دنبال این هستند که برای این عقیده قطعی دنبال توجیه بگردند. اگر کسی واقعا وسط قلب آنها را بشکافد و بگوید آیا واقعا به این حرفی که می‌گویید ایمان دارید یا نه؟ وسط قلبش داد می‌زند نه! ما می‌خواهیم آن چیزی را که به او عقیده داریم، تثبیت کنیم.

### ۳. الجرّ علی الجوار:

این مناقشه معركة آراء است و در غالب کتاب‌های فقهی شیعه هم آمده است و آن این است که ما گفتیم که اگر چنانچه «ارجلکم» خواندیم، در حقیقت عطف است بر «رؤوسکم» و ثابت می‌شود که غسل واجب است و این بزرگترین دلیل ما بود که گفتیم چهار نفر از قراء «ارجلکم» به کسر خوانده‌اند و اگر این باشد، عقیده شیعه تثبیت می‌شود.

<sup>۸۶</sup>. وروي عن أبي زيد : أن العرب تسمي الغسل الخفيف مسحا ويقولون : تمسحت للصلاة بمعنى غسلت أعضائي.

تفسیر البحر المحيط، أبي حيان الأندلسي، ج ۲، ص ۴۵۲.



اهل سنت دیده‌اند که چهار نفر از قراء این چنین خوانده‌اند و کار کوچکی هم نیست و این به جر خواندن دلیل بر این است که اگر ما به نصب هم بخوانیم، این نصب عطف بر محل رؤوس است نه جای دیگر، علمای اهل سنت آمده‌اند خیلی دست و پا زده‌اند. اکثر کتاب‌های تفسیری اهل سنت غوغا کرده‌اند که می‌گویند: شما چرا مجرور خواندن ارجل را بر مبنای جرّ علی الجوار نمی‌دانید؟ ما قاعده‌ای داریم در علم نحو که یکی از جاهای که می‌شود لفظ را مجرور خواند، قاعده همجوار است. و مثال می‌زند: «جُرُّ ذِي خَرَبٍ»، لانه سوسمار خراب است. در این جا در حقیقت باید خواند شود: «جر دَبْ خَرَبٌ» و حال آن‌که همه خوانده‌اند خَرَبٍ خوانده‌اند. در این جا به اعتبار همجوار «خرَب» را مجرور خوانده‌اند. چرا ما این قاعده را در مانحن فیہ اجرا نکنیم و بگویم آن آقایانی که «ارجل» را به جرّ هم خوانده‌اند، بر مبنای همجوار بوده است؟ چون رؤوس مجرور بوده است، ارجل را هم مجرور خوانده‌اند و حال آن‌که اعراب واقعی او نصب است.

از علمای شیعه هم مرحوم شیخ طوسی، مرحوم ابن زهره در غنیه، مرحوم محقق در معتبر، مرحوم علامه حلی، مرحوم شهید ثانی و... همگی مفصل بحث کرده‌اند و جواب داده‌اند. مشخص می‌شود که این بحث در میان علمای اهل سنت به عنوان يك دليل محکم مطرح بوده است. غالب علمای شیعه این بحث را مطرح کرده‌اند و جواب داده‌اند.

از علمای اهل سنت، هم عمدة القاري آورده، هم آلوسی و... آورده‌اند و يك قاعده مسلّم در بین اهل سنت است.

### جواب:

در این جا ما به کتاب‌های لغت مراجعه می‌کنیم. در کتاب لسان العرب، ج ۲، ص ۵۹۳ که عمدتاً موارد استعمال را بررسی می‌کند و بهترین کتاب در این باب است، همین قضیه «الخفض علی الجوار» را مطرح می‌کند و می‌گوید یکی از قواعد لغت عرب «جر علی الجوار» است بعد می‌گوید:

الخفض علی الجوار، لایجوز فی کتاب الله عزوجل وانما یجوز ذلك فی ضرورة الشعر.<sup>۸۷</sup>

ابی‌حیان که هم لغوی، هم نحوی و هم مفسّر است، و مورد تأیید همه مذاهب است، وقتی این قضیه را مطرح می‌کند می‌گوید:

وهو تأویل ضعیف جداً ولم یرد الا فی النعت حیث لایلیس علی خلاف فیہ.

بلی، این قضیه را در جاهایی می‌آوریم که امر ملتبس نشود. در «جر ذب خرب» همه می‌دانند که جر مبتدا است و راه معنای دیگری ندارد؛ ولی برخلاف ارجلکم که اگر به نصب بخوانیم معنا بهم می‌ریزد و اصلاً معنا چیزی دیگری می‌شود.

فخر رازی که تلاش دارد سنت خلفا را احیاء کند و از او تعبیر می‌کند به امام المشککین، حتی خیلی از جاها نسبت به آیه اولی الامر صراحت دارد که ما از او عصمت می‌فهمیم، ولی چون در خارج آقای ابوبکر معصوم نبود، ما ناگزیریم از دلالت آیه دست بر می‌داریم. همین آقای فخر رازی صراحت دارد و می‌گوید:

وهذا باطل من وجوه کما فی جر ذب خرب فإن المعمول من المعلوم بالضرورة أن الخرب لایکون نعنا بالذب بل بالجر ففیہ الإیه الامر من الالتباس غیر حاصل.<sup>۸۸</sup>

همین تعبیر را آقای ابن خازن که بغدادی و متوفای ۷۴۱ هست و کتاب‌های متعددی دارد در لباب التأویل ج ۳، ص ۱۶ می‌آید و این قضیه را رد می‌کند و بعد ایشان موارد متعددی می‌آورد از طبری و دیگران به عنوان مؤید که جر ارجل به همجوار باطل است.

جناب آقای ابن همام، بنابر آنچه که شوکانی در فتح القدر، ج ۱، ص ۸ آورده است می‌گوید:

الخفض علی الجوار لیس بجید اذ لم یأت فی القرآن ولا فی کلام فصیح.

<sup>۸۷</sup> . تارح العروس، زبیدی، ج ۲، ص ۲۲۲.

<sup>۸۸</sup> . تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۶۱.

در کلام فصیح و قرآن ما نمونه‌ای نداریم که جر به جوار داده باشند.  
جناب صافی که حاشیه‌ای دارد بر تفسیر بیضاوی در ج ۱، ص ۲۵۴ آمده و این قضیه را رد کرده است. خود شوکانی می‌گوید:

لايجوز حمل الآية عليه.<sup>۸۹</sup>

نیشابوری در تفسیر غرائب القرآن، ج ۶، ص ۵۲ می‌گوید:

لايمكن ان يقال هذا في الآية المباركة.

قرطبی بعد از نقل اقوال می‌گوید:

هذا القول غلط عظيم.<sup>۹۰</sup>

## توجیحات کتاب المغنی

این کتاب در حقیقت مبسوط‌ترین کتاب فقه حنابله است و خود وهابیت هم برای کتاب المغنی عنایت ویژه‌ای دارند. در بیت الله الحرام در این اطراف حدود ده تا دوازده دار الافتاء وجود دارد، که در هر کدام یکی دو نفر از مفتی‌های خودشان نشسته‌اند و در حقیقت مرکز پاسخ به سؤالات شرعی است. غیر از کتاب مغنی ابن قدامه در این دارالافتاء‌ها من هیچ کتاب فقهی دیگری را ندیدم. و لذا من این کتاب را انتخاب کرده‌ام و در بحث‌های بعدی هم شما عزیزان نسبت به مغنی ابن قدامه که شرحش مال شمس الدین مقدسی است بیشتر دقت کنید تا با نحوه توجیحات و تأویلات غیر عالمانه‌ای که این‌ها دارند يك مقدار روشن شود.

در جلد اول مغنی ص ۱۲۰:

( مسألة ) قال ( وغسل الرجلين إلى الكعبين وهما العظمان الناتئان )

این اصل متنی است که می‌خواهد بحث کند و شروع می‌کند به توضیح دادن.

غسل الرجلين واجب في قول أكثر أهل العلم،

این را دقت کنید که می‌گوید: غسل رجلين واجب است در نظر اکثر اهل علم؛ پس اجماعی در کار نیست و بعد

می‌گوید:

وقال عبد الرحمن بن أبي لیلی أجمع أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على غسل القدمين

این جا ادعای اجماع اصحاب پیغمبر را می‌کند.

، وروي عن علي أنه مسح على نعليه وقدميه

بلا فاصله در این جا اجماع را نقض می‌کند.

ثم دخل المسجد فخلع نعليه ثم صلى، وحكي عن ابن عباس أنه قال ما أجد في كتاب الله إلا غسلتين

ومسختين

این چه اجماعی است که همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله اجماع دارند؛ ولی بلافاصله می‌آید از

امام علی علیه السلام و ابن عباس حبر الامه خلاف آن را نقل می‌کند.

يك تعبيري دارد ابن حزم اندلسی دقیقاً یاد می‌دهد در رابطه با چه بحث است، در کتاب الفصل خودش می‌آید و

مطرح می‌کند

و لعنة الله علي كل اجماع خرج عنه علي بن ابي طالب عليه السلام.<sup>۹۱</sup>

بعد دو باره می‌گوید:

وروي عن أنس بن مالك

أنس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله و خادم او بوده .

<sup>۸۹</sup> . فتح القدير، ج ۲، ص ۱۶.

<sup>۹۰</sup> . احكام القرآن، قرطبي، ج ۶، ص ۹۴.

<sup>۹۱</sup> . المحلى، ابن حزم، ج ۹، ص ۳۴۵.

أنه ذكر له قول الحجاج اغسلوا القدمين ظاهرهما وباطنهما واخللوا ما بين الأصابع فإنه ليس شئ من ابن آدم أقرب إلى الخبث من قدميه فقال أنس صدق الله وكذب الحجاج وتلا هذه الآية ( فاغسلوا وجوهكم وأيديكم إلى المرافق وامسحوا برءوسكم وأرجلكم إلى الكعبين )

می گوید برای انس بن مالک نقل کردند که حجاج گفته است که بهترین وضو وضویی است که انسان پایش را بشوید، هم ظاهر پا و هم باطن آن را. انس گفت: دروغ گفت حجاج و راست گفت خداوند؛ یعنی آیه قرآن خلاف قول حجاج بن یوسف ثقفی است. انشاء الله ما یک بحثی خواهیم داشت در رابطه با سیاست امویین مبنی بر غسل رجليں که يك بحث مفصلي است.

وحكي عن الشعبي (١٠٥ هجري) أنه قال: الوضوء مغسولان وممسوحان فالممسوحان يسقطان في التيمم. پس این چهار نفر نقل کرده اند که وضو دو غسل و دو مسح است و همه اینها هم به آیه قرآن استناد کرده اند. بعد می گوید:

ولم يعلم من فقهاء المسلمين من يقول بالمسح على الرجلين غير من ذكرنا إلا ما حكى عن ابن جرير أنه قال: هو مخير بين المسح والغسل، واحتج بظاهر الآية وبما روى ابن عباس قال توضع النبي صلى الله عليه وسلم وأدخل يده في الاناء فمضمض واستنشق مرة واحدة ثم أدخل يده فصب على وجهه مرة واحدة وصب على يديه مرة واحدة، وضوي که از عثمان نقل می شود می گوید: ان النبي توضع كوضئي هذا. پیغمبر آنطور وضو گرفت که من وضو می گیرم.

نمی گوید که من مثل پیغمبر وضو می گیرم، نه این که وضو من شبیه وضو پیغمبر است؛ اما روایاتی که از حضرت علی علیه السلام نقل شده است، قضیه بر عکس است می گوید: پیغمبر این گونه وضو می گرفت، این وضویی که من می گیرم عین وضویی است که پیغمبر گرفته است. آنها عنایت داشتند که خودشان را محور قرار بدهند. تا این که اگر يك روایتی بر خلاف عمل عثمان وارد شد، بگویند آنچه که امروز برای ما حجت خدا بر مردم است، قول عثمان است نه قول پیغمبر. در بعضی از جاها صراحتاً هم آورده اند. از حجاج عبارتهای صریحی دارد. ابن عساکر در تاریخش و خود ابن کثیر نقل می کند که می گوید: در دوران امر بین رسول الرجل و یا خلیفه الرجل کدام ارزشش بالاتر است؟ همه می گویند خلیفه الرجل. حضرت محمد صلی الله علیه وآله رسول الله بود و عبدالملک خلیفه الله است. کار به این جا می رسد. شیعه، سنی و هابی همگی از حجاج نقل کرده اند که:

خليفة الرجل خير من رسوله.<sup>٩٢</sup>

<sup>٩٢</sup> . وخطب الحجاج يوماً على منبر الكوفة، فذكر الذين يزورون قبر رسول الله فقال : تبا لهم يطوفون بأعواد ورمة بالية، هلا طافوا بقصر أمير المؤمنين عبد الملك بن مروان، ألا يعلمون أن خليفة الرجل خير من رسوله !! وهكذا ارتقت مرتبة الخلافة فوق مرتبة النبوة وبلغ الإسفاف بشيعتها حدا يخجل الإنسان من وصفه . وفي هذا المناخ التربوي كتبت أحاديث رسول الله بعد ٩٥ سنة من منعها وحصارها !!

وفي العقد الفريد كما في حوادث سنة ٨٩ مجلد ٥ صفحة ٦١ من تاريخ الطبري وابن الأثير مجلد ٤ صفحة ٢٠٥، وابن كثير مجلد ٩ صفحة ٧٦ وفي العقد الفريد بعد ( من الذين كفروا ) أنه أشار بيده إلى أهل الشام أي أنهم الذين اتبعوا الخليفة فجعلهم الله فوق الذين كفروا، وهم أهل العراق . وأمر الوليد بن عبد الملك خالد بن عبد الله فحفر بئرا بمكة فجاءت عذبة الماء طيبة، وكان يستقي منها الناس، فقال خالد في خطبته على منبر مكة : أيها الناس أيها أعظم خليفة الرجل على أهله أم رسوله إليهم ؟ والله لو لم تعلموا فضل الخليفة ! إلا أن إبراهيم خليل الرحمن استسقى فسقاه ملحا أجاجا، واستسقاه الخليفة فسقاه عذبا فراتا !! بئرا حفرها الوليد بن عبد الملك بالثنتين ثنية طوى وثنية حجون، فكان ينقل ماؤها فيوضع في حوض من آدم إلى جنب زمزم ليعرف فضله على زمزم، قال الراوي : ثم غارت البئر، فذهبت فلا يدري أين هي اليوم .

حتی در جایی آمده است به حجاج گفتند که ام ایمن بعد از رحلت پیغمبر گریه می‌کرد، گفت: برای چه گریه می‌کرد؟ گفتند: برای انقطاع وحی. شروع کرد به ام ایمن در پی گریه گفتن: این پیرزن عقلش را از دست داده است، وحی قطع نشده.

ان الخلفاء لا یعملون الا بوحی.

خلفای بنی امیه هیچ کاری را بدون وحی انجام نمی‌دهند.

و در يك جایی دیگر گفته است:

لا اعمل الا بوحی.

ابن قدامه این گونه ادامه می‌دهد:

ومسح برأسه وأذنيه مرة واحدة،

این «مره واحده» را به یاد داشته باشید که بعد وضوی عثمان را که نقل می‌کند با این حدیث مخالفت دارد.

ثم أخذ ملء كف من ماء فرش علی قدمیه وهو متعزل رواه سعید، وقال أيضا حدثنا هشيم أخبرنا یعلی بن عطاء

عن أبيه قال أخبرني أوس بن أبي أوس الثقفي أنه رأى النبي صلى الله عليه وسلم أتى كظامة قوم بالطائف فتوضأ ومسح علی قدمیه. قال هشيم كان هذا في أول الاسلام.

این نکته را داشته باشید که می‌گوید: این وضو هم در اول بعثت پیامبر بوده است. وقتی وضوی پیغمبر را که

مسح می‌کشید نقل می‌کنند، دنبال يك توجیه هستند و می‌گویند این مسح در اول اسلام بوده است. بعد این مسح نسخ شده است. حالا با چه نسخ شده است، بعضی‌ها می‌گویند با آیه نسخ شده است.

می‌گویم: بنا بر قول کسانی که آیه را به جر خوانده‌اند و یا آن‌هایی که به نصب و معطوفا علی برؤوسکم

خوانده‌اند، چه می‌گویید؟ می‌گویند: بعد از این پیغمبر آمده است و پاهایش را شسته است و با عملش آیه را نسخ کرده است.

ما نفهمیدیم این آیه شش سوره مائده جزء آیات ناسخه است یا جزء آیات منسوخه. فرضا اگر منسوخ هست،

با چه نسخ شده است؟ به آیه دیگر یا به عمل پیامبر؟ عمل پیغمبر را قبل از نزول آیه هم نقل می‌کنند که مسح کرده است و بعد از آیه هم نقل می‌کنند مسح کرده است!

و حال آن‌که تمام مفسرین شیعه و سنی اتفاق دارند که سوره مائده آخرین سوره است که بر پیغمبر نازل

شده است یا حداقل قبل از سوره توبه آخرین سوره است و روایات متواتر دارند که سوره مائده آخرین سوره است که هیچ آیه از آیات آن مورد نسخ قرار نگرفته است.

در درالمنثور روایات متعدد حدود شانزه تا هفده روایت می‌آورد مبني بر این‌که سوره مائده هیچ يك از آیاتش

نسخ نشده است:

فأحلوا حرامه و حرّموا حلاله و ما من آية في سورة المائدة الا انه لم ينسخ.

و خود اهل سنت هم گفته‌اند که آیه قرآن با سنت نسخ نمی‌شود؛ چون آیه قرآن دلیل قطعی است و سنت

مبین آیه است نه ناسخ آن. به دلیل خود آیه قرآن که می‌فرماید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ . النحل / ٤٤.

این آیه بیانگر این است که سخن پیغمبر مبین قرآن است نه ناسخ آن. البته اگر سنت قطعی داشته باشیم که

از قول معصوم صراحت داشته باشد که این حدیث ناسخ قرآن است، می‌پذیریم.

ابن قدامه در آخر صفحه ۱۲۱ دوباره وارد آیه می‌شود و می‌گوید:

واما الآیه...

اقوال را نقل می‌کند و ادله متعدد آورده است که آنچه واجب است، غسل است. به شیعه هم طعنه زیاد زده

است که آن‌ها سنت را نفهمیده‌اند.

وأما الآیه فقد روی عكرمة عن ابن عباس أنه كان يقرأ ( وأرجلكم ) قال عاد إلى الغسل.

عكرمه غلام ابن عباس و شاگرد او بود و در نزد اهل سنت از ده نفر از رجالیون اهل سنت نه نفر او را تكذيب و تفسیق کرده‌اند مبني بر این كه عكرمه ضرب المثل برای دروغ بوده است؛ حتي عبدالله بن عمر غلامش را مي‌زد و مي‌گفت:

لا تكذب عليّ كما يكذب عكرمه علي ابن عباس.

عكرمه ناشر افكار خوارج بوده است و اهل قمار و شطرنج بوده است. همه آورده‌اند و نود درصد علمای اهل سنت او را تفسیق کرده‌اند؛ مخصوصاً این كه مي‌گویند:

كان يري رأي الخوارج.

حتي در بخش يمن، خوارج را مردم از زبان عكرمه گرفته‌اند. و حتي گفته‌اند كه او در مني شمشير به دست مي‌گرفته و مي‌گفته: اگر من قدرت داشتم تمام این كفاري را كه در مني خدا را به دروغ عبادت مي‌كنند، از دم شمشير مي‌گذاردم. يعني از مسلمين به كفار تعبير مي‌كرده است.

و در آيه تطهير هم تنها كسي كه ادعا کرده است كه آيه تطهير در حق زنان پيغمبر است، همين عكرمه بوده است كه در كوچه و خيابان جار مي‌زد: آيه تطهير آنچه كه شما تصور مي‌كنيد نيست.

ليس كما تذهبون اني باهلهتها نزلت في نساء النبي.

معلوم مي‌شود كه نظر مردم غير از این بوده است؛ ولي او مي‌خواهد بگويد كه آيه تطهير در حق زنان پيغمبر نازل شده است و در حق اميرالمؤمنين و فرزندانش نازل نشده است؛ در حالي كه در صحيح بخاري و مسلم نزول آيه تطهير را در حق اميرالمؤمنين عليه السلام مفروغ عنه گرفته‌اند.

علمای شيعه به اجمعهم او را تفسیق کرده‌اند؛ يعني علمای شيعه قديما و حديثاً بر تفسیق او اجماع کرده‌اند و علمای اهل سنت هم نود درصد او را تفسیق کرده‌اند و كساني هم كه او را تعديل کرده‌اند به نحوي است كه خود عبارتها لغزنده است، انگار كه خودش هم مطمئن نيست.

وأما الآية فقد روى عكرمة عن ابن عباس أنه كان يقرأ ( وأرجلكم) قال عاد إلى الغسل.

يعني قبلا مسلمانان مسح مي‌كردند و قتي آيه آمد «وارجلكم» مردم دوباره به غسل برگشتند.

وروى عن علي وابن مسعود والشعبي أنهم كانوا يقرؤونها كذلك وروى ذلك كله سعيد، وهي قراءة جماعة من القراء منهم ابن عامر فتكون معطوفة على اليدين في الغسل ومن قرأها بالجر فللمجاورة....

وفي كتاب الله تعالى ( إني أخاف عليكم عذاب يوم اليم) جر أليما وهو صفة العذاب المنصوب لمجاورته المجرور وتقول العرب: جحر ذب خرب.

در كتاب خداوند تعالي آمده است اني اخاف عليكم عذاب يوم اليم. اليم مجرور است در حالي كه صفت براي عذاب است كه منصوب مي‌باشد. اليم مجرور شد بخاطر مجاورت با يك كلمه مجرور.

جواب این كلام را بايد از تفاسير خود اهل سنت پيدا كنيم؛ چون بايد از باب «وجادلهم بالتي هي احسن» باشد. احتجاج يعني: «اقامة الحجّة عند الخصم» نه «اقامة الحجّة عندنا». آن تعبير ابن حزم اندلسي فراموش نكنيم كه مي‌گويد:

لا معني لإستدلالنا علي الشيعه بكتبتنا و هم لا يصدقونها و كذا لا معنا لإحتجاج الشيعه علينا بكتبتهم ونحن لا نصدقها.

معني ندارد بر شيعه به كتابهايمان استدلال كنيم در حالي كه آنها تصديقش نمي‌كنند وهمچنين معنا ندارد كه بر ما به كتبتشان احتجاج كنند در حالي كه ما تصديقش نمي‌كنيم.

و لذا در این قضایا بايد به كتابهاي مراجعه كنيم كه مورد تأييد آنها است؛ مخصوصاً در بحث با وهابيت، ابن تيميه در میان مفسرين به تفسیر طبري متوفای ۳۱۰ هجری يك ارادت فوق العاده دارد. در خود منهاج السنه چند جا از طبري و تفسیرش نام مي‌برد و تجليل مي‌كند و مي‌گويد كه این تنها تفسیري است كه مشتمل بر احاديث جعلی و دروغين نيست. و لذا به این نکته توجه داشته باشيد كه تفسیر طبري در نزد ابن تيميه ارزش داشته است. تفسیر ابن كثير بعد از ابن تيميه نوشته شده است، وهابيت امروزه به تفسیر ابن كثير ارادات دارند.

در تفسیر طبري، ج ۱۲، ص ۳۶، خيلي قشنگ و زيبا مطلب را بيان کرده است:

وجعل الأيم من صفة اليوم وهو من صفة العذاب إذ كان العذاب فيه كما قيل: ( وجعل الليل سكوناً ) وإنما السكون

من صفة ما سكن فيه دون الليل.

اليم از صفت يوم است، در ظاهر ما مي بينيم که اليم صفت يوم است و حال آنکه او بايد از صفات عذاب باشد،

عذاب است که دردناک است نه يوم.

بعد مي گويد:

وقتي خود روز طرف براي عذاب قرار مي گيرد، گویا خود روز دردآور است.

مثلاً ما مي گوييم: امروز چه روز درد آوري بود، فلان شب، چه شب خوشي بود. شب که خوش نيست؛ بلکه

آنچه در شب گذشت خوشايند بوده. يا مثلاً کسی که سر درد مي گيرد مي گويد: براي چه شب درد آوري بود. اين

دردآور را صفت براي شب مي آورد و حال آن که شب گناهي ندارد، شب بما هو شب دردآور نيست؛ بلکه آن سر درد

هست که دردآور است.

بعد ايشان از آية قرآن هم دليل مي آورد:

وجعل الليل سكوناً.

ليل سكون نيست، بلکه افرازي که در شب هستند آرامش دارند، خداوند آرامش را براي مردمی که در شب

هستند، داده است، شب که آرامش ندارد.

شبيه اين سخن را تفسير واحدي در ج ۱، ص ۵۱۸ دارد، تفسير سمعاني در ج ۲، ص ۲۲۳، تفسير بغوي دارد. خود

ابن تيميه به تفسير بغوي عنایت ويژه دارد، خيلي تمجيد مي کند، از مصابير السنه بغوي تا حد عرش اعلي تجليل

مي کند. و همچنين در تفسير نسفي مي گويد:

وصف اليوم باليم من الإسناد المجازي لوقوع الأمل فيه.

اين هم يك توجیه ديگري است که مي گويد: اينجا که اليم را صفت براي يوم قرار داده است، از باب اسناد در

مجاز است؛ براي اينکه درد در روز قرار گرفته است.

بيضاوي هم گفته است:

«إني أخاف عليكم عذاب يوم أليم» مؤلم وهو في الحقيقة صفة المعذب لكن يوصف به العذاب وزمانه على

طريقة جد حده ونهاره صائم للمبالغة.<sup>۹۲</sup>

ابوحيان که هم لغوي، هم نحوي و هم مفسر است، در تفسير البحر المحيط ج ۵، ص ۲۱۵ مي گويد:

اسناد الم الي اليوم مجاز لوقوع الالم فيه لا به.

بعد از زمخشري نقل مي کند که گفته:

ان قلت: فاداً وصف به العذاب.

در جواب مي گويد:

قلت مجازي مثله لأن الاليم في الحقيقة هو المعذب و نظيرهما قولك: نهاره صائم.

روزها که روزه دارد نيست؛ بلکه خود مکلف است که روزه دار است؛ ولي ما مي آييم روزه را به جاي اين که

نسبت بدهيم به مکلف، نسبت مي دهيم به خود يوم. يا مي گوييم:

قائم ليله.

اوني که شب زنده داري مي کند، مکلف است نه شب.

اينها جوابهايي بود که از ابن قدامه مقدسي و نووي و ديگران که گفته اند: اگر ارجلکم هم بخوانيم به خاطر

قاعده همجواري است. قاعده همجواري که ما قبلاً نقل کرديم که فقط در ضرورت شعري و در جايي است سخن به بن

بست مي خورد، متکلم متصل مي شود. آنها گفتند که در قرآن هم مشابه دارد.

<sup>۹۲</sup> . تفسير بيضاوي ج ۲، ص ۲۲۹.

بختي ديگري که این قدامه دارد توجیهاات بلامرجح است اگر يك آدم منصف آن را بخواند، مي فهمد که خودش معتقد است که آیه دلالت بر مسح مي کند و به دنبال راه گریز است و دنبال این است که برای آن معتقدات خودش يك توجیهي بيان کند. اول در ذهنش آورده است که حکم الله غسل الرجلین است، حالا برای این حکم الله به دنبال این است که از آیه و روایت مؤید پیدا کند. یعنی به جایی این که يك حکم الله نا معلومی باشد و برود سراغ قرآن و روایات برای کشف حکم الله، این آقا بر عکس کرده است، اول يك چیز باطل را در ذهنش به عنوان حکم الله تصور کرده است، بعد به دنبال مؤید در قرآن و سنت مي گردد.

اهل سنت همه چیزشان به رأي است، تفسیر، تاریخ و... به رأي است. مثل ذهبی که هر چه روایت در مدح حضرت امیر علیه السلام است و مي تواند رد کند، سعی مي کند به نحوی قبول نکند. به دنبال بهانه است، فلانی شیعی است، غالی است و... اگر بیست نفر کسی را توثیق کرده و فقط يك نفر او را تضعیف کرده باشد، آن بیست نفر را کنار مي گذارد و مي گوید: قد ضعفه ابن عدي. بعد مي آید به يك روایت که راهی برای تضعیفش پیدا نکرده است، مثل حدیثی که پیغمبر فرموده:

يا علي عدوك عدوي و عدوي عدو الله.

مي گوید: با این که سند مشکل ندارد؛ ولي:

يشهد القلب بأنه الباطل.<sup>۹۴</sup>

<sup>۹۴</sup> . ولم يتكلموا فيه إلا لروايته عن عبد الرزاق عن معمر حديثا في فضائل علي ( ۱ )، يشهد القلب أنه باطل. (

هامش ) : من ذلك الحديث : عدوك يا علي عدوي، وعدوي عدو الله ( هامش خ ).

میزان الاعتدال، الذهبی، ج ۱، ص ۸۲.

ابن کثیر دمشقی هم در کتاب البداية و النهایه همین تعبیر را در باره حدیثی دیگر در فضیلت امام علي ﷺ دارد که عین متن آن و جواب آن

را که مؤسسه آل اللبیت ﷺ داده است را مي نویسم :

وروی عن ابن عباس فقال أبو محمد يحيى بن محمد بن ساعد : ثنا إبراهيم بن سعيد الجوهري، ثنا حسين بن محمد، ثنا سليمان بن قمر، عن محمد بن شعيب، عن داود بن عبد الله بن عباس عن أبيه عن جده ابن عباس قال : إن النبي صلى الله عليه وسلم أتني بطائر فقال : " اللهم ائتني برجل يحبه الله ورسوله ف جاء علي فقال : اللهم والى " وروى عن علي نفسه فقال عباد بن يعقوب : ثنا عيسى بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي، حدثني أبي، عن أبيه عن جده عن علي قال : أهدي لرسول الله صلى الله عليه وسلم طير يقال له الحبارى فوضعت بين يديه، وكان أنس بن مالك يحبه، فرجع النبي صلى الله عليه وسلم يده إلى الله ثم قال : " اللهم ائتني بأحب خلقك إليك يأكل معي هذا الطير . قال ف جاء علي فاستأذن فقال له أنس : إن رسول الله يعني على حاجته . فرجع ثم أعاد رسول الله صلى الله عليه وسلم الدعاء فرجع ثم دعا الثالثة ف جاء علي فأدخله، فلما رآه رسول الله قال : اللهم والى . فأكل معه فلما أكل رسول الله وخرج علي قال أنس : سمعت عليا فقلت يا أبا الحسن استغفر لي فإن لي إليك ذنب وإن عندي بشارة، فأخبرته بما كان من النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله واستغفر لي ورضي عني أذهب ذنبي عنده بشارتي إياه " ومن حديث جابر بن عبد الله الأنصاري أورده ابن عساکر من طريق عبد الله بن صالح كاتب الليث عن ابن لهيعة عن محمد بن المنكدر عن جابر فذكره بطوله . وقد روي أيضا من حديث أبي سعيد الخدري، وصححه الحاكم ولكن إسناده مظلم وفيه ضعفاء . وروي من حديث حبشي بن جنادة ولا يصح أيضا ومن حديث يعلى بن مره والاسناد إليه مظلم، ومن حديث أبي رافع نحوه وليس بصحيح . وقد جمع الناس في هذا الحديث مصنفات مفردة منهم أبو بكر بن مردويه والحافظ أبو طاهر محمد بن أحمد بن حمدان فيما رواه شيخنا أبو عبد الله الذهبي ورأيت فيه مجلدا في جمع طرقه وألفاظه لأبي جعفر بن جرير الطبري المفسر صاحب التاريخ، ثم وقفت على مجلد كبير في رده وتضعيفه سندا ومتنا للقاضي أبي بكر الباقلاني المتكلم . وبالجملة ففي القلب من صحة هذا الحديث نظر وإن كثرت طرقه والله أعلم .

البداية والنهائة، ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۹، ۳۹۰).

ابن هم جوا ب آفای میلانی مد ظله العالی :

أقول : فدليل ابن کثیر على ضعف هذا الحديث أن قلبه لا يساعد، قلب ابن کثیر لا يساعد على قبول هذا

الحديث، كما أن قلب أبي جهل لم يساعد على قبول القرآن والإسلام، فليكن، وأي مانع ؟ قلبه لا يساعد، لا يقول : إنه

يعني اين جا قاضي قلب ايشان است، حالا ممكن است كه قلب كسي ديگري: يشهد بأن الذهبي ناصبي. همانطوري كه سخاوي از شاگردان ايشان صراحت دارد كه استاد ما: فيه نصب.

### در استاد ما آقای ذهبي يك شعبه‌اي از نصب هست.

علي اي حال آن‌ها همه چیزشان به رأي است؛ يعني يك چیز را در ذهن‌شان آورده‌اند كه ابوبكر خليفه حق است و خدشه ناپذير است و دليل‌هايي كه عليه او است را بايد توجيه كنيم و مطالب ضعيف را هم تلاش كنيم كه به كرسبي بنشانيم. حالا اين عقیده چه هست نمي‌دانيم.

ابن قدامه بعد از قضيه الجوار سه قضيه ديگر دارد: يكي اين‌كه:

وتحدیده بالكعيبين دليل على أنه أراد الغسل فإن المسح ليس بمحدود.

محدود شدن به كعيبين دليل است كه مراد خداي عالم غسل بوده است، چون مسح حدود ندارد، نمي‌تواند رجليں عطف به رأس باشد؛ چون عطف محدود به غير محدود مي‌شود؛ ولي در غسل، محدود است به الي المرافق. چون در غسل محدود است، اين محدود بودن دست، دليل است كه ما در رجليں هم ما غسل داريم. اين جواب يك فقيهي است كه به عنوان يك فقيه مسلم؛ به ویژه وهابي‌ها از او ياد مي‌كنند. اين جواب را اگر يك بچه طلبه بگويد، يك استاد دانشگاه بگويد، يا يك عوام بگويد، هيچ گلايه‌اي نيست.

اين جا جاي هو كردن است. بايد در جواب گفت كه در وجه كجائش محدود است؟ ما چهار عضو داريم، وجه، دست، سر و پا، اگر اين باشد، سيد مرتضي تعبير خيلي قشنگي دارد و از اين شبهه جواب داده است، به قدرتي قشنگ جواب داده است، به قدرتي زيبا جواب داده است كه «ليليق أن يكتب بالنور علي خدود الحور» البته اين تعبير مال مرحوم سبزواري در منظومه است. تعبير سيد مرتضي به قدرتي تعبير قشنگ است، مي‌گويد:

لأن الآية تضمنت ذكر عضو مغسول غير محدود وهو الوجه وعطف عليه مغسولا محدودا وهما اليدين ثم استأنفت ذكر عضو ممسوح غير محدود وهو الرأس فيجب أن تكون الأرجل ممسوحة وهي محدود معطوفة عليه دون غيره ليتقابل الجملتان في عطف مغسول محدود على مغسول غير محدود، وفي عطف ممسوح محدود على ممسوح غير محدود.<sup>٩٥</sup>

موضوع، لا يقول : إنه حديث مكذوب، لا يقول : في سنده كذا وكذا، لا يقول : الراوي ضعيف لقول فلان، لنص فلان على ضعفه، وأمثال ذلك، فإنها مناقشات علمية تسمع، إنها مناقشات علمية قابلة للبحث، قابلة للنظر، وأي مانع ! يقول : وبالجمله، ففي القلب من صحة هذا الحديث نظر وإن كثرت طرقه . الرجوع إلى القلب من جملة أساليبهم في رد بعض الأحاديث، أذكر لكم شاهدا واحدا فقط، وإلا لطال بنا المجلس . عندما يريدون أن يردوا حديثا وقد أعيتهم السبل، فلم يمكنهم المناقشة في سنده بشكل من الأشكال، يلجأون إلى القسم أحيانا، كقولهم : والله إنه موضوع، وأي دليل أقوى من هذا ؟ ! أو يلتجئون إلى قلوبهم : والقلب يشهد بأن هذا الحديث موضوع، أذكر لكم شاهدا واحدا فقط . في مستدرک الحاكم حديث عن علي ( عليه السلام ) : أخبرني رسول الله : إن أول من يدخل الجنة أنا وفاطمة والحسن والحسين، قلت : يا رسول الله فمحبونا ؟ قال : من ورائكم . يقول الحاكم : صحيح الإسناد ولم يخرجاه (مستدرک الحاكم ٣ / ١٥١) . هذا حديث الحاكم، وما ذنبنا إن كان الحاكم كاذبا بنقل هذا الحديث وفي حكمه بصحته، نحن المحبون لأهل البيت ندخل الجنة وراء أهل البيت، هم يدخلون ونحن وراءهم، لأننا نحب أهل البيت، وهذا لا يمكن لأحد إنكاره . فيقول الذهبي في تلخيصه للمستدرک في ذيل هذا الحديث : الحديث منكر من القول يشهد القلب بوضعه ( ١ ) . ليته ناقش في سند الحديث، بضعف راو من رواه، يشهد القلب بوضعه ! ! ولماذا يشهد قلب الذهبي بوضع هذا الحديث ؟ الحديث يقول : إن أول من يدخل الجنة رسول الله وعلي وفاطمة والحسن ومحبوهم من وراءهم، أي مانع من هذا ؟ وأي ضرر على الذهبي حتى يشهد قلبه بأن هذا الحديث موضوع ؟ ولماذا ؟ هل حب أهل البيت مانع من دخول الجنة فيكون قلبه يشهد بوضع هذا الحديث ؟ أو يشك في أن رسول الله وعلي وفاطمة والحسين أول من يدخل الجنة ؟ أيشك في هذا ؟ لماذا قلبه يشهد بوضعه ؟ فتأملوا في هذا .

حديث الطير، السيد علي الميلاني، ص ٤٣، ٤٥.

<sup>٩٥</sup> . الانتصار، الشريف المرتضى، ص ١١٠.



در وجه نامحدود است، ایدي محدود عطف شده است، سر هم غير محدود است، ارجل محدود بر او عطف شده است. در حقيقت اين يك نوعي از فصاحت و بلاغت است که اگر چنانچه بگويد که در رجل بايد بشويم، اين تقابل دو جمله به هم مي خورد و اين خودش يك نوع ضعف در فصاحت و بلاغت است.

اشکالي ديگر يا در حقيقت راه گريزي که ابن قدامه دارد، اين است که:

( فإن قيل ) فعطفه على الرأس دليل على أنه أراد حقيقة المسح قلنا قد افترقا من وجوه ( أحدها ) ان الممسوح

في الرأس شعر يشق غسله والرجلان بخلاف ذلك فهما أشبه بالمغسولات.

اگر کسی به ابن قدامه بگوید که آقای ابن قدامه اگر کسی سرش طاس است، یا آنهایی که سرشان را تراشیده اند که از ویژگی های وهابیت این است که سرشان را کاملاً می تراشند، پس این حرف شما در آنجا معنی ندارد، باید سرشان را بشورند. یا کسی که صورتش مو دارد، در این انبوهی از علمای اهل سنت که سرشان مو ندارد و برعکس ریش بلندی هم دارد، این حرف شما تطبیق نمی کند آنها باید سرشان را بشویند و صورت را مسح بکشند.

آقای سبحانی این گونه جواب داده است:

فأما الاول: فأَيُّ مشقة في غسل الشرع اذا كان المغسول جزءاً منه فإنه الواجب في المسح، فليكن كذلك عند

الغسل.<sup>۹۶</sup>

چه مشقتی است در شستن مو در صورتی که بخشی از این شعر را ما می شویم؟

حنبلی ها واجب می دانند ولو يك بخش از موی جلوی سر را مسح کنند کفایت می کند. اگر کسی به اندازه دو

انگشت به عرض و يك انگشت به طول آن را می شوید، چه مشقتی دارد؟

به ویژه در مناطق عربی که هوا خیلی گرم است، شستن سر يك نوع خنکی می آورد. این عرق ها و گرما را

می برد. اگر قرار باشد، دنبال حکمت بگردیم، شستن سر به مراتب به طبیعت بشر نزدیک تر است تا مسح سر.

اما نکته سوم ایشان که خیلی دور از تعقل يك روحانی و آخوند و فقیه است؛ آنهم فقیهی مثل ابن قدامه، این

است که می گوید:

( والثالث ) انهما معرضتان للخبث لكونهما يوطأ بهما على الأرض بخلاف الرأس.

کله انسان با زمین تماس ندارد و معمولاً آلوده هم نیست و لذا شارع مقدس به مسح اکتفا کرده است؛ ولی

در رجل چون با زمین در تماس است و غالباً آلوده است، شارع مقدس غسل را واجب کرده است.

این جا ما جواب می دهیم که این قضیه رحلین که اگر با زمین هم تماس دارد، اولاً این قیاس عقلی است و

احکام الهی با قیاس تنظیم نمی شود. اگر در واقع نظر شارع مقدس هم همین بود که به نظر شما هست و شما فتوی

داده اید، اگر کسی نجاستی و یا آلودگی در پا دارد، همه فقها فتوی داده اند که باید نجاست را یا خبائث را از پا برطرف

کند و بعد از آن شروع کند به وضو گرفتن. به تعبیر آقای سبحانی که می فرماید:

وافسد منه هو وجه الثالث فإن كون الرجلين مترصتين للخبث لا يقتضي تعين الغسل، فإن القائل بالمسح يقول

بأنه يجب أن تكون الرجل طاهرة من الخبث ثم تمسح.

ما اول رجل را از آلودگی ها پاک می کنیم اگر نجس است آب می کشیم، و بعد مسح می کشیم. اگر کسی که

در خیابان راه می رود و کارگر است، کشاورز است و همواره با گرد و خاک زندگی می کند، سرش به مراتب بیش از پایش

آلوده است؛ چون پا معمولاً در داخل جوراب است و یا در داخل کفش، آلودگی هایش کمتر است؛ ولی اگر چنانچه سر

آلوده و یا نجس بود، شما در آنجا چه کار می کنید، فتوای شما چیست؟ آیا می گوید که در آن صورت غسل واجب است

که هم وضو محقق شود و هم تطهیر یا این که می گوید که اول باید سر را اگر آلودگی به قدری است که مسح اطلاق

نمی شود، اول باید سر را پاک کنیم، اگر نجس است تطهیر کنیم بعد مسح بکشیم؟ در پا هم ما همین حرف را

می زنیم. مگر تمام مسلمان ها با پای پیاده در خیابان ها راه می روند و با پای برهنه در دستشویی و غیره می روند که

شما این حکم را می فرمایید. اگر این ملاک باشد، پای انسان غالباً آلودگی هایش از سر کمتر است؛ چون پا عمدتاً یا در

<sup>۹۶</sup> . الانصاف، ج ۱، ص ۳۸.

داخل جوراب است یا در داخل کفش. یعنی حتی اگر ملاک این قدامه را هم قبول کنیم، در پا نمی‌توانیم حکم به غسل کنیم.

مگر مسأله وضو برای تطهیر اعضای وضو است یا به خاطر امر الهی است؟ اگر چنانچه فلسفه و حکمت وضو تمیز بودن اعضاء باشد، اگر بدون نیت پنجاه بار داخل آب بروید و بیرون بیایید، اطلاق وضو نمی‌شود، ده بار هم بدون نیت وضو اعضايتان را بشوید، مبیح نماز نمی‌شود.

راه گریز چهارم که در کلام ابن قدامه این است که می‌گوید:

ويحتمل أنه أراد بالمسح الغسل الخفيف قال أبو علي الفارسي: العرب تسمي خفيف الغسل مسحا فيقولون تمسحت للصلاة أي توضأت وقال أبو زيد الأنصاري نحو ذلك.<sup>۹۷</sup>

احتمال دارد مراد از مسح غسل خفیف باشد. ابو علی فارسی می‌گوید: عرب غسل خفیف را مسح می‌نامد و می‌گویند تمسحت للصلاة یعنی برای نماز وضوء گرفتیم و ابو زید انصاری نیز مثل آن را گفته است.

بینید که این توجیه چه قدر از ادبیات يك روحاني و يك آخوند به دور است. نحوه صحبت مشخص است که يك مشخص يك صحبت فقهی و علمی نیست؛ بلکه گریز از حکم و مسأله شرعی است. می‌گوید:

مراد از مسح غسل خفیفی است؛ یعنی يك شستشوي سطحي.

این يك نوع فرار از حکم است. تعبیری دارد ابن حزم اندلسی در کتاب الفصل شان که می‌گوید:

بعضی از بزرگان ما آمده‌اند اقوال ائمه اربعه را به عنوان يك حجت شرعی پذیرفته‌اند و تمام آیات و روایات را منطبق با اقوال آنها تطبیق می‌کنند یا توجیه می‌کنند.

مصیبت ما این است که می‌گویند: وقتی ابوحنیفه می‌گوید غسل، مالك می‌گوید غسل، شافعی می‌گوید غسل، احمد بن حنبل می‌گوید غسل، پس این‌ها هم آیات را بهتر از ما فهمیده‌اند و هم سنت را. اگر ما این آیات را می‌بینیم، احمد بن حنبل هم آیه را دیده است؛ ولی بعد از دیدن آیه رفته سراغ غسل، ابوحنیفه این آیه را دیده است، آنچه که ما می‌فهمیم ابوحنیفه هم فهمیده است، شاید يك چیزی دیگری هم فهمیده که ما نمی‌دانیم؛ پس ما ناچاریم آیات را طوری تعبیر کنیم که منطبق با فتاوی ائمه اربعه باشد. درد اصلی این است و لاغیر. تمام این توجیها به خاطر این است که این بحث را منطبق کنند مطابق با آرای فقهای اربعه شان.

این تعبیر ابن قدامه را می‌بینیم که قرطبی در الجامع في القرآن، ج ۶، ص ۹۲ همین تعبیر را دارد. ابوحیان در تفسیر بحر المحيط، ص ۴۸۲ همین توجیه را دارد. آقاي عینی در عمده القاری فی شرح صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۳۹ همین تعبیر را دارد. ابن رشد اندلسی در کتاب مقدماتش، ج ۱، ص ۱۵ همین تعبیر را دارد.

این‌ها نظرشان این است که باید طوری آیه را تفسیر کنیم که اگر چه به قطع رسیدیم مراد آیه مسح است و از همه این حرف‌ها دست برداریم و خدای عالم گفته است که مسح کنیم، مراد مسح نیست؛ بلکه مراد از مسح يك غسل خفیف است.

در این جا ما عرض می‌کنیم که اگر شما از عرف و لغت و از مردم عادی (کولاه نمیدی‌ها) سؤال کنید که مراد از غسل چیست؟ خواهد گفت که مراد از غسل، اسالة الماء علي العضو است. مراد از غسل جریان دادن آب است بر عضو؛ حالا چه دست‌تان را زیر شیر بگیرد و آب بر آن جاری شود یا این که دست‌تان را پر از آب می‌کنید و با دست اصاله می‌دهید. یعنی آب در يك جا سیلان پیدا کند، به آن غسل می‌گویند.

می‌پرسیم: اذا امر مولا عبده أن یمسح عضوه، در این جا عبد چه کار کند، خواهد گفت که: مراد از مسح امرار الید علي العضو است. حالا این که در ید تری و بللی هم باشد یا نه، بحثی دیگری است. مسح مطلق یعنی کشیدن دست بر عضوی. مسح یده علي رأس الیتیم؛ یعنی امرار داد دست را بر رأس. پس غسل اسالة الماء است سواء كان بالید او بالحنفیه. اگر چنانچه آمد يك آب را جریان داد می‌گویند: غَسَلَ؛ ولی اگر مرور داد دستش را بر چیزی، می‌گویند: مَسَحَ.

<sup>۹۷</sup> . المغني، عبد الله بن قدامه، ج ۱، ص ۱۲۳.

ما از این حضرات سؤال می‌کنیم آیا خدای عالم که وضو را برای عموم مسلمین واجب کرده است؛ به طوری که هر روز باید این مسأله را انجام بدهند، مثل زکات و حج خمس نیست که فقط برای یک عده خاصی آن هم در یک مقطع خاصی واجب باشد که اگر ابهامی بود می‌توانند از علما سؤال کنند. وضو یک عمل عبادی است که تمام مسلمین همه روزه گرفتار او هستند. اگر خدای حکیم بخواهد یک امر مبتلا به عموم مردم را به این شکل بیان کند، خلاف حکمت است، خلاف فصاحت و بلاغت است. اگر یک فرد عادی چنین چیزی را بگوید، یک مولایی بگوید: وامسح رجليك، بعد که این عبد برود پایش را مسح بکشد، آیا می‌تواند او را بازخواست کند که من نگفتم که وامسح یعنی مسح کن، مراد من از این مسح، غسل خفیف است، همه این مولا را مذمت می‌کنند. می‌گوید آقای مولا عقل مبارکت کجا رفت؟ از این تعبیر شما امرار بد می‌فهمند و عبد هم همین را فهمیده است. عرف عبد را ممتثل می‌دانند. اگر مولا بخواهد عبد را عقاب کند و بگوید مراد من غسل خفیف بوده است، همه عقلا این مولا را مذمت می‌کنند. آن وقت شما در باره خدای حکیم در یک امر عبادی مبتلا به عموم مسلمان‌ها؛ آن‌هم چندین بار در یک روز، یک تعبیری را به کار می‌برید که نسبت آن به یک عبد قبیح است. این دور از عقل است و عقاب کردن عبد، عقاب بلا بیان و قبیح است.

و خود علمای بزرگ اهل سنت نیز این توجیه را که آورده‌اند، رد کرده‌اند. جناب آقای صاوی که حاشیه‌ای دارد بر تفسیر بیضاوی، وقتی این را نقل می‌کند می‌گوید:

وهو بعيد.

و خود طبری می‌گوید:

ان الشرع اراد تفرقة ما بين البابين، فاغسلوا وجوهكم، ثم قال وامسحوا. فلو كان متقاربین في المعنا

خدای عالم در قرآن بین دو باب (غسل و مسح) کاملاً تفرقه انداخته است، اگر هر دو متقارب بودند، نیازی به تفرقه نبود. مثلاً می‌گفت: واغسلوا بوجوهكم و ایدیكم و رؤوسكم و ارجلكم. بعد نبی مکرم اسلام ﷺ با قرابین و شواهدی می‌گفت که مراد ما از غسل رأس و رجل این چنین بوده است. یا اگر می‌گفت که: وامسحوا بوجوهكم و ایدیكم و رؤوسكم و ارجلكم. بعد پیامبر می‌گفت که مراد ما از این مسح در وجه و ید غسل شدید است؛ ولی در رجل غسل خفیف است. این خیلی قبیح است. خدای عالم وقتی دو واژه به کار می‌برد، یکی واغسلوا و یکی وامسحوا، مشخص است که دو مقوله از دو باب است.

اگر چنانچه بین غسل و مسح تقارن بود، ما می‌توانستیم یکی را برداریم و به جای دیگری استعمال کنیم و حال آن که احادی نگفته است که ما می‌توانیم یک جای که واغسلوا آمده است، برداریم و به جایش وامسحوا بگذاریم. یا بر عکس.

این هم پاسخ از توجیحات آقای ابن قدامه مقدسی.

ما کلیه اشکالاتی که علمای اهل سنت؛ به ویژه ابن قدامه مقدسی در المغنی داشت، نسبت به استدلال به آیه بر مسح رجليك، عرض کردیم و جواب دادیم.

### نسخ آیه توسط سنت :

یکی از اشکالاتی که آقایان آورده‌اند و این تعبیر زیاد در کتب فقهیه و تفاسیرشان به چشم می‌خورد، می‌گویند آیه دلالت بر مسح دارد؛ چه به جر بخوانیم، چه به نصب؛ ولی سنت آمده این آیه رانسخ کرده است. روایاتی داریم که دلالت می‌کند بر غسل رجليك و این روایات صحیحه هستند و در حد تواتر است و دلیل قطعی است و ما می‌توانیم به واسطه این روایات مضمون آیه را نسخ کنیم.

این مطلب را ابن حزم اندلسی در کتاب الاحکام فی الاصول الاحکام، ج ۱، ۵۱۰ آورده است، این مطلب را آقای سبحانی در ص ۳۶ کتاب الانصاف جلد ۱ مطرح کرده است.

و هناك من یري دلالة الآية علي المسح بوضوح و يبطل القول بأن ارجلكم معطوف علي قوله: «وجوهكم» و یقول: لا يجوز ألبتة أن یحال بين المعطوف و المعطوف عليه بخبر عن المعطوف.

این با این که این‌جا صراحت دارد که نمی‌تواند این رجليك عطف باشد بر وجوه به خاطر جمله‌ای که فاصله شده است بین معطوف و معطوف علیه.

لأنه اشكال و تلبیس و اضلال لایبان .

تلبیس است و اضلال بدون بیان.

لاتقول: ضربت محمداً و زیداً و مررت بخالد و عمراً.

نمی‌توانیم عمراً را عطف کنیم به زیداً.

و انت ترید أنك ضربت عمراً اصلاً.

اصلاً این امکان پذیر نیست.

فلما جائت السنّة بغسل الرجلین صحّ انّ المسح منسوخ عنهما.

زمانی که سنت ( روایت ) به شستن بیاید صحیح این است که آیه مسح نسخ شده است.

حاج آقای سبحانی در این جا سه تا جواب فرموده‌اند:

اولاً آقای سبحانی در نقل اقوال تلاش می‌کند نهایت ادب را رعایت کند و همیشه هم در سر درس در آن دوره‌های که در خدمت‌شان بودیم سال ۶۱ تا ۶۴ ایشان تأکید زیاد داشت به طلبه‌ها که در نقل اقوال علما و نقد آنها نهایت ادب را رعایت کنید. خود ادب به بزرگان انسان را موفق‌تر می‌کند، اسائه ادب به بزرگان از انسان سلب توفیق می‌کند. و ایشان از استادشان حضرت امام نقل می‌کرد که ایشان در نقد اقوال بزرگان حد اکثر می‌گفت: «یلاحظ علیه» این کلام ایشان قابل ملاحظه است. این که: «وهو باطل، وهو کذب و قد غلط هذا الرجل» این تعبیر، تعابیری نیست که با ادبیات حوزوی امام صادق علیه السلام تطبیق کند و لذا ایشان در تمام کتاب‌هایشان ولو این‌که سخت‌ترین انتقاد را دارد نسبت به حتی علمای اهل سنت تلاش‌شان بر این است که با کلمه «یلاحظ علیه» و امثال این مطرح کند.

یلاحظ علیه أولاً: أنه لا یصحّ نسخ الكتاب إلا بالسنّة القطعیة.

اولاً: میان شیعه و سنی متفق علیه است که نسخ کتاب فقط با سنت قطعیه امکان پذیر است.

لأنّ الكتاب دلیل قطعی لا ینسخه إلاّ دلیل قطعی مثله.

زیرا دلیل قطعی را فقط دلیل قطعی نسخ می‌کند.

و اما المقام فالسنّة الدالة علی الغسل متعارضة مع السنّة الدالة علی المسح

سنتی که دلالت می‌کند بر مسح، خودش متعارض است با سنتی که دلالت می‌کند بر مسح.

فکیف یمکن أن نقدم أحد المتعارضین علی القرآن الکریم بغیر مرجح

چطور ممکن است یکی از معارضین را بر قرآن بدون هیچ مرجحی مقدم کرد؟

این‌جا عزیزان دقت کنند که این عبارت آقای سبحان «و اما المقام» تقریباً با آن دو تا سطر اولی ایشان هم‌خوانی ندارد، یک مقداری اگر منصفانه نگاه کنیم، ایشان آن‌جا ادعایشان این است که سنت قطعیه می‌تواند کتاب را که دلیل قطعی است نسخ کند. ایشان باید یک مقدمه‌ای می‌چید که آیا این سنتی که شما ادعا می‌کنید قطعی هست یا قطعی نیست. بحث قطعیت و عدم قطعیت را باید ایشان زیر سؤال ببرد نه این‌که بگوید سنتی که شما دارید بعضی از این سنت دلالت دارد بر مسح، بعضی از این سنت دلالت دارد بر غسل. ایشان می‌گویند ما فرضاً سنتی که دلالت بر مسح دارد، مضمونش با آیه یکی است، آن سنتی که دلالت بر غسل دارد قطعی است در نزد ما با قطعی، قطعی را نسخ می‌کنیم؛ ایشان دلیلی بر عدم قطعیت سنت وارد نکرده‌اند.

اگر این‌طور تعبیر می‌کردند که سنت در صورتی می‌تواند قطعی باشد که با سنت قطعی دیگر معارض نباشد، ما می‌پذیرفتیم و روی چشم‌مان می‌گذاشتیم؛ ولی بین آن دو سطر اول و این سه چهار سطر بعدی یک نوع نا هماهنگی است. این عبارت این سرور عزیزمان با همه دقتی که دارند این جا قطعیت سنت را زیر سؤال نبرده است. اصلاً بحثی از قطعیت سنت ندارد.

و اما المقام فالسنّة الدالة علی الغسل متعارضة مع السنّة الدالة علی المسح

آیا این دو تا هر دو قطعی هستند یا نه؟

مخلف ما می‌تواند ادعا کند سنت دال بر مسح قطعی نیست بلکه سنت دال بر غسل (سشتن) قطعی

است.

باید در بیان طوری بیان کنیم که احساس کنیم او هم برای خودش می‌خواهد دست و پا بزند و او هم شعوری دارد و تلاش می‌خواهد بکند.

البته ایشان می‌گویند:

و ستوافیک الروایات المتضافرة الدالة علی أنّ النبی و أصحابه كانوا یمسحون بالرجل مکان الغسل.

باز هم ما داریم که یک سری از صحابه مسح می‌کردند و یک سری از صحابه هم داریم که غسل می‌کردند. پس

باز در هر دو صورت قطعیت برای ما روشن نشد.

اما جواب دوم ایشان:

و ثانیاً: اتّفتت الأمة علی أنّ سورة المائدة آخر ما نزل علی النبی (ص) و أنّها لم تنسخ آیه منها، و قد مرّ من

الروایات و أقوال الصحابة ما يدلّ علی ذلك.

ثانیاً: مسلمانان اتفاق دارند که سوره مائده آخرین سوره ایست که بر نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله و

سلم) نازل شده است. روایات و اقوال صحابه در این باره قبلاً ذکر شد.

ایشان در این جا باید بگویم که به قولی یک لغزش قلم از ایشان صورت گرفته است. یعنی تعبیر مرحوم

کلباسی که: «هذا من زلّة القلم لا من زلّة القدم» اصلاً این مطلب ارتباطی با اشکال مستشکل دارد یا ندارد؟ این آیه

شریفه آیه مائده آخرین سوره‌ای است که نازل شده و هیچ آیه‌ای که بیاد آن را نسخ کند، نیامده است. مستدل این را

نمی‌گویند که با آیه، آیه را نسخ کرده‌ایم. اگر این حزم می‌گفت که یک آیه‌ای داریم که این آیه را نسخ می‌کند، کاملاً

فرمایش آقای سبحانی درست است.

ایشان می‌گویند که هیچ آیه از این سوره با آیه‌ای دیگر نسخ نشده است. ولی آیا با سنت هم نسخ نشده

است؟ این را نمی‌گویند. مستشکل می‌گویند که قبول داریم که آیه دلالت بر مسح می‌کند؛ ولی سنت قطعیه داریم که

این آیه را نسخ کرده است. ولی آقای سبحانی می‌گویند این سوره آخرین سوره‌ای که بر پیغمبر نازل شده است و هیچ

آیه‌ای از آن نسخ نشده است. اما این که بالآیه او بالسنه، ندارد. آنچه که روایات است در باره عدم نسخ سوره مائده،

ناظر بر آیات است که بعداً مفصل خواهیم خواند. نسخ بعضی از آیات به وسیله آیات دیگر را ما داریم ولی آیاتی دیگری که

آیات این سوره را نسخ کند نیامده است.

آیا سنتی هم داریم یا نداریم که این آیات را نسخ کرده یا نه، نداریم. ولی سوره مائده سه ماه یا چهار ماه قبل

از رحلت پیغمبر نازل شده است. مستشکل می‌گویند در طول این سه ماه نبی مکرم آمده بیان کرده است و خودش هم

وضو دارد دال بر غسل. اصلاً این آیه یک ماه قبل یا بیست روز قبل از رحلت نازل شده است. آیا در طول این بیست روز

امکان آمدن سنت ناسخ هست یا نیست؟ قطعاً هست. بلی اگر ما یک دلیلی بیاوریم بر این که سوره مائده و هیچ

سنتی نسخ کرده است قابل قبول است و باید این طور بیان کنیم. سوره مائده آخرین سوره‌ای که نازل شده است و

بعد از او نه آیه‌ای و نه سنتی که نسخ کند، نداریم. این باشد ما می‌پذیریم. طرف مقابل ما هم تسلیم است ولی بیان

شما عاری از این است و این را نمی‌رساند.

اما فرمایش سوم ایشان:

و ثالثاً: كان اللازم علی ابن حزم أن يجعل الإیة دليلاً علی منسوخية السنة.

بهتر این بود که آقای ابن حزم آیه را دلیل قرار بدهد بر منسوخیت سنت.

یعنی سنت قبل از این بر غسل بوده است و آیه آمده است سنت غسلی را نسخ کرده است و مسح را ثابت

کرده.

ولو ثبت أنّ النبی غسل رجليه في فترة من الزمن فالإیة ناسخة لها لا أنّها ناسخة للقرآن.

در صورتی که ما ثابت کنیم سنت دال بر غسل قبل از نزول آیه است. هذا اول الكلام. بلی اگر ما اول پیام و یک

مقدمه بچنین و بگویم که تمام سنت دال بر غسل قبل از نزول آیه است. این را اول ثابت کنیم به عنوان مقدمه اولی.

بعد بگویم آیه نازل شده است دال بر مسح. و مقدمه سوم این که بعد از نزول آیه سنت دال بر غسل هم نداریم. اگر

این سه مقدمه را کنار هم بگذاریم این دلیل و جواب کافی است و گر نه خیر.

انشاء الله در قضیه نسخ، تمام روایات نسخ را می‌آوریم و رد می‌کنیم. روایاتی که استدلال بر غسل کرده‌اند پایه ندارد. یعنی سنت قطعی که نیست هیچ، حتی سنت ظنی هم نیست. اگر ما همان‌طوری که آقای سبحانی در بحث سنت وارد می‌شود و خیلی محققانه و خیلی دقیق و قطعی وارد شده، اگر یکی از آن صحبت‌ها را که هفت هشت صفحه بعد خواهد آمد این‌جا آورده بود، این استدلال کلا از بین می‌رفت.

شما می‌گویید سنت باید قطعی باشد، کدام سنت را شما قطعی می‌دانید؟ سنت بر دو قسم است: سنتی که مسح را ثابت می‌کند و سنتی که غسل را ثابت می‌کند؛ اما آن‌هایی که غسل را ثابت می‌کنند، کلا ضعیف، وهمی و ظنی هستند. اگر ما این سنت را زیرش را خالی کردیم و از حالت سنت قطعی بیرون آمد، کلا به طور کلی از بین می‌رود، یا لا اقل گیریم که سنت غسلی هم قطعی است، آیا سنت مسحی هم قطعی است یا نیست؟ اگر ثابت کردیم که سنت غسلی و سنت مسحی هر دو قطعی هستند، تعارضاً تساقطاً و آیه می‌ماند بدون معارض. و نمی‌توانند جواب بدهند.

**اولا السنة الدالة علي الغسل ليس قطعية بل كلها ضعاف و كلها ظنون و كلها احتمالات. و ثانيا: سلمنا بأن السنة الغسلية قطعية فهي معارضة بالسنة القطعية تعارضاً تساقطاً.**

آقای سبحانی می‌توانست در دو سطر به جای اول و ثانی بیان کند و تفصیل بحث را محول کند به بخش سنت که ایشان آمده و مطرح کرده است.

البته این چیزی است که به ذهن ما آمد خواستیم این طور نباشد که بزرگان هر چه گفتند ما فقط سر تسلیم فرود بیاوریم و بگویم فرمایش شما درست است؛ بلکه خود ایشان هم نقل می‌کردند که استاد ما حضرت امام به بعضی از کسانی که تقریر درس ایشان را می‌نوشتند و می‌دادند، می‌گفت استاد ما آقای شیخ عبد الکریم حائری می‌فرمود که آقایان این تقریرات درس ما را که می‌نویسید، حداقل یک اشکالی هم بکنید و یک مناقشه‌ای هم بکنید و اگر اشکال و مناقشه‌ای نمی‌آید، فحشی هم بدهید که بفهمیم شما جرأت پرخاشگری هم نسبت به استاد دارید و لذا این را هم از باب این که یک جسارتی هم نسبت به استاد کرده باشیم، خودشان ما را تحریک و تشجیع کردند بر این، به نظر ما هر سه فرمایش ایشان قاصر است و می‌توانست با توجه به بحث‌های که بعداً ایشان دارد، در دو سطر همان‌طوری که عرض کردم بیان کند و هیچ قابل خدشه هم نیست.

اما بحث دومی که ایشان آورده و به نظر ما می‌توانست بهتر دقت شود، در همان صفحه ۳۷ ایشان هست. البته در تک تک این‌ها قابل حرف هست؛ ایشان عبارتی از زمخشری می‌آورد. عبارت زمخشری خیلی مفصل است که می‌گوید: اصلاً به طور کلی در رجل که خدای عالم آمده و واژه مسح به کار برده است «وامسحوا برؤوسکم وارجلکم» اصلاً ارجل عطف به رؤوس است، کلمه مسح آورده است به خاطر این است که اصلاً رجل جایش شستن است و از آن‌جایی که این رجل برای اسراف در آب است و شاید مثلاً افراد بردار و آفتابه را خالی کند روی پاهایش برای این‌که خنک شود یا این‌که زیر شیر بگیرد و پنج دقیقه آب بیاد و چون مظنه اسراف است، خدای عالم برای این که از این اسراف جلوگیری کند، واژه مسح را به کار برده است و مسح هم همان غسل خفیف است. یعنی غسل بدون اسراف.

باید به عقل این‌ها گفت فاتحه. بعضی توجیهاتی دارند؛ مثل این عبارت ابن تیمیه را فرصت نشد بخوانم که هفت دلیل برای غسل آورده است که هفت‌تاش به یکی، یکیش به هیچ چیز نمی‌ارزد. یعنی اصلاً داد می‌زند که ما دست و پا می‌زنیم آنچه را که ائمه اربعه درباره غسل آورده‌اند، ما آن را تثبیت کنیم و به کرسی بنشانیم.

حاج آقای سبحانی این جا دو سه تا نکته خیلی قشنگ آورده است و خیلی ظریف است و می‌فرماید که شما که می‌فرمایید: در غسل مظنه اسراف بوده و خدای عالم واژه مسح را آورده است؛ یعنی غسل خفیف، این عبارت را شاید امثال زمخشری بتواند به کرسی بنشاند و بیاید با آن دقت‌های علمی بگوید که این و این و این؛ ولی آیه خطابش عموم مؤمنین است؛ چه عالم چه جاهل، چه پیر چه جوان. وقتی خطاب عموم مردم است و عمل هم مبتلا به شبانه روزی مؤمنین است، این خلاف حکمت است که خدای عالم یک لفظ را به کار برد و معنای خلاف ظاهریش را اراده کند. چون عموم مردم از مسح امرار الید را استفاده می‌کنند نه اسالة الماء را. از غسل اسالة الماء استفاده می‌کنند. اگر مولایی به عبدش بگوید مثلاً بیا شانه مرا مسح کن، این عبد برود و یک پارچ آب بیاورد و شروع کند شانه آقا را شستن،

و بگوید مسح مشترك بين غسل است و من تصور کردم که شما وقتی گفتید مسح، همان غسل خفیف را اراده کرده‌اید، يك سيلی محکم زیر گوش عبد می‌زند و زمتمش می‌کند.  
بعد می‌گوید:

و بعبارة اخري: انما یصح ما ذكره من النکة إذا أمن من اللباس لا في مثل المقام الذي لا يؤمن منه.  
اگر چنانچه جایی باشد که شواهد و قرائنی باشد که مطلب جا افتاده باشد، مسأله دیگری است؛ ولی در این جا که با این همه اختلافی که در بین مذاهب است، جایش نیست.  
جواب دوم این است:

أن الايدي أيضا مظنة للاسراف مثل الارجل .

آقای زمخشری! آیا دست مظنه اسراف نیست؟ آیا يك آدم نمی‌تواند دستش را دو دقیقه زیر آب بگیرد و به عنوان وضو بشوید، آن کسی که پایش را می‌گیرد، دستش را هم می‌گیرد، اگر بناست اسراف کند، اسراف رجل و اید ندارد. در اید هم می‌تواند اسراف کند، چرا در اید نگفت: وامسحوا ایدیکم برای این که مظنة اسراف است.  
البته در این جا، خود آقای سبحانی مرامشان بر این است که جواب نقضی را مقدم می‌دارند. از نظر اسلوب بیان هم در جدل، معمولا جواب‌های نقضی جلو می‌افتد تا طرف خلع سلاح بشود. تا طرف چیزی نداشته باشد. بعد از این که جواب نقضی را گفتیم سراغ جواب حلی را می‌گوییم. در این جا آقای سبحانی اول جواب حلی را گفته‌اند بعد رفته‌اند سراغ جواب نقضی و این با مبنای ایشان در بقیه کتاب‌هایشان منافات دارد.  
به نظر ما فرمایش متین است؛ ولی فرمایش «یلاحظ اولاً» ایشان خیلی علیه السلام نیست. يك مقدار شایسته بود بحثی را که اول ایشان آوردند بحث خیلی زیبایی هم هست که آدم واقعا لذت می‌برد از این نحوه صحبت، ص ۱۳ که عالی بحث کرده‌اند. اگر آن عبارتی را که در آنجا آورده بود، خلاصه او را در این جا می‌آورد و یا اشاره می‌کرد، به نظر من عبارت ایشان در آنجا روان‌تر از این پنج شش خطی است که به عنوان یلاحظ اولاً آورده است.

## ادله شیعه بر مسح علي الرجلین

### روایات دال بر مسح :

روایات متعدد است و من چهار روایت را انتخاب کرده‌ام که سه تایی از این‌ها صحیح است و یکی از این‌ها ضعیف است.

#### روایت اول :

اولین روایت را از تهذیب شیخ، ج ۱، ص ۵۵ نقل می‌کنیم. تعبیر این است:  
ما اخبرني الشيخ ابيه الله.

مراد از «الشیخ» در تمام تهذیب و استبصار، شیخ مفید محمد بن محمد النعمان است. البته در ابتدای تهذیب «ایده الله» دارد، از جلد سوم و چهارم به بعد «رحمه الله» دارد. مشخص می‌شود که در اوائل تألیف تهذیب، استادش شیخ مفید زنده بوده است و در اواخر آن از دنیا رفته است.  
عن احمد بن محمد.

احمد چون بر زون أفعل و غیر منصرف است و جر قبول نمی‌کند فلذا همیشه احمد می‌خوانیم؛ ولی ابن چون منصرف است به جر می‌خوانیم.

عن ابيه عن الحسين بن الحسن بن أبان.

در تهذیب شاید به بیش از هزار مورد برخورد کنید در اوائل سند به واژه احمد بن محمد و غالباً هم بعد از شیخ مفید است. احمد بن محمد که قبل از شیخ مفید است و استاد ایشان است، احمد بن محمد بن حسن بن ولید است و علی التحقیق ثقة است.

عن ابیه

منظور از ابیه در این جا محمد حسن بن ولید از اجلاء فقهای شیعه است و از کسانی است که در علم رجال هم ید طولایی داشته است و از مشایخ مرحوم شیخ صدوق است.

حسین بن حسن بن أبان هم ثقة است، امامی است و مشکلی ندارد.

عن الحسین بن سعید.

منظور حسین بن سعید اهوازی است که دو برادر بودند. حسین بن سعید و حسن بن سعید. هر دو از اجلاء فقها و روای شیعه هستند و دو تایی ۳۳ تا کتاب تألیف کردند؛ ولی از آنجایی که حسین خوش شانس‌تر بوده، غالباً این کتاب‌ها به نام حسین تمام شده است.

عن ابن أبي عمير.

ابن أبي عمير هم که از اصحاب اجماع است و هم از مشایخ الثقات است. بعد در این جا می‌گوید:

عن ابن أبي عمير و فضالة، عن جميل بن دراج.

کلمه «واو» که در وسط هر سندی می‌آید که از آن تعبیر می‌کنند به «واو هیلوله»، يك سند را به دو سند تبدیل می‌کند و در بعضی جاها سه یا چهار و حتی تا شش هفت سند تبدیل می‌کند. در این جا فضاله را باید به کجا عطف بزنیم؟ و از کجا به دو سند تبدیل شده است.

عن جميل بن دراج، عن زرارة.

در این جا فضاله را به کجا بزنیم؟ ما علی القاعده دو تا به عقب بر می‌گردیم؛ البته همه جا این قاعده نیست؛ ولی بهترین راه این است. فضاله را باید اساتیدش را بگردیم، شاگردانش را بگردیم، بنیم از میان اساتید فضاله بن ایوب، حسین بن أبان است یا حسین بن سعید است یا ابن ابی عمیر است یا محمد بن حسن بن ولید؟ يك جا باید عطف بزنیم که امکان روایت فضاله از او باشد. این جا واو را عطف می‌زنیم به حسین بن سعید.

یعنی حسین بن حسن بن أبان يك بار از حسین بن سعید از ابن ابی عمیر عن زرارة نقل کرده است. يك بار از حسین بن سعید، عن فضاله، عن زرارة.

یعنی در حقیقت بهتر است که به این شکل بنویسیم:

حسین بن حسن بن أبان، عن حسین بن سعید، عن جميل، عن ابن أبي عمير، عن زرارة.

حسین بن حسن بن أبان، عن فضاله، عن جميل، عن زرارة.

فایده‌اش این است که اگر در يك سند ضعف باشد، سند دیگر جبران می‌کند و ضرری به اعتبار روایت نمی‌زند. حدیث معلق حدیثی است که از اول سند چند راوی حذف کرده باشد، به اعتبار این که در سندهای قبلی ذکر شده است و با کلمه «وعنه» تعبیر می‌کنیم. غالب روایت‌های وسائل معلق است.

و في الوسائل: وعنه، عن ابن أبي عمير و فضاله، عن جميل بن دراج، عن زرارة بن أعين. قال حكى لنا أبو جعفر عليه السلام وضوء رسول الله صلى الله عليه وآله فدعا بقدر من ماء فأدخل يده اليمنى فاخذ كفا من ماء فأسدلها على وجهه من أعلى الوجه ثم مسح بيده الحاجبين جميعاً، ثم أعاد اليسرى في اناء فأسدلها على اليمنى ثم مسح جوانبها، ثم أعاد اليمنى في الاناء ثم صبها على اليسرى فصنع بها كما صنع باليمنى ثم مسح ببقية ما بقي في يديه رأسه ورجليه ولم يعدها في الاناء.<sup>۹۸</sup>

۹۸. تهذیب الأحكام، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۵۵، ۵۶ و الاستبصار، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۵۸، ح ۱۷۱ و وسائل الشیعة (آل البيت)،

الحر العاملي، جلد ۱، ص ۳۹۲.



هر جا در يك حديثي عمل معصوم براي ما معين شد، مثل وضوي پیامبر و...، از آن تعبیر می‌کنند به حدیث بیانیه. یعنی بیانگر فعل معصوم است. به قدری ظریف است که تمام جزئیات وضو را هم مطرح می‌کند. تمام ریزه‌کاری‌ها را بیان کرده است. این روایت صحیح است، مشکلی ندارد. شیخ دو طریق نقل کرده است و هر دو طریق هم رواست و ثقه و امامی هستند.

### روایت دوم صحیح ابو عبیده حزاء است.

اخبرني الشيخ، عن احمد بن محمد، عن أبيه، عن الحسين بن حسن بن أبان و محمد بن يحيى، عن احمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن صفوان و فضالة بن ايوب، عن فضيل بن عثمان، عن ابي عبيدة الحزاء. در این روایت دو «واو» قرار گرفته است که سند ما را به چهار طریق تقسیم می‌کند؛ یعنی این روایت از چهار طریق از معصوم به ما رسیده است.

محمد بن يحيى، ابوجعفر عطار القمي است که از اساتید مرحوم شیخ کلینی است که کلینی نزدیک دو هزار روایت از ایشان نقل کرده است. در این‌جا دو تا به عقب بر می‌گردیم که می‌شود:

احمد بن محمد بن حسن بن وليد، و محمد بن يحيى عن احمد بن محمد.

احمد بن محمد که محمد بن يحيى از او نقل می‌کند، معمولاً مشترک بین دو نفر است: احمد بن محمد بن خالد و احمد بن محمد بن عیسی؛ ولی از آن‌جایی که محمد بن احمد بن خالد ارتباطی با محمد بن يحيى زیاد نداشت، غالباً، منصرف است به احمد بن محمد بن عیسی؛ البته ضرری به اعتبار روایت نمی‌زند؛ چون هر دوی آن‌ها ثقه هستند.

صفوان بن يحيى هم از اصحاب اجماع است و هم از مشایخ الثقات. دو باره می‌گوید، عن صفوان و فضالة بن ايوب، عن فضيل. یعنی محمد بن يحيى از دو طریق نقل می‌کند:

احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد، عن صفوان، عن أبي عبيدة الحزاء،

عن فضالة بن ايوب، عن فضيل بن عثمان، عن أبي عبيدة الحزاء.

فضیل بن عثمان اُعوُر ثقه است و هیچ شکي در او نیست. ابو عبیده حزاء اسمش زیاد است، زیاد بن عیسی یا زیاد بن اُبي رجا، کوفي و امامی و ثقه است و از ائمه علیهم السلام در باره ایشان تمجید زیاد داریم که تعبیر می‌کنند به

حسن المزة عن آل محمد (ص).

این سندی است که تہذیب نقل کرده است. در وسائل محمد بن الحسن باسناده عن الحسين بن سعيد. هر کجا واژه «اسناد» ، یا «بطریقہ» می‌آید، یعنی در شکم باسناده، چند روای خوابیده است. منظور از این مشیخه است. شیخ صدوق و شیخ طوسی کارشان این بود که در اصل کتاب، اول سند را حذف کرده‌اند؛ مثلاً آمده پانصدتا روایت از زراره داشته است و معمولاً روایت‌هایی که از زراره داشته است، از افراد مشخصی بوده است که این افراد را در تمام سندها حذف کرده است. در تہذیب صدها روایت نقل شده است که در سند آن دارد: عن زراره، عن أبي جعفر. زراره متوفای ۱۵۰ است، شیخ طوسی متوفای ۲۶۰ هست. شیخ طوسی طبقه ۱۲ است و زراره طبقه ۴. هشت تا نه واسطه افتاده است. در این‌جا باید به مشیخه مراجعه کرد و واسطه را پیدا کرد. مشیخه در جلد آخر من لایحضر و جلد آخر تہذیب در کتاب مشیخه هستند. در آن‌جا می‌گوید:

كلما رويت عن زراره، فقد رويت عن...

تمام روایات واسطه‌هایش این‌ها هستند. اگر آن‌ها ثقه بودند روایت صحیح است و گرنه، روایت ناصحیح است. بعضی از بزرگان آمده‌اند و طرق شیخ صدوق و شیخ طوسی را بررسی کرده‌اند و نتیجه‌اش را اعلام کرده‌اند. اول کسی که متصدی این کار شد علامه حلی است که در آخر کتاب رجالش این کار را کرده است. ابن داود هم این کار را کرده است. هر کسی از بزرگان کتاب رجال نوشته‌اند، تکلیف اسناد و مشیخه را معین کرده‌اند. مفصل‌ترین کتابی که در باره مشیخه است، کتاب مجمع الرجال مرحوم قجباتی است که در آخر جلد هفتم مفصل بحث کرده است و دلیل آن را نیز

ذکر کرده است. و بعد از ایشان مرحوم اردبیلی صاحب مجمع الروات این کار را کرده است. همچنین آقای خوبی در معجم الرجال این کار را کرده است.

۱۷۲، ۲ وبهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن صفوان وفضالة بن أيوب عن فضيل ابن عثمان عن أبي عبيدة الحذاء قال: وضأت أبا جعفر عليه السلام بجمع وقد بال فناولته ماء فاستنحى ثم صببت عليه كفا فغسل به وجهه وكفا غسل به ذراعه الأيمن وكفا غسل به ذراعه الأيسر ثم مسح بفضل الندا رأسه ورجليه.<sup>۹۹</sup>

## روایت سوم:

ما اخبرني الشيخ عن ابي القاسم جعفر بن محمد. عن محمد بن يعقوب، عن علي بن ابراهيم، عن أبيه و محمد بن اسماعيل، عن الفضل بن شاذان جميعا عن حماد بن عثمان، عن حريز، عن زراره.

از این جا سند کلا عوض شد. در کتاب تهذیب و استبصار در اول سند هر کجا نام جعفر بن محمد می آید، منظور جعفر بن محمد قولویه صاحب کامل الزیارات از اجلاء فقهای شیعه بوده و از اساتید مرحوم شیخ مفید است. اگر مستقیم محمد بن یعقوب نقل کند، دو تا واسطه حذف شده است. طریق شیخ طوسی به محمد یعقوب، شیخ مفید است و جعفر بن محمد قولویه. در آخر تهذیب هم آمده است. علی بن ابراهیم صاحب تفسیر از اجلاء است و کسی شبهه ای در وثاقتش ندارد. در کافی حدود هفت هزار روایت وجود دارد که در سندش ابراهیم بن هاشم قرار گرفته است. از این ۱۶ هزار روایت نصفش از این پدر و پسر هست. اگر بنا باشد ما در نماز وتر مان یکی از مؤمنین را دعا کنیم که حق بزرگی بر گردن ما شیعه ها دارد، علی بن ابراهیم و پدر بزرگوارش ابراهیم بن هاشم هستند. و تمام این روایات را ابراهیم بن هاشم در دانشگاه کوفه از تربیت شدگان مکتب امام صادق و امام باقر فرا گرفت و آمد در قم منتشر کرد. و در شرح حالش می خوانیم:

### اول من نشر حدیث الکوفیین بقم.

ما توثیق صریح در باره ابراهیم بن هاشم نداریم. فقط عبارتی است که مرحوم سید بن طاووس دارد که در یک روایتی که در سندش ابراهیم بن هاشم وجود دارد، می گوید:

### تمام روات آن ثقه هستند و روایت صحیحه هست.

آقای خوبی اقوال بزرگان را نقل می کند که بزرگان ما؛ چه علامه حلی باشد، چه استادش بزرگوارش محقق باشد، فرزند بزرگوارش فخر المحققین باشد، یا محقق کرکی، شهید اول، شهید ثانی، صاحب مجمع الفائده و البرهان، مقدس اردبیلی، صاحب مدارک، صاحب مدارک، فاضل هندی، کشف اللثام، مرحوم خوانساری، صاحب جواهر، صاحب حدائق همه این ها از روایت ابراهیم بن هاشم تعبیر می کنند به حسنه. یعنی صحیحه تعبیر نمی کنند؛ ولی آقای خوبی رحمت الله علیه و بعضی از معاصرین، حتی حضرت امام تعبیر می کنند به صحیحه و عبارتهایی که در باره ابراهیم بن هاشم هست را آقای خوبی نقل می کند و در آخر می گوید:

### لا ینبغی الرب فی وثاقه الرجل.

### شبهه ای نداریم در وثاقت ابراهیم بن هاشم.

و لذا به نظر ما هم با توجه به ادله احادیث ایشان صحیحه هستند. البته فرقی نمی کند؛ چون فقهای ما هم به حسنه عمل کرده اند و هم به صحیحه. فقط یک جا به مشکل بر می خوریم و آن این که دو تا روایت داشته باشیم که با هم متعارض باشند، در یک سندش ابراهیم بن هاشم باشد می شود حسنه، در روایت دیگر همگی صحیحه باشند، روایت صحیحه مقدم می شود. و گرنه در غیر موارد تعارض عملا هیچ فرقی نمی کند.

محمد بن اسماعیل هم، منظور محمد بن اسماعیل نیشابوری است و ثقه است. کلمه «جمیعا» هم هر کجا می آید، پایان هیلوله است. یعنی محمد بن یعقوب از دو کانال نقل کرده است:

۱. محمد بن یعقوب، عن علي بن ابراهيم، عن ابراهيم بن هاشم، عن حماد.

<sup>۹۹</sup> . الاستبصار، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۵۸ و ج ۱، ص ۶۹ و تهذیب الأحكام، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۵۸ و ج ۱، ص ۷۹، ۸۰ و وسائل الشیعة (آل البيت)، الحر العاملي، ج ۱، ص ۳۹۱.

۲ . محمد بن يعقوب، عن محمد اسماعيل، عن فضل بن شاذان، عن حماد بن عثمان.

يعني ابراهيم بن هاشم و فضل بن شاذان دو تايي، نقل کرده‌اند از حماد بن عيسي. ما دو تا حماد داريم: يکي حماد بن عثمان، و يکي حماد بن عيسي که هر دو امامي و ثقة و از اصحاب اجماع هستند و مشکلي نداريم و غالباً هم در يك طبقه هستند. هم شاگردانشان مشترك است و هم استاتيدشان و اين اشتراك ضرري به اعتبار روايت نمي‌زند به اعتبار وثاقت کلي الحمادين.

حريز هم هر کجا به صورت مطلق مي‌آيد، منظور حريز بن عبد الله سجستاني است و ثقة است و هيچ شڪي ندارد. زراه هم که وضعش معلوم است.

## روايت چهارم:

اين روايت از نظر سند خيلي محکم نيست.

خير سالم و غالب بن هذيل.

اخبرني الشيخ ايده الله، اخبرني احمد بن محمد بن الحسن، عن أبيه، عن الحسين حسن بن أبان و محمد بن يحيي، عن احمد بن محمد جميعا، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن حماد بن عثمان، عن سالم و غالب بن هذيل قال: سألت أبا جعفر عليه السلام عن المسح على الرجلين؟ فقال: هو الذي نزل به جبرئيل.<sup>۱۰۰</sup>

در اين سند دو «واو هيلوله» وجود دارد که هر واوي سند را تبديل به دو سند مي‌کند که سند چهار طريق پيدا مي‌کند:

۱ . احمد بن محمد، عن أبيه، عن ابن أبان، عن محمد بن يحيي، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن حماد، عن سالم، عن المعصوم.

۲ . احمد بن محمد، عن أبيه، عن أبان، عن محمد بن يحيي، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن حماد، عن غالب، عن المعصوم.

۳ . احمد بن محمد، عن أبيه، عن احمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن فضاله، عن حماد، عن غالب، عن المعصوم.

۴ . احمد بن محمد، عن أبيه، عن محمد بن يحيي، عن احمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن حماد، عن سالم، عن المعصوم.

اين در حقيقت روش تشخيص دادن رواياتي است که «واو هيلوله» دارد. همه اين طريق مي‌رسد به غالب و سالم، روات قبل از اين دو وضعش روشن است که قبلا گفتيم. سالم بن هذيل توثيق صريحي ندارد؛ يعني مدح و ذمّي در باره ايشان وارد نشده است. مرحوم مامقاني دارد:

لم أقف فيه الا علي رعاية حماد بن عثمان عنه.

در اين جا بحث اصحاب اجماع در اين جا نتيجه مي‌دهد. اگر ما معتقد شديم که واقعا قاعده اصحاب اجماع درست است و گفتيم:

«من روي عنه واحد من اصحاب الإجماع فهو ثقة»

هرکس که اصحاب اجماع از او نقل روايت کنند، او ثقة است.

اين روايت صحيح است؛ چون حماد بن عثمان از اصحاب اجماع است. و اگر نه اين قاعده را قبول نداشتيم، اين روايت از درجه اعتبار ساقط است؛ ولي از آنجايي که ما روايت صحيح با اين مضمون داريم، ضعف سند روايت، ضرر به اعتبار روايت ما نمي‌زند. ضعيف هم باشد براي ما مي‌شود مؤيد.

همچنين در باره غالب بن هذيل، ما هيچ دليلي بر وثاقت ايشان نداريم، نه کشي و نه نجاشي و نه شيخ در باره ايشان توثيقي ندارند و ما هستيم و قاعده اصحاب اجماع.

<sup>۱۰۰</sup> . وسائل الشيعة (آل البيت)، ج ۱، ص ۴۱۹ و تهذيب الأحكام، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۶۳ و الاستبصار، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۶۴.

## روایت پنجم:

روایت آخر ما در این جا صحیح بزنتی است:

اخبرني الشيخ، اخبر احمد بن محمد بن الحسن، عن أبيه، عن الحسين بن حسن بن أبان، عن الحسين بن سعيد اهوازي، عن احمد بن محمد هرجا احمد بن محمد، که بعد از حسين بن سعيد قرار گرفته بود، نه احمد بن محمد بن خالد است و نه احمد بن محمد بن عیسی، بلکه احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی است. در واقع ما با سه احمد بن محمد مواجه بوده‌ایم. کافي این‌گونه دارد:

عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر عن أبي الحسن الرضا عليه السلام.

دو تا احمد بن در يك سند است که اولی احمد بن محمد بن عیسی است و دومی احمد بن محمد بن ابی نصر بزنتی. مراد از واژه «عدة من اصحابنا» که در اسانید روایات می‌آید چیست، به آخر سؤال ۱۲۶ و ۱۲۷ کتاب المدخل فی علم الدرايه مراجعه کنید. اگر بتوانید شعر مرحوم سید بحر العلوم را در این باره حفظ کنید خیلی بهتر است. این واژه را که در آخر رجال پایه هشت بحث کرده‌ایم. عمده این گونه روایات مال کلینی است. کلینی سه نوع «عدة» دارد: ۱. در اول سند؛ ۲. در وسط سند؛ ۳. در آخر سند. آن‌هایی که در وسط و آخر سند هست، غالب علما آن را توثیق نمی‌کنند. مگر بگویم تعبیری است از کلینی حداقل سه چهار نفر هستند. اگر این عده مال کلینی باشد ما قبول می‌کنیم؛ ولی آن چه در وسط سند یا آخر سند وجود دارد، معمولاً مال روای قبل است. حالا این روای قبل کی باشد؟ يك دفعه زراره یا حسين بن سعيد اهوازي و... است که می‌گوید عدة من اصحابنا که ما می‌بوسیم و روی سر مان می‌گذاریم. يك بار هم افراد گمنامی که وثاقت خودشان برای ما محرز نیست این ادعا را می‌کنند. مرحوم محدث نوری در خاتمه مستدرک تمام این‌ها را مفصل بحث کرده است و مرحوم کلباسی در آخر جلد دوم کتابش مفصل بحث کرده است و به يك نتیجه قاطعی نرسیده است و بنده هم در حاشیه سماع المقال تا آنجا که توانسته‌ایم آورده‌ایم.

اما آنچه که مورد اختلاف در میان آقایان است، عدة من اصحابنا اول سند است که مرحوم محدث نوری رحمته الله می‌فرماید:

فالمذكورين بعنوان العدة في طرق الكليني هم مشايخ اجازه التي كتب الروايات.

این عده مشایخ اجازه کلینی بوده است به صاحبان کتب.

مشایخ اجازه را هم که در رجال بحث کرده‌ایم که آیا مشایخ اجازه نیازی به توثیق دارند یا نه؟ از مرحوم شهید نقل کردیم که مشایخ اجازه بی‌نیاز از توثیق و فراتر از توثیق هستند. یعنی کسانی که اجازه نقل روایت می‌دادند. مثل زمان ما که بعضی از مراجع هستند که اجازه اجتهاد می‌دهند، در گذشته هم تعدادی از افراد بودند که اجازه می‌دادند به افرادی که صاحب نظر در حدیث هستند، حدیث مطلق و مقید را تشخیص می‌دهند، عام و خاص را تشخیص می‌دهند، ناسخ و منسوخ را تشخیص می‌دهند، فقه الحدیث بلد هستند، و آن‌هایی که تبحر در نقل حدیث داشتند، به آن‌ها اجازه نقل روایت می‌دادند که به آن‌ها می‌گویند مشایخ اجازه؛ یعنی اساتیدی که اجازه نقل روایت می‌دادند. آن‌ها معمولاً افراد شاخص و برجسته آن روز حوزه علمیه شیعه بودند. مرحوم نوری هم می‌گوید که عدة من اصحابنا از مشایخ اجازه کلینی بوده‌اند و این‌ها فراتر از توثیق هستند.

عبارت علامه هم این است که از کلینی نقل می‌کند که هر وقت من می‌گویم «عدة من اصحابنا» مراد من چه کسانی هستند و معمولاً مراد از عدة پنج تا شش نفر هستند که در بین آن‌ها يك یا دو نفر ثقه وجود دارد. نکته سوم این که عدة من اصحابنا که اول سند کافي قرار می‌گیرد، مروی عنه آن‌ها سه نفر بیشتر نیست: ۱. سهل بن زیاد؛ ۲. احمد بن محمد بن عیسی؛ ۳. احمد بن محمد بن خالد برقی. که همه افراد آن مشخص هستند و در میان آن‌ها افراد موثق وجود دارد.

من ندیدم کسی از بزرگان شیعه در باره عدة من اصحابنا که در اول سند کافي وجود دارد، تردیدی کرده باشد.

کسی در این چهارده قرن به اندازه مرحوم کلباسی در این باره کار نکرده است. ایشان ۳۳ سال عمرش را گذاشته است و یک کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای نوشته است. بنده هم سه سال از عمرمان را در تحقیق آن گذاشتم که شاید همین برای من سرمایه علمی در بُعد رجال شد.

علی ای حال این روایات شیعه در این باره بود که طرح کردیم. شما اگر اقوال بزرگان علمای شیعه؛ مثل سید مرتضی، مرحوم مفید، شیخ طوسی و... همگی ادعای اجماع کرده‌اند و حتی گفته‌اند که مسح بر رجليں از ضروریات مذهب شیعه است.

## روایات شیعه دال بر غسل :

بعضی از روایاتی را ما در شیعه داریم که مبنی بر غسل است که جواب آن را خواهید داد. در تهذیب، ج ۱، ص ۶۴ ح ۱۸۰، استبصار ج ۱، ص ۶۴، ح ۱۹۵. روایت این است:

الوضوء بالمسح ولا یجب فیہ الا ذلک و من غسل فلا بأس.

اگر همین را یک سنی بیارود، که مکاتبه هم هست و ارزشش از روایت هم بیشتر است؛ چون دست‌خط امام هم هست، شما چه جواب خواهید داد؟

در این جا غسل به معنی نظافت پا قبل از مسح است. یعنی شخصی پاهایش کثیف است قبل از وضو یا قبل از مسح، آنرا می‌شوید سپس مسح می‌کشد. همانطور که در ادامه حدیث جناب شیخ صوسی می‌فرماید:

فأما ما رواه سعد بن عبد الله عن أحمد بن محمد بن أيوب بن نوح قال: كتبت إلى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن المسح على القدمين، فقال: الوضوء بالمسح ولا يجب فيه الا ذاك ومن غسل فلا بأس. قوله: عليه السلام ومن غسل فلا بأس محمول على التنظيف لأنه قد ذكر قبل ذلك فقال: الوضوء بالمسح ولا يجب فيه الا ذلك فلو كان الغسل أيضا من الوضوء لكان واجبا وقد فصل ذلك في رواية أبي همام التي قدمناها حيث قال: في وضوء الفريضة في كتاب الله المسح، والغسل في الوضوء للتنظيف.<sup>۱۰۱</sup>

در حدیث ۱۹۲ نیز می‌گوید:

وأخبرني الحسين بن عبید الله عن أحمد بن محمد بن يحيى عن أبيه عن محمد بن علي بن محبوب عن أحمد بن محمد عن أبي همام عن أبي الحسن عليه السلام في وضوء الفريضة في كتاب الله قال: ( ۲ ) المسح، والغسل في الوضوء للتنظيف.<sup>۱۰۲</sup>

## بررسی نظر علماء اهل سنت

ما باید روی چند مسأله کار کنیم:

۱. روایات اهل سنت دال بر مسح رجليں و مؤید روایات شیعه هستند؛

۲. اقوال صحابه و تابعین و اتباع تابعین مبنی بر مسح رجليں؛

۳. روایاتی که آنها دارند مبنی بر غسل، باید جواب داده شود.

اگر ما روایات اهل بیت علیهم السلام آوریم، روایات اهل سنت را هم اضافه کردیم، اقوال صحابه را هم آوردیم، او هم روایات دال بر غسل را می‌آورد، یا می‌گوید مسح رجليں مقدم بوده است و روایات غسل آن را نسخ کرده است، یا اگر تنزل کند، می‌گوید تخیر؛ همان‌طور که ابن جریر طبری و دیگران دارند و ما به مراد خودمان نمی‌رسیم. روایات مبنی بر غسل رجليں هم باید بررسی بشود در چه تاریخی و روی چه هدفی نقل شده است و هم از نظر دلالت و سند و عرضه بر قرآن چه وضعیتی دارد.

مرحوم آمدی حدود ۷۰ روایت آورده است مبنی بر مسح رجليں که آقاي سبحانی حدود ۱۵ تا از آنها را آورده است.

<sup>۱۰۱</sup> . الاستبصار، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۶۵.

<sup>۱۰۲</sup> . الاستبصار، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۶۴.

## روایت اول:

حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا ابن الأشجعي ثنا أبي عن سفيان عن سالم أبي النضر عن بسر بن سعيد قال أتى عثمان المقاعد فدعا بوضوء فتمضمض واستنشق ثم غسل وجهه ثلاثاً وبيده ثلاثاً ثلاثاً ثم مسح برأسه ورجليه ثلاثاً ثلاثاً ثم قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا يتوضأ يا هؤلاء أذكاء قالوا نعم لنفر من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عنده<sup>١٠٢</sup>

شما فرض کنید که يك استانداري مي آيد و تعدادي از شهروندان را جمع مي كند و فرضا مي گويد: فلان آقا اين طوري نگفت؟ مردم اگر بگویند نه، پدرش را در مي آورد. خود همین که مي پرسد آیا همین طور است يا نه، نشانه اين است که مردم در اين باره اختلاف نظر داشته اند.

پس روایت غسل رجليں هم مال عثمان است و اگر اين دو تا را در مقابل هم بگذاريم، تعارضاً، تساقطاً.

## روایت دوم:

حدثنا محمد بن بشر قال: حدثنا سعيد بن أبي عروبة عن قتادة عن مسلم بن يسار عن حمران قال: دعا عثمان بماء فتوضأ ثم ضحك فقال ألا تسألوني مما أضحك قالوا: يا أمير المؤمنين ما أضحكك قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم "توضأ كما توضأت فمضمض واستنشق وغسل وجهه ثم ثلاثاً وبيده ثلاثاً ومسح برأسه وظهر قدميه".<sup>١٠٤</sup>

<sup>١٠٢</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ١، ص ٦٧ .

البته الزيلعي هم اين روايت را از طريق ديگر نقل مي كند : حديث آخر أخرجه الدارقطني عن بسر بن سعيد قال أتى عثمان المقاعد فدعا بوضوء فمضمض واستنشق ثم غسل وجهه ثلاثاً وبيده ثلاثاً ورجليه ثلاثاً ثلاثاً ثم مسح برأسه ثم قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ هكذا يا هؤلاء كذلك قالوا نعم لنفر من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم . ( نصب الراية، الزيلعي، ج ١، ص ٩١ ) .

<sup>١٠٤</sup> . المصنف، ابن أبي شيبة الكوفي، ج ١، ص ١٨ . احمد حنبل و هيثمي هم همین روايت را نقل کرده اند ؛ اما با كمي تفاوت : حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا محمد بن جعفر ثنا سعيد عن قتادة عن مسلم بن يسار عن حمران بن أبان عن عثمان بن عفان رضي الله عنه انه دعا بماء فتوضأ ومضمض واستنشق ثم غسل وجهه ثلاثاً وذراعيه ثلاثاً ثلاثاً ومسح برأسه وظهر قدميه ثم ضحك فقال لأصحابه ألا تسألوني عما أضحكني فقالوا مم ضحكك يا أمير المؤمنين قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا بماء قريبا من هذه البقعة فتوضأ كما توضأت ثم ضحك فقال ألا تسألوني ما أضحكني فقالوا ما أضحكك يا رسول الله فقال إن العبد إذا دعا بوضوء فغسل وجهه حط الله عنه كل خطيئة أصابها بوجهه فإذا غسل ذراعيه كان كذلك وإن مسح برأسه كان كذلك وإذا طهر قدميه كان كذلك (مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ١، ص ٥٨، ٥٩) .

و جالب اين جا است که هيثمي در آخر روايت مي گويد که تمام روايات آن از ثقات هستند : قلت هو في الصحيح باختصار وقد رواه أحمد وأبو يعلى ورجاله ثقات . (مجمع الزوائد، الهيثمي، ج ١، ص ٢٢٤) .

و ابن حبان هم در صحيح خودش روايتي را با همین مضمون آورده است : أخبرنا محمد بن عبيد الله بن الفضل الكلاعي بحمص قال حدثنا عمرو بن عثمان بن سعيد قال حدثنا أبي قال حدثنا شعيب بن أبي حمزة عن الزهري قال أخبرني عطاء بن يزيد عن حمران بن أبان مولى عثمان أنه رأى عثمان دعا بوضوء فأفرغ على يديه من إنائه فغسلهما ثلاث مرات ثم أدخل يمينه في الوضوء فتمضمض واستنشق واستنثر وغسل وجهه ثلاثاً وبيده إلى المرفقين ثلاث مرات ثم مسح برأسه ثم غسل كل رجل من رجليه ثلاث مرات ثم قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ نحو وضوئي هذا ثم قال من توضأ مثل وضوئي هذا ثم قام فصلى ركعتين لا يحدث فيهما نفسه ورجاله له ما تقدم من ذنبه ذكر الزجر عن إدخال المرء يده في الإناء في ابتداء الوضوء قبل غسلهما ثلاثاً إذا كان مستيقظاً من نومه (صحيح ابن حبان، ابن حبان، ج ٣، ص ٣٤٣، ٣٤٤) .

روایت داد می‌زند که حالت، حالت تأمر مانندی است که وضو می‌گیرد و يك پوزخندي می‌زند که خود همین يك ضعفي برای يك خلیفه مسلمین است که باید يك وزنه‌اي باشد.

نکته جالب این جا است که می‌گوید: پیامبر مثل من وضو می‌گرفت نه می‌گوید که من مثل پیامبر وضو می‌گیرم. آقای سبحانی این روایت از کنز العمال نقل کرده است. کتاب کنز العمال مثل بحار الانوار ما می‌ماند و آمده يك سري روایات را از جوامع روایی، صحاح، مسانید، سنن و تفاسیر و از هر جا که روایت به دستش آمده است نوشته است و در آخر روایت هم اشاره کرده است که من این روایت را از فلان کتاب نقل کرده‌ام. آدرس دادن به کنز العمال نقص تحقیق است. البته اگر از چند صحاح و مسانید آدرس دادیم و در کنارش گفتیم که کنز العمال هم داشته اشکالی ندارد؛ ولی اگر فقط از کنز العمال آدرس بدهید نقص است. و اگر در بحث‌ها از کنز العمال آدرس بدهید همان اول به شما خواهند گفت که کنز العمال مثل بحار شما است، در آنجا همه نوع روایت را جمع کرده است.

### روایت سوم:

وفي مسند عبد الله بن زيد المازني أنّ النبي (ص) توضأ فغسل وجهه ثلاثاً و يديه مرتين و مسح رأسه و رجليه مرتين.<sup>۱۰۵</sup>

### روایت چهارم:

عن أبي مطر قال: بينما نحن جلوس مع علي في المسجد جاء رجل إلى علي وقال: أرني وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم فدعا قنبر فقال: أثنني بكوز من ماء فغسل يديه ووجهه ثلاثاً، فأدخل بعض أصابعه في فيه واستنشق ثلاثاً، وغسل ذراعيه ثلاثاً، ومسح رأسه واحدة ثم قال: يعني الازنين خارجهما وباطنهما من الوجه ورجليه إلى الكعبين، ولحيته تهطل على صدره، ثم حسا حسوة بعد الوضوء، ثم قال: أين السائل عن وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم كذا كان وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم.<sup>۱۰۶</sup>

### روایت پنجم:

عباد بن تميم از پدرش نقل می‌کند که پیامبر را دیدم وضو می‌گرفت و با دستش هم لحيه و محاسنش را دست کشید و هم روی پاهایش را مسح کرد.  
عن عباد بن تميم عن أبيه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ومسح بالماء على لحيته ورجليه.<sup>۱۰۷</sup>

### روایت ششم:

خير عن علي رضي الله عنه قال كنت أرى ان باطن القدمين أحق بالمسح من ظاهرهما حتى رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يمسح ظاهرهما<sup>۱۰۸</sup>

<sup>۱۰۵</sup> . المصنف، ابن أبي شيبة الكوفي، ج ۱، ص ۱۸ .

<sup>۱۰۶</sup> . كنز العمال، المتقي الهندي، ج ۹، ص ۴۴۸ .

<sup>۱۰۷</sup> . كنز العمال، ج ۹، ص ۴۲۹ و و طبراني در المعجم الكبير، ج ۲، ص ۶۰ روایت را این گونه نقل می‌کند: حدثنا هارون بن ملول المصري ثنا أبو عبد الرحمن المقرئ ثنا سعيد بن أبي أيوب حدثني أبو الأسود عن عباد بن تميم عن أبيه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ومسح بالماء على لحيته ورجليه . همچنین هيثمی در مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۳۴، بعد از نقل این حدیث می‌نویسد: وله في الكبير أيضا قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ ومسح بالماء على لحيته ورجليه ورجاله موثقون .

باز هم اشکال ما به آیت الله سبحانی این است که ایشان روایت چهارم و پنجم را از کنز العمال نقل کرده‌اند که این کتاب قابل استناد در کتب فقهی نیست. البته اگر يك سري مصادر در اختيار مقتني هندی بوده که اصلاً در اختیار ما نیست و دسترسی به روایت نداریم، از این کتاب نقل می‌کنیم و مصدرش را هم می‌گوییم؛ چون کنز العمال هر روایتی را نقل کرده است، مصدر آن را نیز آورده است؛ حتی اگر مؤلف روایت را تضعیف کرده باشد یا تصحیح کرده باشد، متقی هندی در کنز العمال متذکر این مسأله شده است. کتاب کنز العمال يك کتاب فهرست است. به این نکته توجه داشته باشید که آن‌ها بعضی از روایات را آن طور که دل شان می‌خواهد تغییر می‌دهند.

### روایت هفتم:

عن رفاعة بن رافع أنه سمع رسول الله ﷺ يقول: إنها لا يجوز صلاة أحدكم حتى يسبغ الوضوء كما أمره الله عز وجل ثم يغسل وجهه ويديه إلى المرفقين ويمسح رأسه ورجليه إلى الكعبين.<sup>۱۰۹</sup>

### روایت هشتم:

حدثنا موسى قال حدثنا أبو عوانة عن أبي بشر عن يوسف بن ماهك عن عبد الله بن عمرو قال تخلف النبي صلى الله عليه وسلم عنا في سفرة فأدركنا وقد أزهقنا العصر فجعلنا نتوضأ ونمسح على أرجلنا فنادى بأعلى صوته ويل للأعقاب من النار مرتين أو ثلاث.<sup>۱۱۰</sup>

این تنها روایتی است که حاج آقای سبحانی از صحیح بخاری نقل کرده است. ما بقی از مسند و کنز العمال و سنن ابن ماجه و... بود که قطعاً هیچ کتابی از نظر اعتبار به درجه اعتبار صحیح بخاری نمی‌رسد و حقیق این بود که حاج آقای سبحانی این روایت را در اول ذکر می‌کرد و اقوالی که درباره این روایت است را مطرح می‌کردند؛ چون این روایت یکی از اساسی‌ترین روایاتی است که اهل سنت به آن استدلال کرده‌اند بر وجوب غسل؛ در حالی که آقای سبحانی به عنوان وجوب مسح آورده‌اند. اول باید این روایت را می‌آورد و تکلیف آن را مشخص می‌کرد و اقوال علمای اهل سنت را می‌آورد و نقد می‌کرد. در این روایت صراحت دارد که ما مسح می‌کردیم و حضرت فرمود: «ویل للأعقاب من النار» وای بر اعقاب از آتش. اعقاب چیست؟ این هم يك اختلاف اساسی میان علماء است که عمدتاً علمای اهل سنت همان روی پا را که آخرین تکه کفش در آن می‌رود را اعقاب می‌گویند. یعنی منتهی الیه بدن انسان. آن‌ها استدلال کرده‌اند که چون ما مسح می‌کشیدیم، پیامبر فرمود به خاطر این مسح شما، پاهای شما را وارد آتش خواهند کرد. می‌خواهند نتیجه بگیرند که مسح پا مورد تأیید رسول خدا صلی الله علیه وآله نبوده است و بلکه مورد نهي ایشان بوده است.

در باره این روایت مفصل بحث خواهیم کرد و در آنجا ثابت خواهیم کرد که حرف فقهای اهل سنت حرف بی‌ربطی است و استدلالشان استدلال باطلی است؛ چون اعقاب در روایات به دو معنا است: ۱. پاشنه و قسمت

<sup>۱۰۸</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۹۵ و ج ۱، ص ۱۱۴ و ج ۱، ص ۱۲۴ و سنن أبي داود، ابن الأشعث السجستاني، ج ۱، ص ۴۴ و تلخیص الحبير، ابن حجر، ج ۲، ص ۳۹۳ و السنن الكبرى، البيهقي، ج ۱، ص ۹۰ و ج ۱، ص ۲۹۲ و مسند أبي يعلى، أبو يعلى الموصلي، ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۱، ص ۴۵۵ .

<sup>۱۰۹</sup> . المحلى، ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶ . محيي الدين نووي و دیگران این حدیث را با کمی تفاوت، این گونه نقل می‌کند: وعن رفاعة في حديث المسيئ صلاته قال له النبي صلى الله عليه وسلم إنها لا تتم صلاة أحدكم حتى يسبغ الوضوء كما أمره الله تعالى فيغسل وجهه ويديه ويمسح رأسه ورجليه (المجموع، محيي الدين النووي، ج ۱، ص ۴۱۸ و مواهب الجليل، الخطاب الرعيني، ج ۱، ص ۲۹۹ و المحلى، ابن حزم، ج ۲، ص ۶۸ و تلخیص الحبير، ابن حجر، ج ۱، ص ۲۵۹ و ... .

<sup>۱۱۰</sup> . صحيح البخاري، البخاري، ج ۱، ص ۴۹ و المحلى، ابن حزم، ج ۲، ص ۵۶ و تحفة الألوذي، المباركفوري، ج ۱، ص ۱۲۶ .



پایینی پا؛ ۲. وای بر آیندگان از آتش جهنم؛ یعنی وقتی دید که آنها نماز را به آخر وقت انداختند و با عجله نماز می‌خوانند، این‌ها که صحابی من هستند و من در میان آنها هستم، نماز را به آخر وقت انداخته‌اند، وای بر آیندگان که نماز را ضایع خواهند کرد.

### روایت نهم:

عن أبي مالك الأشعري أنه قال لقومه اجتمعوا أصلي بكم صلاة رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اجتمعوا قال هل فيكم أحد من غيركم قالوا لا الا ابن أخت لنا قال ابن أخت القوم منهم فدعا بجفنة فيها ماء فتوضأ ومضمض واستنشق وغسل وجهه ثلاثا وذراعيه ثلاثا ثلاثا ومسح برأسه وظهر قدميه.<sup>۱۱۱</sup>

شاهد مثال در این‌جا «ومسح برأسه وظهر قدميه» است. این روایت نشان می‌دهد که در زمان عثمان، مسأله وضو شد يك مسأله سياسي بوده؛ همان‌طوری که جهر به بسم الله الرحمن الرحيم شد يك مسأله سياسي شده بود. هر نظری که آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) داشت، آن‌ها عنایت داشتند که خلاف آن را اعمال کنند. همه اهل سنت نقل کرده‌اند که در حد بالای مستفیض و در حد متواتر است که ابن عباس می‌گوید که دیدم مردم در عرفات تلبیه نمی‌گویند، گفتم که چرا تلبیه نمی‌گویید؟ گفتند عثمان گفته است که اعمال‌تان مثل اعمال علی (علیه السلام) نباشد. ابن عباس از خیمه آمد بیرون و تعبیر تندی دارد که: لعنت خدا بر کسی که بخواهد به خاطر مخالفت با علی (علیه السلام) حکم خدا را تعطیل کند و با صدای بلند تکبیر گفت.<sup>۱۱۲</sup>

مسأله وضو هم در زمان عثمان يك مسأله اختلافي حساس میان مردم شد و روی این جهت خیلی علناً کسی نمی‌توانست روی وضوی مسحی مانور بدهد، چون حکومت گفته وضویتان حتماً غسلی باشد، اگر کسی مسح می‌کشید، فوراً شرطه‌ها او را می‌گرفتند و حسابش را می‌رسیدند و لذا ابن ابي مالك اشعري می‌پرسد که غریبه در میان شما هست یا نه؟ این‌ها همه به خاطر تقیه است.

مشابه این مسأله ما چهار پنج روایت داریم در رابطه با مسأله غدیر که از ابن ابي اوفاء است که سؤال کردیم از ابوسعید خدری، سؤال کردیم از زید بن ارقم که آیا شما بودید در غدیر که پیغمبر چي گفت؟ گفت: كأنك رخي الباء؛ مثل این که سرت بی‌خودگی درد می‌کند. بعد می‌گوید رفتیم به برادران زید بن ارقم شکایت و گلایه کردم و گفتم که من سؤال کردم و ایشان جواب سر بالا داد. بعد برادران زید گفت که ایشان از حکومت می‌ترسد که اگر بیاید و حقایقی را در بار علی (علیه السلام) بیان کند، گرفتار شود و روی این جهت خیلی از حقایق را بیان نمی‌کند.

<sup>۱۱۱</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۴۲ و المعجم الكبير، الطبراني، ج ۲، ص ۲۸۰.

<sup>۱۱۲</sup> . آن چه استاد نقل کردند، بنده نتوانستم پیدا کنم که از کجا ایشان این مطلب را نقل می‌کنند. شاید منظور ایشان این روایت دیگری باشد و بین عثمان و معاویه خلط کرده باشد. آنچه بنده پیدا کردم این واقعه در زمان معاویه بوده است نه در زمان عثمان و تلبیه را معاویه تحریم کرد نه عثمان؛ اصل روایت این است:

نسائي و بهقي به نقل از سعيد بن جبير نقل می‌کنند:

در روز عرفه، ابن عباس به سعید گفت: چرا امروز صدای تلبیه از حُجاج به گوشم نمی‌رسد؟ سعید در جواب گفت: از معاویه می‌ترسند. پس ابن عباس از خیمه خود بیرون آمد و با صدای بلند فریاد زد: لبيك، اللهم لبيك، و ان رغم انف معاويه، اللهم عنهم فقد تركوا السنة من بغض علي. (سنن نسائي، ج ۵، ص ۲۵۲).

پوزه معاویه را به خاك می‌کشیم، بار خدایا آنان را لعنت کن؛ چون سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر کینه‌توزی با علی علیه السلام رها کردند.

سندی در شرح این عبارت می‌گوید:

حضرت علی علیه السلام پایبند به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. بنی امیه برای مخالفت با علی علیه السلام، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رها می‌کردند.

یا در يك جايي از زيد بن ارقم سؤال مي‌کند که ایشان مي‌پرسد آیا کسي غير از خانواده شما در این جا هست؟ در جواب مي‌گویند نه، بعد توضیح مي‌دهد. این هم به همین خاطر است؛ حتی از شهاب الدین زهري که در میان حکومت بنی مروان عزیز دردانه بود، که وقتی در مسجد نشسته و حدیث غدیر را مطرح مي‌کرد، راوي مي‌گوید که من رفتم و گفتم که آفای زهري! مثل این که تو حواست نیست کجا هستی؟ گفت چطور؟ گفتم الآن در مناطق شام تمام مردم ورد زبان شان لعن علی علیه السلام است و تو در مسجد نشسته‌ای و حدیث غدیر را بیان مي‌کنی؟. از این نمونه‌ها در تاریخ زیاد است.

حدیث دهم ایشان عین حدیث پنجم است که تکرار شده است در این‌جا.

### روایت یازدهم:

وقال أيضا حدثنا هشيم أخبرنا يعلى بن عطاء عن أبيه قال أخبرني أوس بن أبي أوس الثقفي أنه رأى النبي صلى الله عليه وسلم أتى كظامة قوم بالطائف فتوضأ ومسح على قدميه<sup>۱۱۳</sup> كظامة در واقع به ابتدای جویباری که برای يك قوم بود و یا به معنای دهانه چاه گفته شده است؛ ولی با توجه به این که در مدینه دهانه چاهی باشد که آب در آن‌جا بالا آمده باشد، نیست. ممکن است در کنار دهانه چاه چیزی گذاشته باشند که آب در آن مي‌ریختند.

البته بعضی از آقایان به این روایت اشکال کرده‌اند بر این که اولاً اوس بن ابي اوس ثقفي جزو کسانی است که بعد از فتح مکه مسلمان شده است و این که پیامبر اکرم (صلي الله عليه و آله و سلم) بخواهد طائف برود و در طائف هم ببیند که ایشان وضو مي‌گرفته است بعید به نظر مي‌رسد. پیغمبر بعد از هجرت به طائف نرفت جز در سال هشتم هجری که فتح مکه شد و در رابطه با غزوه حنین رفت به طرف حنین. بعضی‌ها گفته‌اند که ممکن است حضرت قبل از هجرت به طائف رفته باشد و این شخص وضوی او را دیده باشد.

### روایت ۱۲:

عن عمه رفاعة بن رافع انه كان جالسا عند رسول الله صلى الله عليه وآله إذ جاء رجل فدخل المسجد فصلى فلما قضى صلاته جاء فسلم على رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى القوم فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وعليك ارجع فصل فإنك لم تصل وذكر ذلك اما مرتين أو ثلاثة فقال الرجل ما أدري ما عبت على من صلاتي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله انها لا تتم صلاة أحد حتى يسبغ الوضوء كما امره الله عز وجل يغسل وجهه ويديه إلى المرفقين ويمسح رأسه ورجله إلى الكعبين ثم يكبر ويحمد الله ويمجده ويقراً من القرآن ما اذن الله له فيه ثم يكبر ويكع ويضع كفيه على ركبتيه حتى يطمئن مفاصله ويستوى ثم يقول سمع الله لمن حمده ويستوى قائماً حتى يأخذ كل عظم ماخذه ثم يقيم صلبه ثم يكبر فيسجد فيمكن جبهته من الأرض حتى يطمئن مفاصله ويستوى ثم يكبر فيرفع رأسه ويستوى قاعداً على مقعدته ويقيم صلبه فوصف الصلاة هكذا حتى فرغ ثم قال لا يتم صلاة أحدكم حتى يفعل.<sup>۱۱۴</sup>

<sup>۱۱۳</sup> . المغني، عبد الله بن قدامة، ج ۱، ص ۱۲۱ و تفسير الطبري، ج ۶، ص ۸۶ و المعجم الكبير، ج ۱، ص ۲۲۱ .

<sup>۱۱۴</sup> . المستدرک، الحاكم النيسابوري، ج ۱، ص ۲۴۱، ۲۴۲ و سنن الدارمي، عبد الله بن بهرام الدارمي، ج ۱، ص

۳۰۵، ۳۰۶ و سنن النسائي، النسائي، ج ۲، ص ۲۲۵، ۲۲۶ و السنن الكبرى، البيهقي، ج ۲، ص ۲۴۵ .

### روایت ۱۳:

عن ابن عباس أنه قال ذكر المسح على القدمين عند عمر سعد و عبد الله بن عمر فقال عمر سعد أفقه منك قال عمر يا سعد انا لا ننكر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح ولكن هل مسح منذ أنزلت سورة المائدة فإنها أحكمت كل شئ وكانت آخر سورة من القرآن الا براءة.<sup>۱۱۵</sup>

این «سعد افقه منك» در واقع تعریضی است به ابن عباس؛ چون ابن عباس در مسائل سیاسی با خلیفه دوم همواره اختلاف داشت و درگیری‌های متعددی هم داشتند، مناظراتی هم داشتند و تحمل ابن عباس برای آنها خیلی سخت بود؛ حتی يك زمانی به عمر پیشنهاد دادند که اگر استانداری فلان منطقه را به ابن عباس بدی زبیده است، گفت ما می‌ترسیم ابن عباس به آنجا برود و جایگاهش را محکم کند و امکانات سیاسی و مالی در اختیار بگیرد و آنجا تبلیغ از ولایت علی (علیه السلام) بکند و با ما به مخالفت برخیزد. ولذا ابن عباس از معدود کسانی بود که آنها هیچ وقت به او میدان ندادند.

### روایت ۱۴:

عن عروة بن زبير أن جبرئيل (عليه السلام) لما نزل علي النبي (صلي الله عليه وآله وسلم) في أول البعثة فتح بالإعجاز عيناً من ماء فتوضأ و محمد (صلي الله عليه وآله وسلم) ينظر إليه فغسل وجهه و يديه إلي المرفقين و مسح برأسه ورجليه إلي الكعبين، ففعل النبي محمد (صلي الله عليه وآله وسلم) كما رأى جبرئيل يفعل.<sup>۱۱۶</sup>

در این جا هم ما يك گلايه مانندي از حاج آقاي سبحاني داريم که ترتيب روايات را لحاظ نکرده‌اند. اگر بنا بود که ما روايات را با ترتيب نقل کنیم، این روايت را بايد در اول نقل مي‌کردند؛ چون آقاي سبحاني خیلی خوش سليقه است و در بحث‌هايش همیشه تأکید مي‌کرد که بايد بحث‌ها را طوري تنظيم کنیم که معلوم باشد بحث از این جا شروع مي‌شود، در این جا میدان مي‌گیرد و در این جا خاتمه مي‌يابد. روايت صحيح بخاري را که اصح روايات است ایشان هشتم قرار داد، روايت جبرئيل که بايد اول این بياید؛ چون اولين وضوي که در شريعت اسلام تأسيس شد توسط جبرئيل بوده و غالب آقاياني که در بحث ادله را آورده‌اند، روايت جبرئيل را اولين روايت آورده‌اند. بهتر بود که آقاي سبحاني ایشان را اول مي‌آوردند و حد اقل بعد از روايت بخاري مي‌آورد.

ایشان این روايت را از خصائص الكبرى نقل کرده‌اند که این روايت را سنن کبراي بيهقي دارد، ذهبي در تاريخ اسلام، ابن حجر در فتح الباري، حلي در سيره‌اش، احمد در مسند، ابن ماجه و طبري و... به اختصار روايت جبرئيل را نقل کرده‌اند.

<sup>۱۱۵</sup> . الدر المنتور، جلال الدين السيوطي، ج ۲، ص ۲۶۳ و المعجم الأوسط، الطبراني، ج ۳، ص ۲۰۵ و مجمع الزوائد، الهيثمي، ج ۱، ص ۲۵۶ .

<sup>۱۱۶</sup> . الخصائص الكبرى، ج ۱، ص ۹۴ . این روايت را المقريزي و ذهبي هم به گونه‌اي ديگري نقل کرده‌اند :  
عن عروة بن الزبير بنحو منه وزاد ففتح جبريل عينا من ماء فتوضأ و محمد صلى الله عليه وسلم ينظر إليه فوضا وجهه و يديه إلى المرفقين و مسح رأسه ورجليه إلى الكعبين ثم نضح فرجه و سجد سجدتين مواجه البيت ففعل النبي صلى الله عليه وسلم كما رأى جبريل يفعل . (تاريخ الإسلام، الذهبي، ج ۱، ص ۱۲۹) .  
ففتح جبريل عينا من ماء فتوضأ، و محمد ينظر إليه فوضأ وجهه و يديه إلى المرفقين، و مسح برأسه ورجلين إلى الكعبين و نضح فرجه [و سجد] سجدتين مواجه البيت، ففعل محمد صلى الله عليه وسلم كما رأى جبريل يفعل، ( إمتاع الأسماع، المقريزي، ج ۳، ص ۲۸، ۲۹) .

## روایت ۱۵.

روي عبد الرحمن بن جبير بن نفيير، عن أبيه أن أبا جبير قدم علي النبي ﷺ مع ابنته النبي تزوجها رسول الله، فدعا رسول الله بوضوء فغسل يديه فأنقاهما، ثم مضمض فاه واستنشق بماء، ثم غسل وجهه ويديه إلي المرفقين ثلاثاً، ثم مسح رأسه ورجليه.<sup>۱۱۷</sup>

آقای سبحانی هیچ گونه بحثی روی این روایات نکردند نه بحث سندی و نه بحث دلالتی. اگر با يك وهابي بحث کنید شما همه این روایات را بیاورید، او خواهد گفت که این روایات همگی ضعیف هستند و به درد ما نمی‌خورند، خوب بود که يك بحث دلالتی و سندی هم می‌کردند. این دو نقض در کارهای ایشان دیده می‌شود.

### بررسی ویل للأعقاب :

برای بررسی این حدیث به کتب اهل سنت رجوع می‌کنیم تا مشخص شود آنها چگونه به این حدیث استدلال می‌کنند. ابن قدامه مقدسی، متوفای ۶۲۰ می‌آید در صفحه ۲۰، ج ۱، به همین روایت استدلال می‌کند. یعنی می‌آید تقریباً روایت دیگری که در همین زمینه «ویل للأعقاب» دارد.

وعن عمر رضي الله عنه أن رجلاً توضأ فترك موضع ظفر من قدمه فأبصره النبي صلى الله عليه وسلم فقال " ارجع فأحسن وضوءك " فرجع فتوضأ ثم صلى رواه مسلم.<sup>۱۱۸</sup>

خليفة دوم نقل می‌کند: مردی وضو گرفت و يك تکه‌ای از روی ناخنش نشسته بود، پیغمبر دید و فرمود دو باره برگرد و دوباره نماز بخوان.

وفى لفظ أن النبي صلى الله عليه وسلم رأى رجلاً يصلى وفي ظهر قدمه لمعة قدر الدرهم لم يصبها الماء فأمره النبي صلى الله عليه وسلم أن يعيد الوضوء والصلاة.

وعن عبد الله بن عمرو أن النبي صلى الله عليه وسلم رأى قوماً يتوضؤون وأعقابهم تلوح فقال " ويل للأعقاب من النار.

وعن عائشة وأبي هريرة أن النبي صلى الله عليه وسلم قال " ويل للأعقاب من النار "

تمام این روایات استدلال شده بر وجوب غسل نه بر وجوب مسح؛ یعنی می‌گویند پیغمبر اکرم (صلى الله عليه و آله و سلم) يك بخشى از پا (آنها وقتی پا را می‌شویند همه پا؛ حتی پشت و پاشنه پا را می‌شویند) پاشنه و قسمت عقب پا شسته نشده است، حضرت فرمود: «ویل للأعقاب من النار». این دلیل بر این است شستن قسمت عقب پا واجب است.

از علمای بزرگ شافعی که حرف برای زدن دارد، نووی است. ایشان دو کتاب دارد بر شرح صحیح مسلم و يك کتابی دارد به نام المجموع که کلیه فتاوی علمای شافعی را در آنجا آورده است. ایشان صراحت دارد که:

ومنها ما ثبت في الصحيحين أن رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى جماعة توضأوا وبقيت أعقابهم تلوح لم يمسها الماء فقال ويل للأعقاب من النار رواه البخاري ومسلم من رواية عبد الله بن عمرو بن العاص وروى نحوه من رواية أبي هريرة وفي هذا تصريح بأن استيعاب الرجلين بالغسل واجب وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه أن رجلاً توضأ فترك موضع ظفر على قدميه فأبصره النبي صلى الله عليه وسلم فقال ارجع فأحسن وضوءك.<sup>۱۱۹</sup>

این نمونه‌هایی بود که من آوردم و آن بخش‌هایی که آقایان آورده‌اند، از این خیلی بالاتر است. آنهایی که می‌گویند آیه «وامسحوا برؤوسكم و ارجلكم الي الكعبين» اگر در دلالت بر مسح کند حدیث «ویل للأعقاب» نسخ می‌کند حکم آیه را، یعنی تا این اندازه آنها جلو رفته‌اند. همین حدیث «ویل للأعقاب» دلالت بر مسح رجلین و نسخ حکم آیه را اگر ما قائل به دلالت بر مسح باشیم.

<sup>۱۱۷</sup>. أسد الغابة، ج ۵، ص ۱۵۶.

<sup>۱۱۸</sup>. المغني، عبد الله بن قدامة، ج ۱، ص ۱۲۲.

<sup>۱۱۹</sup>. المجموع، محيى الدين النووي، ج ۱، ص ۴۱۸.

مخالفین، به ویژه وهابی‌ها اگر شما ده دلیل بیاورید، ۹ دلیل محکم را رها می‌کنند، اگر يك جا شما جاي هو کردن هست، آن را بر می‌دارند و علم می‌کنند و شروع می‌کنند به هو کردن. و در این جا هم این توجه و دقت باید بیشتر باشد. حداقل باید کتاب های فقهی اهل سنت، حتی مشاهیر آن‌ها را؛ مثل مبسوط سرخسی، مغنی ابن قدامه، یا رد المختار ابن عابدین که دم دست است و همه اهل سنت به آن‌ها مراجعه می‌کنند باید ببینیم که این آقایان نسبت به بعضی از این مسائل نظرشان چي است. همین‌طوری آوردن و شماره دادن که ما ۱۵ روایت را آورده‌ایم هنر نیست. وهابی‌ها می‌آیند همین را علم می‌کنند و می‌گویند و قس علی هذا سایر ادله را.

عجیب این است که بعضی از این آقایان؛ مثلاً آلوسی در روح المعانی، ج ۶، ص ۷۰ و محمد رشید رضا در تفسیر المنار، ج ۶، ص ۲۲۸ از سیوطی نقل می‌کنند که آقای سیوطی که ارکان علمای اهل سنت است و يك محل اعراب ویژه‌ای نزد اهل سنت دارد، می‌گوید: این حدیث «ویل للأعقاب» صریح در غسل رجلین است و ناسخ آیه است. و همچنین طحاوی از علمای بزرگ اهل سنت، کتابی دارد به نام شرح معانی الآثار، ج ۱، ص ۳۹ می‌گوید: حدیث «ویل للأعقاب من النار»، ناسخ حکم آیه است. ابن رشد اندلسی که هم المقدمات دارد و هم بدایة المجتهد، و تقریباً از پهلوان‌های فقهی اهل سنت است، یعنی عالم خیلی آزاد است در المقدمات، ج ۱، ص ۱۵، می‌گوید: «ویل للأعقاب» بدل علی وجوب الغسل و این ناسخ آیه شریفه است.

این آقایان در این حد به این حدیث استناد کرده‌اند. آن وقت ما بیاییم و خیلی ساده بگویم که یکی از روایاتی که دلالت می‌کند بر وجوب مسح، حدیث «ویل للأعقاب» است! این ریزه‌کاری‌ها را مخصوصاً انتخاب کرده‌ام، برای این که همیشه حضرت آیت الله شبیری زنجانی به بنده توصیه می‌کردند در بحث‌های که شما دارید با وهابی‌ها یا با اهل سنت، به جایی آوردن ده تا دوازده تا دلیل ضعیف، دو تا دلیل محکم بیاورید، که طرف نتواند در مقابل این دو تا دلیل قد علم کند. و یکی از اشکالاتی که به مرحوم علامه امینی رضوان الله تعالی علیه در الغدیر به نظر ما می‌رسد همین بحث است. که ایشان نسبت به يك مسأله روی کمیت حساب باز می‌کند نه کیفیت. می‌بینیم که روی يك قضیه بیست تا سی تا چهل تا دلیل آورده است. طرف مقابل می‌آید از این بیست تا دلیل ۱۸ تا محکم‌تر را رها می‌کند و یکی از آن‌ها را که ضعیف است علم می‌کند و به این در و آن در می‌زند و می‌گوید این آقایان همین هستند و به هر رد و یابسی استدلال می‌کنند و طرفی هم که می‌خواند، الغدیر را در اختیار ندارد. می‌گوید الغدیر بیست تا دلیل آورده است؛ من جمله این دلیل. و این دو دلیل را حسابی می‌گوید و می‌گوید سایر دلایل‌هایشان هم به همین شکل است.

اما نسبت به این حدیث من خیلی دوست دارم که دوستان دقت کنند که من می‌خواهم تکلیفم را هم با نووی و هم با ابن حجر هم با ابن رشد اندلسی و هم با ابن قدامه کاملاً روشن کنیم که اصلاً آیا این روایت ما باشیم و انصاف ما و ما باشیم دلالت روایت یا فقه الحدیث، آیا این روایت دلالت می‌کند بر غسل یا دلالت نمی‌کند بر غسل. این را اول روشن کنیم.

اولاً بر این که این حضرات که آورده‌اند و گفته‌اند که این حدیث ناسخ قرآن است. تکلیف آن‌ها را روشن کنیم تا نوبت برسد به ابن قدامه.

این که آیا این حدیث ناسخ قرآن هست؛ یعنی ناسخ آیه «و إذا قمت الي الصلاة» است. شما اگر به روح المعانی مراجعه کنید، در ج ۶، ص ۶۹ و ۷۰ بعد از این که از سیوطی نقل می‌کند که ایشان معتقد هست، حدیث «ویل للأعقاب» ناسخ حکم آیه است. آیه دلالت می‌کند بر مسح، سنت دلالت می‌کند بر غسل. مراد از سنت هم، ویل للأعقاب است، آلوسی می‌گوید:

و لا یخفی أنه أوهن من بیت العنکبوت.<sup>۱۳۰</sup>

<sup>۱۳۰</sup> . وزعم الجلال السيوطي أنه لا إشكال في الآية بحسب القراءتين عند المخيرين إلا أنه يمكن أن يدعى لغيرهم أن ذلك كان مشروعاً أولاً ثم نسخ بتعيين الغسل، وبقيت القراءتان ثابتتين في الرسم كما نسخ التخيير بين الصوم والغدية بتعيين الصوم وبقي رسم ذلك ثابتاً، ولا يخفى أنه أوهن من بيت العنكبوت وإنه لأوهن البيوت .

از این بدتر نمی شود فحش داد. معمولا وقتی می‌خواهند طرف را بکوبند به او می‌گویند: این سخن شما «اوهن من بیت العنکبوت».

قرطبی در تفسیرش، ج ۶، ص ۳۰ و ۳۱ این قضیه را نقل می‌کند و تصریح دارد بر این که نبی مکرم صلی الله علیه وآله سوره مائده را که در حجة الوداع نازل شد، فرمود:

ایها الناس إنَّ سورة المائده آخر ما انزل فاحلوا حلالها و حرّموا حرامها.

و خود سیوطی روایات متعددی در در المنثور، ج ۲، ص ۲۵۱ و ۲۵۲ از عطیه آورده است که می‌گوید:

قال رسول الله (ص) المائده من آخر القرآن نزولا فأحلوا حلالها و حرّموا حرامها.

بعد می‌گوید: احمد بن حنبل در مسندش، ابو عبید در فضائلش، نحاس در کتاب ناسخش، نسائی و ابن منذر و

حاکم نیشابوری با تصریح بر صحتش، ابن مردویه و بیهقی در سننش، نقل کرده است از زبیر بن جبیر که:

قال حججت فدخلت على عائشة رضي الله عنها فقالت لي يا جبير تقرأ المائدة فقلت نعم قالت اما انها آخر

سورة نزلت فما وجدتم فيها من حلال فاستحلوه وما وجدتم من حرام فحرّموه هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه.<sup>۱۳۱</sup>

و مشابه آن را از علمای اهل سنت زیاد داریم که صراحت دارند بر این که سوره مائده هیچ يك از آیاتش نسخ

نشده است. صراحت دارند حتی سیوطی نقل می‌کند از عمرو بن شرحیل که:

لم ينسخ من المائدة شيء<sup>۱۳۲</sup>

شما اگر کتاب‌های تفسیری را در اول سوره مائده مراجعه کنید، همه به این قضیه اذعان دارند که هیچ آیه‌ای از

آیات مائده نسخ نشده است. پس بنابراین، این حضراتی که فرمودند؛ مثل ابن رشد اندلسی، یا خود سیوطی و طحاوی

که «ویل للأعقاب» ناسخ آیه شریفه «وأمسحوا برؤوسكم و أرجلكم» هست، خود علمای اهل سنت جوابش را داده

است و نیازی به گفتن ما نیست. اضافه بر این که نمی‌شود با يك خبر واحد قرآن را نسخ کرد. تمام علمای اهل سنت

اذعان دارند که با خبر واحد نمی‌شود قرآن را نسخ کرد؛ چون قرآن يك حکم قطعی است و نسخ نمی‌شود مگر به حکم

قطعی مثل خودش؛ مثل تواتر. که آن آقایان اهل سنت معتقدند حدیث متواتر مضمونش در حکم آیات قرآن است. به این

مطلب صراحت دارند. حدیثی که به تواتر برسد، به منزله نزول آن در قرآن است.

من يك عبارتي را که در خود صحیح بخاری هست بخوانم و بعد ما نقد اساسی که بر این حدیث داریم، ببینیم

واقعا این حدیث دال بر غسل است یا دال بر مسح.

در صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۶ باب من رفع صوته بالعلم از عبد الله بن عمرو بن عاص آورده است:

عن عبد الله بن عمرو قال تخلف النبي صلى الله عليه وسلم في سفرة سافرناها فأدركنا وقد أزهقتنا الصلاة

ونحن نتوضأ فجعلنا نمسح على أرجلنا فنأدى بأعلى صوته ويل للأعقاب من النار مرتين أو ثلاثا.<sup>۱۳۳</sup>

این را صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۳۱ دارد و دیگر محدثین همگی این روایت را نقل کرده‌اند. من حدود چهار روایت از

صحیح مسلم آورده‌ام که وقتی این روایت‌ها کنار هم دیگه قرار می‌گیرند معنا پیدا می‌کنند. در روایت دیگر از صحیح

مسلم در صفحه ۱۳۱ ج ۵۹۳ چاپ‌های جدید:

---

البته آن چه مشخص است، این است که بحث ما بر سر این روایت است که آیا ناسخ آیه هست یا نه ؟ ؛ اما

این که منظور آلوسی هم همین روایت باشد، مشخص نیست . ایشان کل نسخ آیه را توسط روایات بحث می‌کند نه

خصوص این روایت را .

<sup>۱۳۱</sup> . المستدرک، الحاکم النیسابوری، ج ۲، ص ۳۱۱.

<sup>۱۳۲</sup> . وأخرج أبو داود والنحاس كلاهما في الناسخ عن أبي ميسرة عمر بن شرحبيل قال : لم ينسخ من المائدة

شيئ . ( فتح القدير، الشوكاني، ج ۲، ص ۳ )

<sup>۱۳۳</sup> . صحیح البخاری، البخاری، ج ۱، ص ۲۱

عن عبد الله بن عمرو قال رجعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم من مكة إلى المدينة حتى إذا كنا بماء بالطريق تعجل قوم عند العصر فتوضوا وهم عجال فانتبهنا إليهم وأعقابهم تلوح لم يمسخها الماء فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويل للأعقاب من النار أسبغوا الوضوء.<sup>١٢٤</sup>

اولا در این حدیث سفر معنا شد که سفر، سفر مکه به مدینه بوده است و البته ابن حجر دارد که مراد حجة الوداع است و ثانيا آمد گفت: «فتوضوا وهم عجال» مردم با عجله وضو می گرفتند و در ادامه پیامبر فرمود «أسبغوا الوضوء»؛ یعنی نیکو وضو بگیرید. روایاتی دیگری که «اسبغوا» دارد، این اسبغوا را برای ما معنا می کند. مثل روایت رفاعه که می گوید مراد از «اسبغوا» چیست.

روایت سوم که هم در بخاری هم در مسلم است:

محمد بن زیاد قال سمعت أبا هريرة وكان يمر بنا والناس يتوضون من المطهرة قال أسبغوا الوضوء فان أبا القاسم صلى الله عليه وسلم قال ويل للأعقاب من النار<sup>١٢٥</sup>

روایت چهارم از سالم مولی شداد است:

عن سالم مولى شداد قال دخلت على عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يوم توفي سعد بن أبي وقاص فدخل عبد الرحمن بن أبي بكر فتوضأ عندها فقالت يا عبد الرحمن أسبغ الوضوء فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ويل للأعقاب من النار.<sup>١٢٦</sup>

پس ما چهار روایت در صحیحین داشتیم. يك روایت از عبد الله بن عمرو عاص داشت که: «فجعلنا نمسح على أرجلنا» ما همگی داشتیم مسح می کشیدیم. روایت دوم دارد که «تعجل قوم عند العصر وأعقابهم تلوح لم يمسخها الماء» این اعقاب شان روشن بود و آب به آنجا نرسیده بود، حضرت فرمود: «ويل للأعقاب من النار اسبغوا الوضوء» روایت سوم و چهارم هم این که در سفری بوده یا نه فقط داشت «اسبغوا الوضوء» وضو را کامل بگیرید. حالا باید بینیم که این «اسبغوا الوضوء» به چه معنا است.

در روایت رفاعه که حاج آقاي سبحانی هم آورده بودند، ولي بدون این که روی سند روایت کار بشود. از صحاح سته، سنن ابن ماجه، سنن أبو داود و سنن نسائي آورده اند. یعنی سه تا از صحاح سته این روایت را آورده اند.

عن عمه رفاعة بن رافع، أنه كان جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال "إنها لا تتم صلاة لأحد حتى يسبغ الوضوء كما أمره الله تعالى. يغسل وجهه ويديه إلى المرفقين، ويمسح برأسه ورجليه إلى الكعبين.

سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد القزويني، ج ١، ص ١٥٦. البته سنن نسائي و أبي داود با تفاوت هایی این گونه نقل کرده اند.

«كما أمره الله تعالى» اشاره به آیه ٦ سوره مائده (آیه وضو) دارد. پیغمبر در این حدیث خیلی شفاف حرف زده است. معنای اسبغ الوضو این است؛ یعنی همان چیزی که خداوند در قرآن فرموده است.

این روایت را طحاوی از بزرگان اهل سنت در شرح معانی الاخبار، ج ١، ص ٢٥ آورده است. سیوطی در در المنثور، ج ٢، ص ٢٦٢ به همین شکل آورده است. حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین تعبیرش این است:

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله إنها لا تتم صلاة أحد حتى يسبغ الوضوء كما أمره الله عز وجل يغسل وجهه ويديه إلى المرفقين ويمسح رأسه ورجله إلى الكعبين... هذا حديث صحيح على شرط الشيخين.<sup>١٢٧</sup>

<sup>١٢٤</sup> . صحیح مسلم، مسلم النيسابوري، ج ١، ص ١٤٧.

<sup>١٢٥</sup> . صحیح البخاری، البخاری، ج ١، ص ٤٩ . در صحیح مسلم با کمی تفاوت نقل شده است : عن محمد بن زياد عن أبي هريرة انه رأى قوما يتوضون من المطهرة فقال أسبغوا الوضوء فإني سمعت أبا القاسم صلى الله عليه وسلم يقول ويل للعراقيب من النار (صحیح مسلم، مسلم النيسابوري، ج ١، ص ١٤٨ )

<sup>١٢٦</sup> . صحیح مسلم، مسلم النيسابوري، ج ١، ص ١٤٧ .

<sup>١٢٧</sup> . المستدرک، الحاکم النيسابوري، ج ١، ص ٢٤٢ . بحث سندي حاکم : هذا حديث صحيح على شرط الشيخين بعد أن أقام همام بن يحيى اسناده فإنه حافظ ثقة وكل من أفسد قوله فالقول قول همام ولم يخرجاه بهذه

«علی شرط الشیخین» یعنی شرایطی را که بخاری و مسلم برای آوردن در صحیح‌شان کرده‌اند در این روایت وجود دارد. بخاری يك شرایطی داشت که روایاتی را می‌آورد که دارای آن شرایط بوده است. عبارت اخرایش این است که جایش بود که بخاری و مسلم این حدیث را در صحیحین بیاورند؛ چون شرایط آن را داشت؛ ولی نیاورده‌اند. ذهبی از استوانه‌های رجالی اهل سنت است که از او تعبیر می‌کنند به امام الجرح و التعديل.

ایشان بر حرف‌های حاکم يك تقریضی زده است آمده بعضی از روایاتی را که از دیدگاه خودش صحیح نبوده است، گفته به نظر من صحیح نیست. بعضی از روایات را گفته است که صحیح است در بعضی دیگر هم اظهار نظر نکرده است. می‌گویند که اگر ذهبی هم در يك روایت گفت صحیح است و حاکم هم گفت صحیح است، به منزله ورود روایت در بخاری و مسلم است. این روایت رفاعه از روایاتی است که ذهبی هم آنرا صحیح می‌داند<sup>۱۲۸</sup>. پس از نظر سند ما مشکلی نداریم. جایش بود که آقای سیحانی هم این بحث را می‌آورند؛ چون آنچه که به يك روایت اعتبار می‌دهد، بحث سندی است.

روایت رفاعه را هم سه تا از صحاح سته آورده‌اند و هم حاکم و ذهبی تصحیح کرده‌اند. و خیلی‌های دیگر از علمای اهل سنت آن را نقل کرده‌اند.

نکته‌ای که از این روایت استفاده می‌شود این است که وقتی پیامبر فرمود: «ویل للأعقاب من النار» خطاب پیامبر به «قوم عجال» است نه به عموم مردم. کسانی که با عجله وضو می‌گرفتند؛ یعنی معلوم است که «ویل للأعقاب» متوجه ماسحین نیست.

من دو تا نکته اساسی می‌خواهم در این جا داشته باشم:

نکته اول اساسی این است که: «فجعلنا مسح علی أرجلنا» و از آن طرف هم «قوم عجال» دارد، خطاب پیامبر متوجه آقای عبد الله بن عمرو بن عاص نیست؛ بلکه خطاب به «قوم عجال يتوضؤون» است. در روایت‌های بعدی هم بود که: «تلوح اعقابهم لم تمسها الماء» یعنی این‌ها یا مسح نکشیده بودند یا خیلی جزئی روی پای این‌ها آب نرسیده بود؛ یعنی آن‌ها مسح غلط می‌کردند. یعنی تمام روی پا را آب نگرفته بود که پیامبر آن سخن را فرمود. اصلاً اسمی از غسل نیست، اسمی از این که شما مسح نکشید نیست. فرض کنیم که مسح برای کل پا واجب بود؛ ولی آن‌ها تمام پا را مسح نکشیده بودند.

نکته دیگر که در این جا هست، آنچه می‌توان از این روایت استفاده کرد،

ان المستفاد من اللفظ المتفق عليه غير ذلك فإن الراوي يقول تخلف النبي عنا في سفره سافرها هذة  
السفرة كان بعيد نزول آية المائدة عند رجوع من مكة الي المدينة.<sup>۱۲۹</sup>

بعد در این جا که پیغمبر اکرم می‌فرماید: «ویل للأعقاب من النار» در همه روایت‌ها يك نکته ظریف وجود دارد که می‌گوید: «ارهقتنا الصلاة» ما نماز را به آخر وقت انداخته بودیم. یا «قوم عجال» نزدیک بود نماز قضاء شود، داشتند با عجله وضو می‌گرفتند و می‌خواستند نماز بخوانند که حضرت فرمود: «ویل للأعقاب من النار» اصلاً این جا کلمه اعقاب به معنای پا نیست؛ بلکه به معنای نسل‌های آینده است؛ یعنی وای بر نسل‌های آینده‌ای که «يؤخرون الصلاة الي آخر وقتها» در حقیقت نماز را در غیر وقت می‌خوانند و رعایت اول وقت را نمی‌کنند. این در حقیقت عبارت اخري «قَوَّلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»<sup>۱۳۰</sup> است. در ذیل آن آیه سیوطی در در المنثور، ج ۸، ص ۶۴۲، می‌گوید:

---

السياقة إنما اتفقا فيه على عبید الله بن عمر عن سعید المقبري عن أبي هريرة وقد روى محمد بن إسماعيل هذا الحديث في التاريخ الكبير عن حجاج بن منهال وحكم له بحفظه ثم قال لم يقمه حماد بن سلمة .

<sup>۱۲۸</sup> . تنقيح التحقيق في أحاديث التعليق، الذهبي، ج ۱، ۱۶۲ .

<sup>۱۲۹</sup> . فتح الباري، ج ۱، ص ۲۱۳ . البته این نقل قول را بنده از ابن حجر در فتح الباري پیدا نکردم .

<sup>۱۳۰</sup> . الماعون / ۴- ۵ .



وأخرج أبو يعلى وابن جرير وابن المنذر وابن أبي حاتم والطبراني في الأوسط وابن مردويه والبيهقي في سننه عن سعد بن أبي وقاص قال سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن قوله الذين هم عن صلاتهم ساهون قال هم الذين يؤخرون الصلاة عن وقتها قال الحاكم والبيهقي الموقوف أصح.<sup>١٣١</sup>

در روایت بخاری هم که دارد ما تأخیر انداخته بودیم تا آخر وقت. نماز رسیده تا لحظات آخر که فرمود: «ویل للأعقاب من النار». الاعقاب، نحن تأخرنا الصلاة الي آخر وقتها. در آیه شریفه «ویل للمصلین» هم می‌گوید: «الذین يؤخرون الصلاة عن وقتها». پس این روایت هیچ ارتباطی به ما نحن فيه ندارد. پیغمبر که می‌فرماید «ویل للأعقاب» یعنی وای بر نسل‌های آینده که نماز را به آخر وقت می‌اندازند.

آن‌ها نمی‌توانند به این روایت استدلال کنند؛ ولی ما می‌توانیم؛ چون دارد که: «کنا نمسح علی ارجلنا». این جا ثابت است بر این که مسح بر ارجل بوده است. اصلاً ارتباطی به بحث غسل ندارد. مسح ثابت است، بعد از نزول آیه شریفه هم بوده است؛ چون آخرین سفری است که مردم از حجت الوداع برمی‌گردند. این روایت در زمان پیامبر که صادر نشده است، بعد از این که اختلافات آمده است، صادر شده. می‌خواهد بگوید که ما در زمان پیامبر هم ما مسح می‌کردیم. تعریضی است که بر کسانی که طرفدار غسل رجليں هستند.

### سؤالاتی از ابن قدامه:

صريح صحيح بخاري ابن بود که: «فجعلنا نمسح علي ارجلنا» آخرین سفر پیغمبر هم بوده است ما چند سؤال طرح می‌کنیم:

۱. آیا این که آقای عبد الله بن عمرو عاص که می‌گوید: همگی مسح می‌کردیم، وظیفه آن‌ها تا آن زمان غسل بوده و مسح کرده‌اند؟ که پیامبر فرمود: «ویل للأعقاب»؛ یعنی «ویل للماسحین من النار». این آقایان که مسح می‌کردند، آیا وظیفه آن‌ها غسل بوده و این وظیفه را ترك کرده بودند و مخالفت امر شارع کرده بودند؟ و پیامبر گفت: وای بر شما. یعنی کل این مردم ترك امر شارع کرده بودند؟ ویل در حقیقت دلالت بر مخالفت با امر شارع می‌کند. یعنی جهنم خواهند رفت کسانی که الآن مسح می‌کنند. آیا حاضرید به این ملتزم باشید؟ و این با عدالت صحابه نمی‌سازد.

۲. اصلاً به طور کلی هیچ امری پیامبر در باره غسل یا مسح نکرده بود، این آقایان صحابه که مسح کرده‌اند از پیش خودشان برداشت‌شان این بود، از آیه این را استفاده می‌کردند که وظیفه‌شان مسح است، پیغمبر فرمود که وای بر شما چرا مسح می‌کنید. این با مبنای شما نمی‌سازد. اگر واقعا يك عبارت صریحی از سوی شارع نیامده است، نهی صریحی نیامده است و این‌ها مخالفت نهی نکرده‌اند، ویل معنا ندارد. ویل در حقیقت عقاب است و عقاب بلا بیان قبیح است و پیامبر چنین کاری نمی‌کند.

۳. ما می‌گوییم تا ایام حجة الوداع وظیفه آن‌ها مسح بوده است. آیه شریفه آمده است که شما غسل کنید، از آیه شریفه پیامبر غسل را استفاده کرده است. و این‌ها بر خلاف آیه قرآن مسح می‌کردند. بعد پیامبر آمد و فرمود: وای بر شما، خدا به شما دستور داده است که غسل کنید، چرا مسح می‌کنید. این که آیه دلالت بر غسل می‌کند به آن‌ها رسیده بود و مخالفت کرده بودند یا مضمون آیه هنوز به گوش آن‌ها نرسیده بود، هر طرف را بگیرد با ویل و عقاب همخوانی ندارد. یا نه شما می‌فرمایید که عمدتاً هم گفته‌اید که ناسخ است، یعنی قبلاً غسل بوده است، آیه آمد و گفت مسح کنید، این حدیث آمد دوباره آیه را نسخ کرد و به حال قبلی برگشت. اگر واقعا این است، این آقایان مطابق با آیه مسح کرده‌اند، این جا ویل چه معنا دارد، بر عکس باید تقدیر هم بشوند. وقتی آیه می‌آید و نسخ می‌کند احکام گذشته را، همه مردم تبعیت کرده‌اند از آیه قرآن. ویل برای کسی که از آیه قرآن تبعیت کرده است، معنا ندارد. هر طرف که جواب بدهد یا با عدالت صحابه نمی‌سازد، یا با قبح عقاب بلا بیان. اجتهاد هم که باشد، در اجتهاد هم باید اجر بگیرند نه این که به ویل بیفتند.

<sup>١٣١</sup> . الدر المنثور، جلال الدین السیوطی، ج ٦، ص ٤٠٠. و روایت دیگری را نیز به همین مضمون نقل می‌کند

که: وأخرج ابن جرير عن ابن عباس في قوله الذين هم عن صلاتهم ساهون قال الذين يؤخرونها عن وقتها . (همان)

## وضوي جبرئيل

در رابطه با وجوب مسح بر رجليں به آيات استدلال شد، به روايات اهل سنت استدلال شد، به حديث ويل للأعقاب مفصل بحث شد.

يكي از بحث‌هاي كه بايد دقت بشود، بحث وضوي تعليم جبرائيل نسبت به نبي مكرم است كه آيت الله سبحاني هم يك اشاره‌اي داشتند؛ البته اين روايت در صحاح وجود ندارد؛ ولي در سنن و مسانيد اهل سنت قضيه وضوي جبرائيل آمده است و اصلاً تعبير مي‌كنند به وضو جبرائيل كه در همان اول بعثت، جبرئيل خدمت نبي مكرم مي‌آيد و با معجزه آب و چشمه‌اي را توليد مي‌كند و نحوه وضو گرفتن را آموزش مي‌دهد. قديمي‌ترين مصدري كه من پيدا كردم، كتاب دلائل النبوه بيهقي است در جلد دوم، ۱۴۵ و ۱۴۶ و بعد ذهبي، ابن حجر، حلي و احمد بن حنبل و ديگران اين را آورده‌اند؛ ولي به اختصار. آنچه بيهقي دارد، سند به اين شكل است:

ابوالحسن الفضل، قال حدثنا عبد الله بن جعفر، حدثنا يعقوب بن سنان، قال حدثنا عمرو بن خالد و حسان بن عبد الله، قال حدثنا ابن لهيعة، عن عروة بن زبير... ففتح جبرئيل عينا من ماء فتوضأ و محمد (صلي الله عليه و آله و سلم) ينظر اليه فغسل وجهه و يديه الي المرفقين و مسح رأسه و رجليه الي الكعبين.<sup>۱۳۳</sup>

اين روايت خيلي واضح و روشن است. اين قضيه را بيش از چهل پنجاه مصدر؛ چه مصادر روايي و چه مصادر تاريخي، نقل کرده‌اند. اگر چه سندها هم ضعيف باشد، از آنجايي كه ما طرق متعدد داريم براي نقل اين روايت، يك قاعده رجالي دارند اهل سنت تحت عنوان «يقوي بعضها بعضاً». علماي اهل سنت در ابواب مختلف فقه از طهارت گرفته تا ديات به كرات به اين قاعده استناد مي‌كنند. خود ابن حجر در خود فتح الباري<sup>۱۳۳</sup> يا سبل السلام به طرق متعدد دارد. ابن قدامه در المغني جاهايي متعددي دارد كه روايت سنداً ضعيف است؛ ولي چون طرق متعدد است، مي‌گويد: «يقوي بعضها بعضاً». البته ما هم داريم كه اگر طرق يك روايت از سه تا بيشتر شد، از آن تعبير مي‌كنيم به مستفيض. شما اگر كتاب‌هاي فقهي آيت الله العظمي خويي (رحمه الله) را ملاحظه كنيد، با اين كه در ميان متأخرين از معدود فقهاي است كه نسبت به مسائل رجالي سخت‌گيري زياد دارد، چه بسا رواياتي را كه ديگر فقها عمل کرده‌اند؛ ولي آقاي خويي رد مي‌كند و مناقشه مي‌كند در سندش؛ ولي در عين حال با اين همه مداقه علمي در اسانيد، خيلي از موارد مي‌رسد و مي‌گويد:

### و في الباب الروايات مستفيضة يغنيها عن البحث في السند .

البته اين را هم توجه داشته باشيد، آنجايي كه روايات به نفع خودشان باشد، عمل مي‌كنند ولي رواياتي كه مربوط به فضائل اهل بيت يا خلافت حضرت امير (عليه السلام) باشد، اين قاعده را رعايت نمي‌كنند؛ مثلاً ابن جوزي در روايت «أنا مدينة العلم و علي بابها» يازده طريق ذكر مي‌كند، براي هر يك از اين طرق، يك وجه ضعفي را مي‌آورد و در مجموع روايت را رد مي‌كند؛ با اين كه يازده طريق دارد؛ ولي در رابطه با فضائل ابوبكر بعضي از موارد هست كه سه طريق بيشتر نيست، مي‌گويد: «يقوي بعضها بعضاً». يعني نشان مي‌دهد كه، مباحث اعتقادي و علمي آنها آنچنان با تعصب آغشته شده است كه اصلاً نمي‌توانند غير اين فكر كنند. ابن تيميه وقتي مي‌رسد به اين حديث مي‌گويد:

### «حديث أنا مدينة العلم كذب موضوع»

هيچ يك از كتاب‌هاي روايي ما ذكر نكرده است. هيچ يك از روايات آنها را ذكر نكرده، هر كس كه آگاهي از مسائل علم حديث دارد، مي‌داند كه اين حديث جعلي و دورغ است !!!.

مباني آنها به اين شكل است. در رابطه با وضو جبرائيل، چون طرق متعدد است، يقوي بعضها بعضاً. گر چه در بعضي از موارد هم داريم كه آنها وقتي روايت را مي‌آورد اشاره دارند (مثلاً ابن حجر عسقلاني در جلد اول ص ۱۸۸ فتح الباري): اگر چه يك ارسالي در سند هست، ولي در جاهاي ديگر اين ارسال بر طرف شده است و به صورت مسند آمده

<sup>۱۳۳</sup> . تاريخ الاسلام، الذهبي، ج ۱، ص ۱۲۹ و السيرة الحلبيه، الحلي، ج ۱، ص ۴۲۸.

<sup>۱۳۳</sup> . بيش از چهارده مورد .

است. این تعبیر زیاد در کتاب‌های فقهی اهل سنت دیده می‌شود: «السند مقطوع ووصله فلان» «الحديث مقطوع، وصله فلان». ما هم در کتاب‌های فقهی ما داریم که مثلاً این روایت را شیخ صدوق مرسل نقل کرده است و شیخ طوسی به صورت مسند. اسناد این یکی، ارسال آن یکی را رفع می‌کند.

بعد این حجر در ج ۱ ص ۱۸۸ تعبیرش این است:

واخرجه الطبراني في الاوسط موصولا لو ثبت لكان علي شرط الصحيح.

حلبی از بزرگانی است که مال قرن یازدهم هجری است؛ ولی سیره حلبی مورد عنایت اهل سنت است و

برایش ارزش قائلند که ایشان می‌گوید:

قال بعض فقهاءنا فإن حديث جبرئيل ليس فيه الا مسحهما اي ان جبرئيل اول ما جاء النبي (ص) بالوحي توضاً

فغسل وجهه ويديه الي المرفقين ومسح برأسه ورجليه الي الكعبين وفي الاسناد المذكور ارسال كما تري الا انه ذكر موصولا من طرق اخري.<sup>۱۳۴</sup>

سیره حلبی يك كتاب تاريخ است مثل سیره ابن هشام. این حدیث را مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۱ و ج ۵،

ص ۲۰۵، سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۵۷، طبرانی در معجم اوسط، ج ۳، ص ۵۳۶، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۲۱۷ و طبرانی در معجم کبیر، و طبری در تاریخش، ج ۱، ص ۵۲۵ آورده است. سیوطی در خصائص کبری، ج ۱، ص ۲۳۳، می‌گوید:

اخرج البيهقي و ابونعيم، عن عروة بن زبير ان جبرئيل لما نزل علي النبي في اول البعثة... و اخرج ابونعيم من

وجه ثالث عن الزهري، عن عروة عن عائشه موصولا.

هرکسی که این روایت را آورده، عنایت دارد که اگر در نقل بیهقی ارسال یا قطع هست، دیگران به صورت

مسند و موصول آورده‌اند.

قضیه وضوی جبرئیل که در اول بعثت بر نبی مکرم نازل شده، جز مسح رجليں چیز دیگری نیست. آخر بعثت

هم جز مسح رجليں چیز دیگری نیست. باید دید این غسلی که آن‌ها نقل کرده‌اند در کجا بوده است. این غسل یا باید

در وسط باشد، اگر در وسط باشد، وضوی سابق را نسخ می‌کند و دو باره با آمدن سوره مائده تبدیل به مسح می‌شود.

یا از اول بعثت تا دو ماه قبل از رحلت پیامبر همه مسح بوده است، بعد از آن غسل آمده است و نسخ کرده است تمام

آنچه را که در ۲۳ سال مسلمانان انجام می‌دادند. اهل سنت باید یکی از این دو راه بپیمایند.

ابو محمد محمود بن احمد عینی، متوفای ۸۵۵ در عمدة القاري ج ۲، ص ۲۳۸ می‌گوید:

أما وظيفة الرجلين ففيهما أربعة مذاهب

دقت کنید، من این را انتخاب کرده‌ام؛ چون اهل سنت آن را قبول دارند. آن‌هایی که می‌گویند مسأله غسل

رجلیں از قطعیات است، این سخن را دقت کنید.

الأول هو مذهب الأئمة الأربعة وغيرهم من أهل السنة والجماعة أن وظيفتهما الغسل .

ایشان همین‌جا وسط دعوی قبل از این که اقوال دیگر را نقل کند، نرخ تعیین می‌کند و می‌گوید:

ولا يعتد بخلاف من خالف ذلك. الثاني مذهب الإمامية من الشيعة أن الفرض مسحهما.

مقتضای سنی بودن این است که مذهب امامیه لا يعتد به .

الثالث هو مذهب الحسن البصري (حسن بصری از فقهای بزرگ است و مبانی فقهی او قبل از ابوحنیفه و قبل

از مالک و قبل از شافعی، جزء مذاهب رسمی اهل سنت بود.) و محمد بن جریر الطبري ( از کبار علمای اهل سنت

است، صاحب تاریخ، صاحب تفسیر و...) و أبي علي الجبائي ( از متکلمین و از بنیانگذاران مکتب اعتزال) أنه مخیر بین

المسح والغسل.

الرابع مذهب أهل الظاهر وهو رواية عن الحسن أن الواجب الجمع بينهما.

دقت کنید که در آن‌جا گفت «ولا يعتد بخلاف من خالف ذلك» این‌جا می‌گوید:

وعن ابن عباس رضي الله عنهما هما غسلتان ومسحتان وعنه أمر الله بالمسح وأبى الناس إلا الغسل.

<sup>۱۳۴</sup> . سیره حلبی، ج ۱، ص ۲۵۲.

خدا می‌گوید که مسح واجب است، اما مردم می‌گویند غسل واجب است. جالب این جا است که این‌ها می‌گویند ما اهل سنت هستیم.

وروی أن الحجاج خطب بالأهواز فذكر الوضوء فقال اغسلوا وجوهكم وأيديكم وامسحوا برؤوسكم وأرجلكم إلى الكعبين فإنه ليس شيء من ابن آدم أقرب من مسه من قدميه فاعسلوا بطونهما وظهورهما وعراقيبهما فسمع ذلك أنس بن مالك رضي الله تعالى عنه فقال صدق الله وكذب الحجاج قال الله تعالى \* ( وامسحوا برؤوسكم وأرجلكم ) \* وكان عكرمة يمسح رجليه

ما عكرمه را قبول نداریم، دلیل متعدد هم داریم که اصلاً ناشر افکار خوارج بوده و در دروغ‌گویی هم ضرب المثل بوده و لکن اهل سنت قبولش دارند.

ويقول ليس في الرجلين غسل وإنما هو مسح.

همین آقای عینی که خیلی منصف است این گونه صحبت می‌کند. جالب این است که عکرمة از تابعین است، اگر بنا بود، نسخی باشد، همه چیز گذشته رفته و ایشان از آگاه‌ترین افراد هست به آراء صحابه. صحابه نیست که بگویم خبر نداشت. علاوه بر این که از مفسران بزرگ اهل سنت است. آن‌هایی که خیلی قدر و پهلوان هستند، اگر ده نفر را بخواهند معرفی کنند، نفر دوم نباشد، نفر سوم عکرمة را می‌آورند.

وقال الشعبي نزل جبريل عليه الصلاة والسلام بالمسح وقال فتادة افترض الله غسلين ومسحين ولأن قراءة الجر محكمة في المسح لأن المعطوف يشارك المعطوف عليه في حكمه.

این يك بخش از فرمایشات عینی که آمد از پنج نفر از صحابه و تابعین نقل کرد که آن‌ها قائل به مسح بوده‌اند نه غسل.

عزیزان قشنگ دقت کنید ، از يك طرف می‌گوید: «ولا يعتد بخلاف من خالف» از این طرف از صحابه و تابعین نقل می‌کند که آن‌ها قائل به مسح بودند. یعنی ایشان آمده قول ائمه اربعه را بر قول صحابه مقدم داشته است. آن‌هایی که می‌گویند صحابه چنین و چنان، به فرمایش ایشان دقت کنند. اما می‌رسد به روایات و حدود ۷ روایت نقل می‌کند. عینی را همه طرف‌های اهل سنت قبول دارند. بعد دو صفحه بعد می‌گوید:

فإن قلت رويت أحاديث في مسح الرجلين \* منها حديث رفاعة بن رافع عن النبي عليه الصلاة والسلام أنه قال لا يتم صلاة لأحد حتى يسبغ الوضوء كما أمره الله تعالى فيغسل وجهه ويديه إلى المرفقين ويمسح برأسه ورجليه إلى الكعبين حسنه أبو علي الطوسي الحافظ وأبو عيسى الترمذي وأبو بكر البزار وصححه الحافظ ابن حبان وابن حزم...

دو تن از بزرگان‌شان قائل به صحت روایت هستند و چهار تن قائل بر حسنه بودن روایت. پس از نظر مسائل رجالی هیچ مشکلی ندارد. آن وقت شما جوابش را ببینید که چه می‌دهد. این جواب شنیدنی است. يك بچه طلبه که تازه آمده مباحث رجالی را خوانده، این گونه روی روایت تحلیل نمی‌کند.

قلت أما حديث رفاعة فقد قال ابن القطام في إسناده يحيى بن علي بن خلاد وهو مجهول ولكن يحدسه قول من صححه أو حسنه كما ذكرناه ويحيى ذكره ابن حبان في الثقات.<sup>۱۳۵</sup>

می‌خواهد روایت را رد کند. حدیثی که دو تن از بزرگان تصحیح کرده و چهار تن حسنه دانسته، در سندش یحیی بن علی بن خلاد است که او مجهول است؛ با این که ابن حبان گفته ثقة است. این نهایت جواب این آقا است. این را جز عناد و جز این که روی هوا و هوس فتوی دادن، جز این که حقیقت را در روشن انکار کردن، چیز دیگری نباید دانست. خیلی از روایات در باره فضایل اهل بیت (علیهم السلام) است یا در رابطه با خلافت حضرت امیر (علیه السلام) این روش آقایان است که می‌گویند فلان راوی مجهول است و از اعتبار می‌اندازد.

شما کتاب‌های رجالی اهل سنت را ببینید، گیریم که ابن حبان هم نگفته است که ثقة است، ابن حزم هم نگفته است که روایت صحیح است. ولی يك راوی در سند این روایت است که مجهول است. ببینیم از نظر مینای رجالی آقایان با راوی مجهول چه کار می‌کنند؟ راوی مجهول از دیدگاه آقایان چند دسته است: يك دفعه راوی مجهول العین است، يك دفعه مجهول الحال است. آن‌جایی که مجهول العین است، می‌گویند: اگر يك راوی مجهول العین بود و

<sup>۱۳۵</sup> . عمدة القاري، العيني، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۴۰.

ما جز يك مورد روايتي نداريم، در كتابهاي رجالي هم هيچ گونه نقل روايت از او نداشتيم، اگر چنانچه مؤيد نداشت، همه رجاليين گفته اند؛ مثل خطيب بگدادی در الكفاية، سيوطي در تدریب الراوي، قاسمي، صبحي صالح و... از درجه اعتبار ساقط است؛ ولي اگر چنانچه يك راوي مجهول باشد؛ ولي دو نفر راوي شناخته شده از او نقل روايت کرده باشند، از مجهول العيني بيرون مي آيد و مي شود مجهول الحال يا مستور الحال.

در مقدمه ابن صلاح، ص ۸۹، ۹۰ که از كتابهاي معتبر تراز اول داريه اهل سنت است مي گويد:

الثالث المجهول العين وقد يقبل رواية المجهول العدالة من لا يقبل رواية المجهول العين ومن روي عنه عدلان وعيناه فقد ارتفعت عنه هذه الجهالة ذكر أبو بكر الخطيب البغدادي في أجوبة مسائل سئل عنها ان المجهول عند أصحاب الحديث هو كل من لم تعرفه العلماء ومن لم يعرف حديثه الا من جهة راو واحد مثل عمرو ذي مر وجبار الطائي...<sup>۱۳۶</sup> سخاوي از علمای بزرگ اهل سنت و شاگرد ذهبی است مي گويد:

او مستورا من لم ينقل فيه جرح ولا تعديل و كذا نقلا ولم يترجح احدهما علي الآخر.<sup>۱۳۷</sup>

زيلي از علمای بزرگ اهل سنت است، كتابهاي متعددي دارد و در كتاب نصب الرايه، مي گويد:

وإنما يرتفع جهالة المجهول إذا روي عنه ثقتان مشهوران فأما إذا روي عنه من لا يحتج بحديثه لم يكن ذلك

الحديث حجة ولا ارتفعت جهالته انتهى.<sup>۱۳۸</sup>

محصول حرف همه آنها اين است که اگر يك راوي مجهول بود، هر مجهولي مردود روايه نيست، مجهول بر دو قسم است: مجهول العين و مجهول الحال. مجهول العين آن است که واقعا مجهول است و فقط در جا روايت از او نقل شده است و رجاليين هم او را توثيق نکرده باشد. مجهول الحال آن است دو نفر ثقه يا راوي معلوم الحال از او نقل روايت کنند. با نقل دو نفر از جهالة العين مي آيد بيرون و مجهول الحال مي شود. وقتي جهالة الحال شد، از او تعبير مي کنند به راوي مستور. واژه المستور از مصطلحات علم دراية اهل سنت است.

مناوي از علمای بزرگ اهل سنت مي گويد:

ان روي عنه اثنان فصاعدا و لم يوثق او لم ينص عليه احد من ائمة الحديث علي تعديله او علي تجربيه فهو

مجهول الحال وهو مستور وهو من يطلع له علي مفسق ولم تعلم عدالته.

يعني همان مهملي که ما داريم. بسياري از بزرگان گذشته به آنها عمل مي کردند. و بعضي از قدمای که ما معتقد به اصالة العدالة بودند، مي گفتند: چنانچه در يك راوي فسقي ثابت نشود، اصالة العدالة را جاري مي کنيم. از همين مهمل در ميان متأخرين به مجهول تعبير مي شود. ما قيدي نداريم؛ ولي اهل سنت مي گویند که اگر دو نفر از ثقات از او روايت کردند، از مجهول العين خارج مي شود و مجهول الحال مي شود. راوي مجهول الحال و مستور، روايتش معتبر است.

ما از جناب عيني سؤال مي کنيم: آقاي عيني! حضرت عالي که نقل مي کنيد پنج شش تن از بزرگان اهل سنت مبني بر حسنه خواندن روايت، صحيحه خواندن روايت و اين که اين راوي را ابن حبان توثيق کرده است، شما چرا مي فرمايد مجهول؟ واژه مجهول أمن الانصاف يابن الطلقاء؟ اين نهايت انصاف آقاين است. شما بنيد که از ابن يحيي بن علي بن خلاد روات نقل روايت دارند. در تهذيب التهذيب و تهذيب الكمال ببينيد، افراد متعددي؛ مخصوصاً پسرش علي بن يحيي که از بزرگان روات اهل سنت هستند، از او نقل روايت کرده اند. فرضا مجهول هم که باشد، مجهول العين نيست، مجهول الحال و به تعبير شما مستور است، راوي مستور روايتش حجت است.

ومنها حديث عبد الله بن زيد أخرجه ابن أبي شيبة في مسنده عن أبي عبد الرحمن بن المقرئ عن سعيد ابن

أبي أيوب حدثني أبو الأسود عن عباد بن تميم عن عبد الله بن زيد أن النبي صلى الله عليه وسلم توطأ ومسح بالماء

على رجله ورواه ابن خزيمة في صحيحه عن أبي زهير عن المقرئ به.

به اين روايت که مي رسد ( اين هم شنيدني است) مي گويد:

<sup>۱۳۶</sup> . مقدمة ابن الصلاح، عثمان بن عبد الرحمن، ص ۸۹.

<sup>۱۳۷</sup> . فتح المغيب، ج ۱، ص ۶۶ و توضيح الافكار، ج ۱، ص ۱۶۲.

<sup>۱۳۸</sup> . نصب الراية، ج ۲، ص ۲۶.

وأما حديث عبد الله بن زيد فقد قال أبو عمر إسناده لا تقوم به حجة وقال الجوزقاني في كتابه هذا حديث منكر  
وأما حديث رجل من قيس فإن المسح فيه محمول على الغسل الخفيف.<sup>١٣٩</sup>

جوزقاني که از نواصب است، می‌گوید حدیثش منکر است. خودش هم می‌فهمید که وقتی ابن خزیمه آن را در صحیحش آورده است، قابل رد نیست؛ لذا می‌گوید مراد از مسح همان غسل خفیف است. این شد فتوی صادر کردن. المفتی، یفتی عن الله. خداوند به نبی مکرم خطاب می‌کند:

وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ. لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ.

اگر پیام کوچکترین مطلبی را بر خلاف نظر ما بدهد، رگ گردنش را می‌زنیم.

از این آقایان سؤال می‌کنیم، آیا این تعبیری که شما دارید، وقتی از نظر سندی هیچ راه انکاری ندارید، می‌گویید: محمول علی غسل الخفیف، آیا این حکم علی خلاف ما انزل الله نیست؟ با آیه:

وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ. مانده / ٤٤.

وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. همان / ٤٥.

وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ همان / ٤٧.

چه کار می‌کنید.

انسان وقتی وارد گود می‌شود، عقیده‌اش نسبت به مذهب اهل بیت (علیهم السلام) محکم‌تر و راسخ‌تر می‌شود.

شما بیاید این طور فتوا دادن فقهای تراز اول آنها را مقایسه کنید با نحوه فتاوی بزرگان شیعه؛ مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، سید مرتضی، علامه، صاحب جواهر و... تمام کتاب‌های فقهی آنها را بگردید، یک صفحه مثل جواهر ندارند، یک صفحه مثل کشف اللثام ندارند، یک صفحه مثل مبسوط شیخ طوسی این طور متقن که بیاید واقعاً طبق ما انزل الله و ماقال الرسول فتوی دهد و هواهای نفسانی دخیل نباشد، ندارند.

البته اگر کمی بخواهیم انصاف به خرج بدهیم، شاید این طور توجیه کنیم که آنها در داخل یک حکومت‌هایی زندگی می‌کردند که این حکومت‌ها اعتقاد به نظریه مذاهب را از اوجب واجبات می‌دانستند و هرگونه مخالفت با فتاوی آنها را جرم نابخشودنی می‌دانستند و این‌ها جرأت این را نداشتند که بگویند و مجبور بودند وقتی به چنین جاهای می‌رسند به یک سری خزعبلات روی بیاورند تا تثبیت کنند آن عقیده‌ای را که حکومت در مقام تثبیت آن عقیده هستند.

ومنها حديث رجل من قيس رواه أبو مسلم الكجی في سننه عن حجاج حدثنا حماد عن أبي جعفر الخطمي عمير بن يزيد عن عمارة بن خزيمة بن ثابت عن رجل من قريش قال تبعت النبي عليه الصلاة والسلام بقدر فيه ماء فلما قضى حاجته توضأ وضوءه للصلاة قال فيه ثم مسح على قدمه اليمنى ثم قبض أخرى فمسح قدمه اليسرى.

البته توجه داشته باشید که در این قضی حاجته این آقایان در روایاتی که نسبت به مسح هست، برای این که بتوانند روایات مسح را مقید کنند، می‌گویند در بعضی از روایات دارد که وقتی وضو گرفت و مسح کشید روی پا، فرمود این وضوی کسی است که حدث از او صادر نشده است. یعنی وضوی استحبابی یا تجدید وضو است.

الوضوء نور، الوضوء علی وضوء نور علی نور.

گفته‌اند؛ در وضوی مستحبی اشکالی ندارد که کسی مسح بکشد.

اگر واقعاً خلاف ما انزل الله است و واقعاً حکم الله این است، فرقی نمی‌کند چه وضوی واجب باشد چه

مستحبی. این روایت که دارد «فما قضی حاجته» یادتان باشد که ما در آنجا از این استفاده خواهیم کرد.

ومنها حديث جابر بن عبد الله أخرجه الطبراني في الأوسط \* ومنها حديث عمر رضي الله عنه أخرجه ابن شاهين في كتاب الناسخ والمنسوخ \* ومنها حديث أوس بن أوس أخرجه ابن شاهين أيضا \* ومنها حديث ابن عباس رضي الله تعالى عنهما أخرجه أبو داود مرفوعاً فقبض قبضة من الماء فرش على رجله اليمنى وفيها النعل ثم مسحها بيديه يد فوق القدم ويد تحت النعل ثم صنع باليسرى مثل ذلك ومنها حديث عثمان رضي الله عنه ذكره أحمد بن علي

<sup>١٣٩</sup> . عمدة القاري، العيني، ج ٢، ص ٢٤٠.

القاضي في كتابه مسند عثمان بسند صحيح أنه توضعاً ثم مسح رأسه ثم ظهر قدميه ثم رفعه إلى النبي صلى الله عليه وسلم.

هفت روایت نقل می‌کند که تمام این هفت روایت صراحت دارد در مسح رجليں؛ ولي دانه دانه می‌آید و با دلایل واهي و مطالب سست و مطالبی که سزاوار نیست يك فردی مثل عینی که حد اقل از قسطلانی و عسقلانی منصف‌تر است، این روایات را رد می‌کند.

روایت دوم که آقایان صراحت دارند به صحت روایت و روشن و شفاف بر مسح رجليں دلالت می‌کند، روایت عبّاد بن تمیم است. ایشان دو روایت نقل کرده است، یکی از پدرش و يك روایت هم دارد: عن عمه. هر دو روایت هم صحیح هستند؛ یعنی بزرگان اهل سنت تصریح بر صحت روایت دارند.

روایت را احمد بن حنبل در مسندش نقل می‌کند. روایت مسند صرف نظر از بررسی روایتی که ما می‌کنیم، در مجموع در بین اهل سنت از يك جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و خود احمد گفته بود که اگر روایتی را در مسند من نیافتید، بدانید که آن روایت ضعیف است؛ یعنی من تلاش کرده‌ام روایتی را در مسندم بیاورم که قابل احتجاج هست. ایشان نقل می‌کند:

حدثني أبي قال قرأت علي عبد الرحمن عن عبد الله بن زيد المازني قال ثنا عبد الله بن يزيد أبو عبد الرحمن المقرئ قال ثنا سعيد يعني ابن أبي أيوب قال حدثني أبو الأسود عن عباد بن تميم المازني عن أبيه أنه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ ويمسح بالماء على رجليه.<sup>١٤٠</sup>

شوکانی این روایت را در کتاب نیر الاوتار، ج ١، ص ١٦٨ و می‌نویسد:

رأيت رسول الله يتوضأ ويمسح علي رجليه.

کلمه «بالماء» هم ندارد.

در جایی دیدم که این روایت را بخاری در تاریخ خودش آورده است؛ ولي من پیدا نکردم. این حجر صراحت دارد که: اخرجہ البخاري في تاريخه.

ابن حجر عسقلانی به این روایت که می‌رسد، تعبیرش این است:

قال بن حبان تميم بن زيد المازني له صحبة وحديثه عن ولده وروى البخاري في تاريخه وأحمد بن أبي شيبه وابن أبي عمرو البغوي والطبراني والباوردي وغيرهم كلهم من طريق أبي الأسود عن عباد بن تميم المازني عن أبيه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ ويمسح بالماء على رجليه رجاله ثقات.<sup>١٤١</sup>

ابن حجر از استوانه‌های علمی اهل سنت است و صراحت دارد که این روایت، راویانش همه ثقات هستند. البته این را دقت کنید که اهل سنت برای صحت روایت، وثاقت روات را شرط نمی‌دانند؛ چه بسا روایتی که رواتش همه ثقه هستند؛ ولي مضمون شاذ و مخالف مشهور است، آن‌ها زیر بار آن نمی‌روند. یا روایت راویانش ثقه هستند؛ ولي این روایت به صورت تبع آمده است و روایت اصلی نیست؛ مثلاً به عنوان مؤید آمده است. آن‌ها هفت هشت تا شرط دارند که باید این‌ها را داشته باشد تا قابل استناد باشد.

ولي آن چه برای ما مهم است، این است که روایت از نظر سند هیچ مشکلی ندارد؛ یعنی این که راویان آن ضعیفه باشند، نیست. چون مضمون روایت مخالف مشهور است، اهل سنت زیر بار آن نمی‌روند؛ چون آن‌ها يك چیزی را به عنوان عقیده پذیرفته‌اند و ائمه اربعه هم مسح رجليں را قبول نداشته‌اند؛ لذا هر روایتی را که سناً هم مشکل نداشته باشد، قبول نمی‌کنند.

همیثي هم در مجمع الزوائد می‌گوید:

رجالہ موثقون.

پس این هم يك روایتی است که نقل کرده‌اند، مبنی بر مسح رجليں، با توثیق روات‌شان.

<sup>١٤٠</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ٤، ص ٤٠ و مجمع الزوائد، الهيتمي، ج ١، ص ٢٣٤ و الأحاد والمثاني، الضحاک، ج ٤، ص ٢٠٨ و المعجم الأوسط، الطبراني، ج ٩، ص ١٣٢ و اسد الغابة، ابن اثير، ج ١، ص ٢١٧ و صحيح ابن خزيمة، ابن خزيمة، ج ١، ص ١٠١ و الاستيعاب، ابن عبد البر، ج ١، ص ١٩٥.

<sup>١٤١</sup> . الإصابة، ابن حجر، ج ١، ص ٤٩٠.

روایت دیگری را باز از عمویش عباد نقل می‌کند. در باره روایت عمویش فقط ابن عبد البر دارد که:

واما مارواه عن عمه فصحيح انشاء الله.<sup>۱۴۲</sup>

و همچنین عینی از علمای بزرگ اهل سنت، صاحب کتاب عمدة القاری فی شرح صحیح بخاری می‌گوید:

اخرجه ابن خزيمة في صحيحه.<sup>۱۴۳</sup>

اهل سنت معتقدند کل روایاتی که ابن خزيمة در صحیحش آورده است، کمتر از صحیح مسلم نیست.

روایاتی که در رابطه با وضوی نبی مکرم وجود دارد: این بحث از بحث‌های جنجالی وضو است که آیا وضوی پیامبر (صلي الله عليه و آله و سلم) چه بود، پیامبر در این بیست و سه سال چگونه وضو گرفته است؟ فرض گیریم در آن ۱۲ سال مکه اگر مخفیانه بود، ۱۱ سال مدینه در ملاء عمومی وضو می‌گرفت. صحیح بخاری و صحیح مسلم به روایات متعدد نقل کرده‌اند که پیامبر اسلام وقتی وضو می‌گرفت، صحابه جمع می‌شدند و قطرات وضوی پیامبر را به عنوان استنشاق می‌گرفتند. این نشان می‌دهد که وضوی پیامبر در ملاء عام بوده است. آیا وضوی مسحی گرفته است، یا وضوی غسلی؟ روایت وضوی پیامبر از کانال‌های متعدد نقل شده است. یکی از جاهای که خیلی باید به آن اشاره کنیم، یکی وضوی پیامبر و یکی نماز آن حضرت است. اگر چیزی به ذهن مان نماند، غیر از ابن بخش، این خیلی ضرورت دارد.

روایاتی که از حضرت امیر (علیه السلام) نقل شده است، متعدد است و در هفت هشت جا نقل شده است من چند مورد را که آن‌ها صححتش را قبول دارند اشاره می‌کنم.

حمیدی عبد الله بن زبیر متوفای ۲۱۹ نقل می‌کند از ابن عبد خیر از پدرش عبد خیر که عبارت از عمرو بن عمران

کوفی نحوی است که ابن حجر می‌گوید:

قال احمد وابن معين ثقة وقال ابن أبي حاتم ما بحديثه بعث.<sup>۱۴۴</sup>

ابن حبان هم این شخص را در ثقاتش نقل کرده است.

قال رأيت علي بن أبي طالب يمسح ظهور قدميه و قال لولا اني رأيت رسول الله مسح علي ظهورهما لظننت أن

بطونهما احق.<sup>۱۴۵</sup>

احمد بن حنبل هم از عبد خیر از امام علی علیه السلام نقل می‌کند:

كنت أري أن باطن القدمين احق بالمسح من ظاهرهما حتي رأيت رسو الله يمسح ظاهرهما.

ابن أبي شيبه هم در المصنف نقل می‌کند که امام علی (علیه السلام) فرمود:

لو كان الدين بالرأي، كان باطن القدمين احق بالمسح علي ظاهرهما ولكن رأيت رسول الله مسح ظاهرهما.<sup>۱۴۶</sup>

محمد بن ادریس شافعی هم نقل می‌کند:

قال توضع علي رضي الله عنه فغسل ظهر قدميه و قال لولا أني رأيت رسول الله يمسح ظهر قدميه لظننت أن

باطنهما احق.<sup>۱۴۷</sup>

این روایت در مصادر متعدد از آقا امام علی (علیه السلام) نقل شده است

ابن حجر در کتاب تلخیص الحبر می‌گوید:

وفي الباب حديث علي لو كان الدين بالرأي لكان اسفل الخف اولي من اعلي وقد رأيت رسول الله يمسح علي

خفيه.

بعد می‌گوید:

واسناد صحیح.<sup>۱۴۸</sup>

<sup>۱۴۲</sup> . الاستيعاب، ابن عبد البر، ج ۱، ص ۱۹۵.

<sup>۱۴۳</sup> . عمدة القاری، العینی، ج ۲، ص ۴۰.

<sup>۱۴۴</sup> . تهذيب التهذيب، ابن حجر عسقلاني، ج ۸ ف ص ۷۲.

<sup>۱۴۵</sup> . مسند حميدي، ج ۱، ص ۲۶.

<sup>۱۴۶</sup> . المصنف، ابن أبي شيبه، ج ۱، ص ۱۹.

<sup>۱۴۷</sup> . الأم، محمد بن ادریس شافعی، ج ۷، ص ۱۷۲.



یکی از علمای بزرگ اهل سنت هم این روایت را نقل کرده و گفته است:  
قال الحافظ في بلوغ المرام اسناده حسن وقال في التلخيص اسناده صحيح.<sup>۱۴۹</sup>  
کلمه الحافظ مطلق انصراف دارد به ابن حجر عسقلانی.  
همچنین ابویعلی در مسندش آورده است که محشی آن می‌گوید:  
اسناده صحیح.

کسی را ندیدیم که در سند روایت خدشه کرده باشد. فقط يك بازي‌هاي دارد؛ مثلاً ام شافعی یمسح را یا مسح را کرده غسل؛ با این که تمام کسانی که قبل از شافعی آورده‌اند یا بعد از او آورده‌اند، حدود ۱۴ مصدر همه دارند: مسح علي قدميه. یا مثلاً ابن حجر وقتی نقل می‌کند می‌گوید: یمسح علي ظاهر خفه. قدميه را تبدیل کرده به خفيه. از این بازي‌هاي زیاد دارند. وقتی دیدند سندی را نمی‌توانند خدشه کنند، می‌آیند يك تغییراتی را در الفاظ ایجاد می‌کنند تا مراد خودشان را تثبیت کنند. الآن ما روایت اوس بن أبي الاوس را می‌خوانیم، ببینید که چه بلاهات در طول تاریخ بر سر این روایت آورده‌اند.

البته روایات دیگری هم از امام علي (عليه السلام) در باره وضوي رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) هست که خود عزیزان مراجعه کنند. روایت مفصل آمده است. مخصوصاً جناب آقای آمدی در کتاب المسح في وضوء الرسول مفصل حدود ۹ روایت را از حضرت امیر (عليه السلام) آورده است که حاکی و ناقل وضوي نبي مكرم است. روایت دیگری که در باره وضوي پیامبر است و خیلی هم معرکه آراء است، روایت اوس بن أبي اوس صحابی پیامبر است. بلاهات که بر سر این روایت آورده‌اند، با آنچه در منابع اولیه آنها آمده است تفاوت زیادی دارد.

اولین کسی که این روایت را نقل کرده است، آقای قاسم بن سلام هروی متوفای ۲۲۳ هـ در کتاب غریب الحدیث است. ایشان نقل می‌کند از یعلی بن عطاء، از ابیه، عن اوس بن أبي اوس:  
أنه رأي النبي أتي كظامة قوم فتوضأ ومسح علي قدميه.<sup>۱۵۰</sup>

کظامة به معنای چند رودخانه کوچک باریکی است که به هم دیگر می‌پیوندند. در برخی از کتاب‌ها هم آمده است که: في مطهر قوم. یعنی آن‌جای که مردم می‌آمدند و خودشان را پاک می‌کردند. تعبیر این است:  
أبار متصلة بعضها ببعض تحت الارض و تخرج مياهها من منتهي.

ابن جریر طبری، متوفای ۳۱۰ هجری صاحب کتاب تاریخ ایشان هم در تفسیر جامع البیان، ج ۶، ص ۱۲۴ می‌گوید:

رأيت النبي سباط قوم بالطائف فتوضأ ومسح علي قدميه.

سباط، یعنی آن‌جای که مزبله می‌ریختند. شاید هم در آن‌جا مزبله می‌ریختند و از کنارش جوی آبی هم جاری بوده است.

البته این که این قضیه دوبار برای اوس بن أبي الاوس اتفاق افتاده باشد بعید است. قضیه يك بار اتفاق افتاده است، در بعضی از جاها دارد: «كظامة قوم»، در بعضی «سباط قوم» و در بعضی دیگر «مطهرة قوم». جالب این است که آقای زبیدی در ماده «كظم» این روایت را نقل کرده است. يك لغوي که اصلاً کاری به حدیث ندارد، الا این که يك لغتی را می‌خواهد معنا کند؛ آن هم لغت از يك حدیثی که وارد فرهنگ اسلامی شده است. لغتی که هم مورد استفاده عموم مردم است و هم در جامعه به صورت فرهنگ تبدیل شده است و لذا آمدن يك روایت در کتاب لغت، نشان‌گر اعتبار عرفی آن حدیث است.

<sup>۱۴۸</sup> . تلخیص الحبر، ابن حجر عسقلانی، ج ۲، ص ۳۹۲.

<sup>۱۴۹</sup> . بلوغ الامانی، ج ۲، ص ۶۹.

<sup>۱۵۰</sup> . غریب الحدیث، ج ۱، ص ۱۶۲ و ۳۶۸ و المغنی، عبد الله بن قدامة، ج ۱، ص ۱۲۱ و الشرح الكبير، عبد الرحمن بن قدامة، ج ۱، ص ۱۱۷ و مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۸ و سنن أبي داود، ابن الأشعث السجستاني، ج ۱، ص ۴۲ و ناسخ الحدیث ومنسوخه، عمر بن شاهین، ص ۲۲۱ - ۲۲۲ و الفایق في غریب الحدیث، جار الله الزمخشري، ج ۳، ص ۱۵۷ و کنز العمال، المتقي الهندي، ج ۹، ص ۴۷۶ - ۴۷۷ و غریب الحدیث، ابن سلام، ج ۱، ص ۳۶۸ و لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۲، ص ۵۲۱ و تاج العروس، الزبیدی، ج ۱۷، ص ۶۲۲ و المعجم الكبير، الطبراني، ج ۱، ص ۲۲۱.

حالا ببینید که این روایت را در طول تاریخ چه بلاها که بر سرش نیاروده‌اند تا بتوانند با آن معتقدات خودشان تطبیق دهند. با توجه به این مصادری که نقل کردیم، می‌بینیم که بعضی از این آقایان آورده‌اند:  
أُتِيَ كَطَامَةَ قَوْمِ فَتَوْضًا.<sup>۱۵۱</sup>

ذیل روایت را انداخته‌اند. این داد می‌زند که این آقایان چه قدر امانت دار هستند. ما دو ابن اثیر داریم که یکی از آنها صاحب کتاب الكامل فی التاریخ و کتاب اسد الغابه است که از شخصیت‌های بلند آوازه اهل سنت که اسمش علی بن ابي الكرم است. ایشان متوفای ۶۳۰ هجری است. يك ابن اثیر داریم که اسمش مبارك بن محمد، متوفای ۶۰۶ هجری و صاحب کتاب النهاية فی غریب الحدیث است.

هر دو ابن اثیرها و همچنین المزنی در تهذیب الکمال، الحریبی در غریب الحدیث، عینی در عمده القاری و شوکانی در نیل الاوطار این روایت را آورده‌اند؛ ولی ذیل آن را نیاروده‌اند.

در دوران امر بین این روایتی که یکی سه سطر است و یکی دو سطر، صحیح سه سطر است؛ چون عادت بشری نوشتن ناقص است. معمولاً کسی که می‌نویسند، حدیث را اضافه نمی‌نویسند؛ مگر آن‌هایی که کارشان جعل حدیث است. اضافه نوشتن خلاف عادت است؛ ولی ناقص نوشتن طبیعی است. پس در دوران امر بین زیاده و ناقصه، صحت با زیاده است.

حالا به توجیهاات آنها نگاه کنید که چه قدر خنده آور است! مثلاً بیهقی این روایت را آورده است و کلمه نعلیه را در آن اضافه کرده است:

رَأَى النَّبِيَّ أُتِيَ كَطَامَةَ قَوْمِ فَتَوْضًا وَمَسَحَ عَلِيَّ نَعْلِيهِ قَدَمِيهِ.

چون این‌ها معمولاً در سفر مسح علی خفین و جوراب را جایز می‌دانند، این کلمه نعلیه را اضافه کرده است که مسح علی نعلیه و قدمیه؛ یعنی مسح علی جوربیه و خفیه. نهایت تلاش خود را می‌کنند که روایت را طوری نقل کنند که با عقایدشان تطبیق کند.

البته ممکن است که در طول تاریخ در نسخه برداری اتفاق افتاده باشد و این تغییرات کار مستنسخین است نه کار مؤلف.

این روایت در کتاب‌های فقهی اهل سنت مکرر آمده است؛ مثلاً ابن قدامه در المغنی این روایت را آورده است. کسی را ندیدم که در صحت روایت تشکیک کرده باشد.

توجیه ابن قدامه: ابن قدامه نقل می‌کند و می‌گوید:

كَانَ هَذَا فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ.

عبد الرحمن بن قدامه هم در شرح کبیر و متقی هندی، زینی دهلان، در سیرة نبویه ج ۳، ص ۸ این را گفته‌اند. ما از این‌ها دو تا سؤال می‌کنیم که اولاً سفر رسول خدا به طائف بعد از فتح مکه بوده است. در سفر اول پیامبر با برخورد خشن سران طائف مواجه شد و کسی هم همراه او نبود. ثانیاً اسلام اوس بن ابي اوس در آخرین سال‌های زندگی رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) بوده است. همه بالاتفاق نقل کرده‌اند که اوس بن ابي الاوس در سال پنجم یا چهارم هجرت مسلمان شده است.

ان اوس بن ابي الاوس اسلم في آخر عهد النبي.<sup>۱۵۲</sup>

هیچ يك از رجالین نگفته‌اند که اوس از اهل طائف بوده باشد و قبل از هجرت مسلمان شده باشد.

در سنن دارمی است که وقتی این روایت را نقل می‌کند به همان شکلی که در مسند احمد، ج ۱، ص ۴۷

است، می‌گوید:

قال أبو محمد الدارمي والحديث منسوخ بقوله: «فَاعْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ».<sup>۱۵۳</sup>

<sup>۱۵۱</sup> . النهاية في غريب الحديث، ابن الأثير، ج ۴، ص ۱۷۷ و تهذیب الکمال، المزنی، ج ۲۰، ص ۱۲۴ و أسد الغابة، ابن الأثير، ج ۱، ص ۱۴۴ و

نیل الاوطار، الشوکانی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۰.

<sup>۱۵۲</sup> . تاریخ ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۴۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۹ و ابن جوزی در المنتظم، ج ۲، ص ۲۵۶ و سیرة زینی دهلان، ج ۳، ص ۲۰۸.

همین تعبیر را قرطبی در تفسیرش ج ۶، ص ۱۰۲ آورده است؛ ولی این‌ها وقتی یک چیزی را به عنوان یک عقیده مسلم قبول کرده‌اند و چون ائمه اربعه شان به عنوان یک مسأله مفروغ عنه گفته‌اند و در تاریخ مطرح شده است، هر روایتی که می‌آید فکر نمی‌کند که روایت صحیح است یا نیست، دلالتش چیست و... به یک نوعی توجیه می‌کنند و در صدد رد آن بر می‌آیند. یک چیزی می‌گویند و تیری به تاریکی می‌اندازند، بگیرد یا نگیرد. مثلاً از مثل قرطبی که یک شخصیت برجسته است و تفسیر قرطبی یک تفسیر خیلی علمی است. کاری به تعصبات مذهبی او نداریم؛ ولی او این مطلب را نقل می‌کند و هیچ حرفی و نقدی به سخن دارمی نمی‌زند.

اگر کسی کوچک‌ترین دقتی داشته باشد، قضیه وضوی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مربوط به دوران خلافت حضرت است؛ حتی در بعضی از جاها دارد که در کوفه و **فی رهبة الكوفة**. یا همین عبد خیر که راوی وضوی امیر المؤمنین (علیه السلام) است، اصلاً رسول اکرم را درک نکرده است. در کتاب‌های رجال؛ مثل استیعاب، ج ۳، ص ۱۲۷ می‌گوید:

**ان عبد خیر کان صغیراً حین اسلم ابوه.**

این روایات برای هو کردن خیلی خوب است. گویا جبرئیل بعد از بیست و هشت سال از رحلت رسول خدا این آیه را نازل کرده است و به کی نازل کرده است، ما نمی‌دانیم!!  
تعبیر قرطبی این است:

**هذا الحديث (مسح علي بن أبي طالب) منسوخ بقوله: «وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»!**

این نکات در مقام هو کردن چیزی خیلی خوبی است.

روایت دیگری که احمد بن حنبل آورده است که البته این روایت یک خورده مشکل سندي دارد؛ ولی آقایان به مشکل سندي آن اشاره نکرده‌اند. من هر چه به کتاب‌های فقهی آنها مراجعه کردم؛ مثل مغنی ابن قدامه و.. ندیدم کسی متذکر مشکل سندي شده باشد، غیر از متقی هندی در کنز العمال. روایت این است:

حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا محمد بن عبيد ثنا مختار عن أبي مطر قال بينا نحن جلوس مع أمير المؤمنين علي في المسجد على باب الرحبة جاء رجل فقال أرني وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عند الزوال فدعا قنبر فقال ائتني بكوز من ماء فغسل كفيه ووجهه ثلاثاً وتمضمض ثلاثاً فادخل بعض أصابعه في فيه واستنشق ثلاثاً وغسل ذراعيه ثلاثاً ومسح رأسه واحدة فقال داخلها من الوجه وخارجها من الرأس ورجليه إلى الكعبين ثلاثاً ولحيته تهطل على صدره ثم حسا حسوة بعد الوضوء ثم قال أين السائل عن وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم كذا كان وضوء نبي الله صلى الله عليه وسلم.<sup>۱۵۴</sup>

رحبه را به دو معنا گرفته‌اند: ۱. رحبه تقریباً یک منطقه بیلاقی در بیرون کوفه بوده است که مردم می‌رفتند؛ ۲. آن قسمت بیرونی و حیاط مسجد را می‌گفتند.

این خودش نشان می‌دهد که خود مردم در زمان حضرت امیر (علیه السلام) گیج شده بودند، نمی‌دانستند وضوی پیامبر چگونه بوده است. خودش نشان می‌دهد که یک مقدار قضا یا مختلف است؛ مثلاً نسبت به نماز یا زکات یا حج این قضا یا نیست.

بدعت‌های که در زمان عثمان گذاشته شد و بعضی از احکام الهی تغییر پیدا کرد، روی همین قضیه است.

متقی هندی می‌گوید:

**ابومطر ضعيف.**

در سایر کتاب‌ها ندیدم و تنها کسی اشکال کرده است، متقی هندی بوده است. در این جا نسبت به ابومطر مزی نوشته است:

<sup>۱۵۳</sup>. سنن دارمی، ج ۱، ص ۸۱.

<sup>۱۵۴</sup>. مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۵۸ و مسند علی، السیوطی، ج ۱، ص ۲۲۱ و مسند ابن حمید، ج ۹۵ و کنز العمال،

المتقی الهندی، ج ۹، ص ۴۴۸ و المطالب العالیه بزوائد الثمانیه، ج ۱، ص ۶۰.

ابومطر لايعرف اسمه.<sup>۱۵۵</sup>

ذهبي مي‌گويد:

ابو مطر الجهمي عن علي و عنه مختار مجهول.<sup>۱۵۶</sup>

ابن حجر مي‌نويسد:

ذكرة ابن حبان في الثقات.<sup>۱۵۷</sup>

در تقريب مي‌نويسد:

ابومطر شيخ الحجاج بن ارطاة مجهول من السادسة.<sup>۱۵۸</sup>

حاکم نیشابوري در مستدرک ج ۲، ص ۲۱۹ روایتی که ابومطر در سندش هست، می‌آورد و می‌گوید:

هذا حديث صحيح الاسناد.

بخاري در کتاب الادب المفرد، ص ۱۵۵ ابومطر را آورده است. ابن حبان در ثقات، ج ۷، ص ۶۶۴ آورده است. ابن

حجر در لسان الميزان، ج ۷، ص ۴۸۳ می‌گوید:

وثقه ابن حبان.

ولي از نظر بنده که در رجال اهل سنت از خیلی از خودشان اطلاعات و تخصص بیشتر است، بنده خودم اگر باشم روایت ابومطر را می‌گویم این روایت از دیدگاه اهل سنت صحیح نیست. این راوی قابل اعتماد نیست؛ چون تضعیقاتی که دارند، خیلی بیش از توثیقات است؛ چون ابن حبان را می‌گویند متساهل در توثیق بوده است و زیر بار نمی‌روند. البته آنها هم که رد کرده‌اند نمی‌گویند ضعیف است، می‌گویند: مجهول.

ما قبلا بحث کردیم که کلمه مجهول در نزد اهل سنت به این معنا نیست که این فرد ضعیف است. اگر مجهول العین باشد، از درجه اعتبار ساقط است؛ ولي اگر مجهول الحال باشد؛ یعنی توثیقي ندارد؛ ولي اگر دو نفر ثقه از این راوی روایتی را نقل کرده باشند، از مجهول بودن خارج و روایت او مورد قبول است.

ولي يك مشکلي که خود اهل سنت هم به آن توجه نداشته‌اند، این است که در سند این روایت مختار بن نافع است که او خیلی کارش خراب است و تضعیف در باره او زیاد است. حتی وقتی نسبت به روایت خودشان می‌خواهند اظهار نظر کنند درست و مشخص نگشته‌اند که نشان‌گر ضعف تتبع آنها است.

مثلا در رابطه با مختار بن نافع، ابوذرعه که از بنیانگذاران علم رجال است می‌گوید:

واه الحديث.<sup>۱۵۹</sup>

یعنی احادیث او احادیث خیالی است؛ یعنی في غایت الضعف.

بخاري در الضعفاء، ص ۲۲۷ می‌نويسد:

«منكر الحديث».

همچنین ابوحاتم و نسائی همین را می‌گویند. نسائی در جای دیگر می‌گوید:

«ليس بثقة».

ابن حبان می‌گويد:

كان يأتي بالمناكر عن المشاهير.

ابن حجر در تقريب صراحت دارد که: ضعیف.<sup>۱۶۰</sup>

البته این روایات را در کتاب‌های فقهی و حدیثی آورده‌اند و به عنوان يك قدر مسلم رد شده‌اند و رفته‌اند.

<sup>۱۵۵</sup> . تهذيب الكمال ج ۳۴، ص ۲۹۸.

<sup>۱۵۶</sup> . ميزان اعتدال، ج ۴، ص ۶۱۰.

<sup>۱۵۷</sup> . تهذيب التهذيب، ج ۱۲، ص ۲۲۸.

<sup>۱۵۸</sup> . تقريب التهذيب، ج ۲، ص ۴۷۲.

<sup>۱۵۹</sup> . تهذيب الكمال، ج ۲۷، ص ۳۰۲.

<sup>۱۶۰</sup> . تقريب التهذيب، ج ۲، ص ۲۲۴.

روایت دیگر، روایت نَزَال است. این روایت روایت مشهوری است و در تمام کتاب‌های فقهی و روایی آن‌ها وجود دارد. روایت از آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. نزال می‌گوید: امیر المؤمنین (علیه السلام) نماز ظهر را خواند، و نشست در همان قسمت رحبه

حتی حضرت العصر ثم اتي بكوز من ماء فصبّ كفاً و غسله وجهه و يديه. ومسح علي رأسه و رجله.<sup>۱۶۱</sup>  
این روایت نزال را آورده‌اند ولی حدود ۲۵ منبع از منابع اهل سنت این روایت را آورده‌اند، با ذیلش.  
فمسح رأسه و رجله.

حالا ببینید که این روایت را بخاری در صحیحش چگونه آورده است:

حدثنا عبد الملك بن ميسرة سمعت النزال بن سبرة يحدث عن علي رضي الله عنه انه صلى الظهر ثم قعد في حوائج الناس في رحبة الكوفة حتى حضرت صلاة العصر ثم أتى بماء فشرّب وغسل وجهه و يديه و ذكر رأسه و رجله.<sup>۱۶۲</sup>  
سراسر وجود بخاری داد می‌زند که من مریضم. می‌نویسد: حضرت دستش را شست، صورت را هم شست و در سر و پا را هم در حدیث ذکر کرده است.

اگر در روایت بود، غسل، با آب و تاب نقل می‌کرد؛ ولی چون مسح هست، این گونه ذکر کرده است. معلوم می‌شود که این آقایان چه قدر امانت‌دار هستند. این روایت، روایتی نیست که در یک کتاب یا دو تا آمده باشد، بلکه در اکثر منابع اهل سنت آمده است. نوبت به بخاری که می‌رسد این گونه تحریف می‌کند.

نسائي در سننش يك چیزی اضافه کرده است که در سایر روایت‌ها ما این اضافه را نمی‌بینیم. می‌گوید:  
هذا وضوء من لم يحدث.<sup>۱۶۳</sup>

یعنی وضوی کسی که حدث از او صادر نشده است یا وضوی کسی است که گرفتار بدعت نشده است؛ چون کلمه «حدث» در لغت به دو معنا آمده است: به معنای غایب و به معنای بدعت. در روایات حدیث حوض هم هست که وقتی رسول خدا می‌پرسد که خدایا چرا این صحابه را به سوی جهنم می‌برند، جواب می‌شنود:  
قال ما تدري ما احدثوا بعدك.

این قضیه هم نشان می‌دهد که می‌خواهند این را اثبات کنند که اگر چنانچه وضو تجدید وضو بود و وضوی مستحبی بود، یعنی امیر المؤمنین (علیه السلام) نماز ظهر خواند، همان‌جا نشست برای مشکلات مردم، خواست نماز عصر بخواند، گفت يك آبی بیاورید که من نماز بخوانم، هیچ دلیل هم وجود ندارد که امیر المؤمنین (علیه السلام) وضویش باطل شده است. یعنی وضوء علي الوضوء بوده است و لذا این را اضافه می‌کند.

---

<sup>۱۶۱</sup> . شعب الايمان، بیهقی، ج ۵، ص ۱۰۹ و مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲۹ و شرح معانی الآثار، طحاوی، ج ۱، ص ۱۲۴ و صحیح ابن حبان، ج ۲، ص ۳۳۹ و ج ۴، و طبرانی در معجم اوسط، ج ۴، ص ۲۱۲ و الدراریة فی تخریج احادیث الهدایة، ابن حجر، ج ۱، ص ۸۲، احکام القرآن، الجصاص، ج ۲، ص ۴۱۶ و تفسیر الالوسی، الالوسی، ج ۶، ص ۷۸ و علل الدارقطنی، الدارقطنی، ج ۴، ص ۱۴۱ . البته این روایت در بسیاری از کتاب‌های اهل سنت و من جمله کتاب مسند احمد، صحیح ابن حبان، السنن الکبری بیهقی این گونه آمده بود، نه آن‌گونه که استاد گفته است ؛ یعنی «غسل وجهه و یدیه ندارد، به جای آن : «فمسح یدیه و زراعیه» دارد :

عن النزال بن سبرة انه شهد عليا رضي الله عنه صلى الظهر ثم جلس في الرحبة في حوائج الناس فلما حضرت العصر أتى بتور فاخذ حفنة ماء فمسح يديه وذراعيه ووجهه ورأسه ورجليه ثم شرب فضله وهو قائم ثم قال إن ناسا يكرهون ان يشربوا وهم قيام وان رسول الله صلى الله عليه وسلم صنع كما صنعت وهذا وضوء من لم يحدث .

البته فقط ابن جریر طبری در جامع البیان و جصاص در احکام القرآن و ابن کثیر در تفسیرش همان گونه آورده است که استاد فرمودند :

عن عبد الملك بن ميسرة عن النزال، قال : رأيت عليا صلى الظهر ثم قعد للناس في الرحبة، ثم أتى بماء فغسل وجهه و يديه، ثم مسح برأسه ورجليه، وقال : هذا وضوء من لم يحدث .

تفسیر ابن کثیر، ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۴ و احکام القرآن، الجصاص، ج ۲، ص ۴۲۵ و جامع البیان، ابن جریر الطبری، ج ۶، ص ۱۵۲ .  
<sup>۱۶۲</sup> . صحیح بخاری، البخاری، ج ۶، ص ۲۴۸ .

<sup>۱۶۳</sup> . البته بنابر آنچه بنده جستجو کردم، بیشتر کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند، این جمله را نیز آورده‌اند

؛ از جمله احمد بن حنبل و ... .

خود علمای اهل سنت که این کلمه حدیث که در روایت آمده است، چطور معنا کنند، دچار اختلاف شده‌اند. حتی اگر فرض کنیم که این وضوی کسی بوده است که حدیثی از او صادر نشده است، حدیث هم به معنای غایب باشد، مراد آن‌ها حاصل نمی‌شود. تمام روایاتی که در رابطه با وضو آمده است، یک مورد به ما نشان بدهد که پیامبر فرموده باشد: **وضوی واجب یجب فیہ الغسل، وضوی مستحبی یمكن فیہ المسح.** این در صورتی است که ما در تاریخ وضوی پیامبر یا صحابه چنین چیزی را داشته باشیم که فرق گذاشته باشند بین وضوی مستحبی با وضوی واجب. علاوه بر این که آقایان همه می‌گویند: وضوی مسحی وضوی بدعت است. اگر وضوی بدعت است، فرقی نمی‌کند اگر عمل مستحبی هم با بدعت انجام شود، حرام است، واجب هم باشد حرام است.

اضافه براین، خود بخاری هم وقتی این روایت را آورده است، این اضافه را نقل نکرده است. اگر بود، باید بخاری که اقدام از نسائی است، نقل می‌کرد؛ چون از دیدگاه بخاری که «مسح» را «ذکر» می‌کند، خیلی مهم و اساسی است؛ ولی در آنجا نیست.

البته اگر به معنای «کسی که بدعت در او راه نیافته» بخوانیم خیلی روشن است که امیر المؤمنین (علیه السلام) وضو می‌گیرد و مسح می‌کند و اعلام می‌کند این وضو، وضوی کسی است که در دین بدعت نگذاشته است، وضوی کسی است که آلوده به بدعت نشده است. این نشان می‌دهد که در زمان امیر المؤمنین (علیه السلام) (بر فرض که این جمله را گفته باشد) این شاهد و ناظر است به بدعت‌هایی که در زمان عثمان در امر وضو اتفاق افتاده است و این عقیده شیعه را ثابت می‌کند.

### علت عدم اقتداء اهل سن به امام شیعه

یکی از بحث‌های مورد توجه اقتداء نکردن اهل سنت به امام شیعه است، عمده حرف‌شان این است که وضوی شما باطل است. نه از اذان ما ایراد می‌گیرند و نه از اقامه ما و نه از حمد و سوره و... با این که همه چیز با آن‌ها تفاوت دارد. در هر بخشی از نماز وارد بشویم با آن‌ها تفاوت داریم؛ ولی آن‌ها هیچ کدام از این تفاوت‌ها را معیار برای بطلان نماز نمی‌دانند؛ بلکه می‌گویند: چون وضوی شما باطل است، ما نمی‌توانیم پشت سر شما نماز بخوانیم.

باید توجه داشت که بسیاری از بزرگان و علمای اهل سنت اصلاً فتوی داده‌اند به تخییر بین مسح و غسل و گفته‌اند اگر کسی وضوی مسحی هم بگیرد نمازش درست است، وضوی غسلی هم بگیرد نمازش صحیح است. من آمار تعدادی از آن‌ها را یادداشت کرده‌ام.

مثلاً خود آقای حسن بصری که از فقهای بنام اهل سنت و متوفای ۱۱۰ هجری است و نظر فقهی ایشان تا قرن پنجم و ششم در میان اهل سنت مورد عمل بود. این چهار مذهب رسمی اهل سنت در نیمه قرن هفتم منحصر شده‌اند و گرنه قبل از آن در جوامع اهل سنت یکی به مذهب بصری عمل می‌کرد، یکی به مذهب اوزاعی، یکی احمد بن حنبل و... که ما حدود ۱۲ مذهب را عرض کردیم.

حسن بصری که حدود ۱۵۰ سال از ابوحنیفه جلوتر بوده است، قائل است به تخییر بین غسل و مسح و هر دو را صحیح می‌دانند. کسانی که این قول را نقل کرده‌اند، این‌ها هستند:

عمدة الفاری، عینی، ج ۲، ص ۲۲۸ و شوکانی در نیل الاوطار، ج ۱، ص ۱۶۸، البحر الذخار، ج ۱، ص ۶۷ و مفتاح

الغیب، فخر رازی، ج ۶، ص ۱۶۴ و بحر المحيط، ج ۲، ص ۴۳۷ و الجواهر فی التفسیر، طنطاوی، ج ۲، ص ۱۲۹، تفسیر المنار، محمد رشید رضا، ج ۶، ص ۲۲۸ و غرائب القرآن و... همگی نقل کرده‌اند که حسن بصری گفته است که وضوی مسح و غسلی هر دو مجزی است.

نفر دوم که قائل به این مطلب است، آقای سفیان ثوری، متوفای ۱۶۱ هجری. بزرگان اهل سنت به صراحت

نقل کرده‌اند که ایشان هم قائل بوده به مسح و هم به غسل کسی عمل کند، مجزی است.<sup>۱۶۴</sup>

<sup>۱۶۴</sup> . المیزان الکبری، ج ۱، ص ۱۱ و رحمة الامة، ج ۱، ص ۱۹.

نفر سوم که احمد بن حنبل باشد، ایشان هم قائل است که اگر کسی به مسح عمل کند، مجزی است و هم به غسل.<sup>۱۶۵</sup>

ابن جریر طبری که صاحب فتوی بوده و تا قرن پنجم و ششم به فتاوی او عمل می‌کرده‌اند، او هم قائل به تخیر بین مسح و غسل بوده است.<sup>۱۶۶</sup>

نفر بعدی عبد الملک بن جریج متوفای ۱۵۰ هـ است. ایشان از فقهای بزرگ اهل سنت بود و در زمان عبد الله بن زبیر قاضی القضاة بوده.

ذهبی در باره او می‌گوید:

احد اعلام الثقات و هو في نفسه مجمعة في ثقته.

همه اجماع دارند در وثاقت ابن جریج.

ابن جریج صاحب فتوی نبود؛ ولی از قاضیان بنام و مشهور اهل سنت است و دارای نظرات فقهی ویژه است. من جمله از کسانی که قائل به حلیت متعه بود که خود ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۵۹ می‌گوید:

قد تزوج نحواً من سبعین امرأة نکاح متعة.

بعضی‌ها هشتاد و بعضی‌ها نود آورده‌اند.

و همچنین می‌گوید:

و كان يري الرخصة في ذلك و كان فقيه اهل مكة في زمانه.

حتی موقع وفاتش به بچه‌هایش وصیت کرد که این هشتاد زن مادران شما هستند، مبدا با آنها ازدواج کنید.<sup>۱۶۷</sup> حتی در سیر اعلام النبلاء است که هر شب يك اوقیه روغن می‌خورد تا بتواند جواب این هفتاد تا خانم را بدهد.<sup>۱۶۸</sup>

خود ابن جریج فتوایش بر این بود که هم وضوی مسح صحیح است و هم وضوی غسلی.<sup>۱۶۹</sup>

داود ظاهری متوفای ۲۷۰ هـ، بنیانگذار مذهب ظاهری است. ظاهری‌ها مخالف همه مکاتب چهارگانه اهل سنت هستند و تا حدودی با حنبلی‌ها هم مشرب هستند. ظاهر روایات را حجت می‌دانند، هرگونه تأویل در آیات و روایات را جایز نمی‌دانند. بزرگترین فقیه ظاهری‌ها، ابن حزم اندلسی صاحب کتاب المحلی و الفصّل است. داود ظاهری صاحب مکتب فقهی رسمی بوده و تا قرن هفتم هم مکتب فقهی او مورد توجه همه مجامع اهل سنت بود.

ابن حزم اهل سنت را قبول ندارد؛ ولی اهل سنت او را به عنوان يك محقق آزاد اندیش قبول دارد. حتی ابن تیمیه در کتاب منهاج السنة در چندین مورد به کلام او استناد کرده‌بود. البته ابن حزم يك خورده بد زبان بود، حتی مشهور است که گفته‌اند: زبان ابن حزم و شمشیر حجاج کانا شقیقان. در حقیقت این دو نفر هر دو يك لبه شمشیر

<sup>۱۶۵</sup> . المیزان الکبری، ج ۱، ص ۱۱ و رحمة الامة، ج ۱، ص ۱۹.

<sup>۱۶۶</sup> . المیزان الکبری، ج ۱، ص ۱۱۸ و رحمة الامة، ج ۱، ص ۱۹ و البنايه في شرح الهدايه، مرقینانی، ج ۱، ص ۱۰۰ و عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، عینی، ج ۲، ص ۲۲۸ و نیل الاوطار، شوکانی، ج ۱، ص ۱۶۸ و تفسیر فخر رازی، ج ۶، ص ۱۶۴ و تفسیر طنطاوی، ج ۲، ص ۱۲۹ و تفسیر المنار، ج ۲، ص ۲۲۸ و غرائب القرآن، ج ۶، ص ۵۳ و لباب التأویل، ج ۲، ص ۱۶ و بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۱ و المجموع، نووی، ج ۱، ص ۴۱۷ و معالم السنن، ج ۱، ص ۴۳ و الجامع لأحكام القرآن، ج ۶، ص ۹۲ و احکام القرآن، ابن عربی، ج ۲، ص ۷۱ و المغنی، ابن قدامه، ج ۱، ص ۱۲۱، شرح کبیر، ابن قدامه (پسر)، ج ۱، ص ۲ و...

<sup>۱۶۷</sup> . قال أبو غسان زنيح : سمعت جريرا الضبي يقول : كان ابن جريج يرى المتعة، تزوج بستين امرأة . وقيل : إنه عهد إلى أولاده في أسمائهن لئلا يغلط أحد منهم ويتزوج واحدة مما نکح أبوه بالمتعة . ( سیر أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۶، ص ۳۳۱ ) .

<sup>۱۶۸</sup> . وقال محمد بن عبد الله بن عبد الحكم، سمعت الشافعي يقول : استمتع ابن جريج بتسعين امرأة، حتى إنه كان يحتقن في الليل بأوقية شيرج طلبا للجماع . ( سیر أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۶، ص ۳۳۳ ) .

<sup>۱۶۹</sup> . البحر الذخائر، ج ۱، ص ۶۷، شرح الازهار، ج ۱، ص ۸۹ و المجموع، نووی، ج ۱، ص ۴۱۷.

هستند. کمتر فردی است که از زبان ابن حزم اندلسی در امان مانده باشد؛ ولی با وجود این، مطالب فقهی و کلامی ایشان مورد قبول اکثریت اهل سنت است.

مثل ابن غضائری، با این که خیلی تند بوده است؛ در عین حال علمای ما نظر او را قبول دارند. ابن ادريس، نوه دختری مرحوم شیخ طوسی، زبانش زبان تند است؛ ولی همه فقها نظر ابن ادريس در سرائر را قبول دارند. و همچنین قلم جناب آقای تستری، صاحب قاموس الرجال خیل تند است و اصلاً ادبیاتی که این مرحوم به کار برده است، دوازده ادبیات در بعضی از جاها حوزوی است؛ ولی نظرات رجالی ایشان امروز يك نظر زنده در مجامع فقهی ما مطرح است.

علی ای حال، داود ظاهری هم معتقد است که هم وضوی مسحی مجزی است و هم وضوی غسلی.<sup>۱۷۰</sup> ابوعلی جبائی، از شخصیت‌های ممتاز و از بنیانگذاران کلام اهل سنت، متوفای ۳۰۳ هـ، کتاب‌های متعددی دارد؛ مثل الجامع الکبیر، الاجتهاد، الانسان و... و مناظرات متعددی با مرحوم نوبختی متکلم داشته و ایشان هم مبنای فقهی‌اش بر این است که وضوی مسحی و وضوی غسلی هر دو مجزی است.<sup>۱۷۱</sup>

محبی الدین عربی، متوفای ۶۲۸ هـ که مبنای عرفانی او در میان اهل سنت و شیعه مطرح است که البته اختلاف زیاد است که حرف‌های عرفانی او صحیح است یا نه؟ نظرات متفاوت است. او نیز معتقد به این بوده است که هم وضوی مسحی و هم وضوی غسلی مجزی است.

البته نظر شخصی من هفتاد درصد نسبت به ایشان منفي است؛ چون تعبیری که ایشان دارد، تعبیری است که از هیچ يك از علما و بزرگان و حتی عرفای بزرگ شیعه نقل نشده است. ما موظفیم در کلمات عباراتی را استخدام کنیم که مخاطبین ما به زحمت نیفتند بر این که این عبارتها را توجیه کنند و معمولاً هر مخاطبی، عبارتی را که از زبان مخاطبی بیرون می‌آید، حمل بر ظاهر می‌کند و دنبال توجیه نمی‌گردد و قاعده فقهی: «زع امر اخیک علی احسنه» هم این موارد را نمی‌گیرد که کسی بیاید يك جمله‌ای را بگوید که ظهورش کفر است و از آن طرف افرادی بیایند و این عبارتی را که دال بر کفر است توجیه کنند. نه ائمه از این عبارتها به کار برده‌اند و نه علما و فقهای ما از شیخ مفید تا زمانها هذا. و خلاصه این که به کار بردن این نوع کلمات بر خلاف سیره ائمه علیهم السلام است.

از اهل سنت، حنبلی‌ها و وهابی‌ها قائل به ارتداد ایشان هستند؛ ولی حنفی‌ها و دیگران نظرشان نسبت به ایشان نظر مثبت هست و ظاهراً هم خودش مالکی است.

این يك نوع وجه جمع برای این که ما بتوانیم مخاطب سنی را متقاعد کنیم که شما که می‌گویید پشت سر شیعه نمی‌شود نماز خواند، حد اقل این همه بزرگان و علمای شما این چنین نظری دادند. اگر شیعه هم چنین نظری می‌دهد، دور از حقیقت نیست. حد اقل در میان آنها اوزاعی و احمد بن حنبل بود. شما اگر چنانچه پشت سر حنبلی‌ها نماز می‌خوانید، نباید غافل باشید که پشت سر شیعه هم نماز خواندن اشکالی ندارد؛ چون حنبلی‌ها هم بر این عقیده هستند. حالا عمل نمی‌کنند يك بحث دیگری است؛ ولی فتاوی آنها این است. اگر يك حنبلی بخواهد به این فتوای احمد حنبل عمل کند، آیا شما نماز او را باطل می‌دانید یا صحیح؟

وجه دوم این است که بعضی از فقهای اهل سنت هست که این‌ها می‌گویند؛ واجب است بین غسل و مسح جمع کنیم. اگر بخواهیم واقعاً به کتاب و سنت عمل کنیم، باید جمع کنیم بین غسل و مسح؛ یعنی يك بار وضوی مسحی بگیریم و يك بار وضوی غسلی؛ چون کسی اشتغال به ذمه داشته باشد، بخواهد برائت یقینیه حاصل بشود، باید تمام اطراف شبهه را عمل کند و بهترین راه از این اشتغال یقینیه که برائت یقینیه بیاید، این است که ما دو مرتبه وضو بگیریم، يك مرتبه وضوی غسلی و يك مرتبه وضوی مسحی.

اهل سنت این قول را به عنوان يك قول از حسن بصري نقل کرده‌اند. يك قول تخییر بود، يك قول هم جمع است. حالا کدام يك از این دو قول مقدم بوده است که قول مؤخرش قبلی را نسخ کند، معلوم نیست.<sup>۱۷۲</sup>

<sup>۱۷۰</sup> . بداية المجتهد، ابن رشد اندلسی، ج ۱، ص ۱۱.

<sup>۱۷۱</sup> . عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، ج ۲، ص ۲۲۸ و نیل الاوطار، شوکانی، ج ۱، ص ۱۶۸ و البحر الذخار، ج ۱، ص ۶۷ و معالم

السنن، ج ۱، ص ۴۳ و البنايه في شرح الهدايه، ج ۱، ص ۱۰۰.

<sup>۱۷۲</sup> . عمدة القاري، ج ۲، ص ۲۲۸ و البنايه في شرح الهدايه، ج ۱، ص ۱۰۰ و الكشاف، ج ۱، ص ۲۲۶ و الجواهر في تفسير القرآن العظيم، ج ۲،

ص ۱۲۹ و لباب التأويل، ج ۲، ص ۱۶.



همچنین از آقای داود ظاهری، که يك قول از ایشان تخییر بین غسل و مسح و يك قول جمع بین غسل و مسح نقل شده است.<sup>۱۷۳</sup>

بعضی از علمای زیدی مذهب به شیعه نزدیک‌ترند و بعضی‌ها به اهل سنت؛ چون خود زیدی‌ها فرق مختلفی هستند، بعضی از آنها هم خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را قبول دارند و هم خلافت حضرت امیر (علیه السلام) و بعد امام مجتبی (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) و امام سجاد (علیه السلام) و بعد می‌رسند به حضرت زید و از فرزندان او هر امامی که قیام کند به شمشیر و عادل باشد او امام است. هر کسی قیام به شمشیر نکند یا عادل نباشد، او را امام نمی‌دانند. و لذا در امامت آقا امام باقر و امام صادق سلام الله علیهما چون این‌ها قیام به سیف نکردند، این‌ها دچار گرفتاری‌اند.

یکی از ائمه مشهور زیدی به نام الناصر للحق قائل است به وجوب غسل و مسح باهم.<sup>۱۷۴</sup> این‌ها نظرشان بر این است که آیه قرآن را ما تارة به نصب می‌خوانیم و تارة به نصب. اگر به نصب بخوانیم، لازمه‌اش وجوب غسل است و اگر به جر بخوانیم، لازمه‌اش وجوب مسح است. علی‌ای حال این هم يك نظریه‌ای بین اهل سنت که این‌ها واجب می‌دانند جمع بین غسل و مسح را.

## اسامی صحابه و تابعینی که قائل به مسح رجليں بودند :

ما آیه را بحث کردیم، روایاتی که دال بر مسح است، در حد وسیع با سند صحیح بحث کردیم، بحث سوم ما اسامی صحابه و تابعینی است که قائل به مسح بوده‌اند؛ گرچه ما قبلاً اشاره داشتیم؛ ولی به صورت ماهوی وارد نشده بودیم.

استاد بزرگوار جناب آقای سبحانی از صفحه ۵۴ تا ۵۹ آمده است و نام ۲۶ تن را آورده و گفته:

اسماء اعلام الصحابه و التابعین القائلین بالمسح.

يك مقداری عزیزان دقت کنند که من عنایت دارم که اگر در کلمات بزرگان جای نقد وجود دارد، پیگیری کنیم که کارهای ما با اتقان پیش برود؛ یعنی طوری نشود که ما يك چیزی بنویسیم، بعد حتی شاگردهای ما بیایند و بر ما نقطه بگیرند؛ البته آقای سبحانی در نوع خود این کتاب الانصاب‌شان انصافاً اگر کتاب بی‌نظیر نباشد، کتاب کم‌نظیری است. ایشان دست تنها این کار را کرده است بدون استفاده از امکانات کامپیوتر. هر کسی بخواهد هر کاری را بدون استفاده از کامپیوتر انجام بدهد بلا شك کار ناقص است؛ چون الآن این امکانات در اختیار همگان هست و به راحتی می‌توانند کلمات و مقالات ما را به نقد بکشند. کسی که از کامپیوتر استفاده نمی‌کند، بداند که خیلی از قافله عقب است.

ایشان ۲۵ تن از اسامی را آورده که این‌ها قائل به مسح بوده‌اند. من خیلی روی آن کار کردم، دیدم به زور از این ۲۵ اسم، ۵ تا ۶ مورد بیشتر درست نیست یعنی اگر این را به يك جوجه وهابی بدهید، به ریش ما می‌خندند. من به دقت این شماره بندی‌ها را عرض می‌کنم شما هم مراجعه کنید که نوشتار ما این‌طوری از آب در نیاید. جایی که عقاب پر بریزد، از پیشه لاغری چه خیزد.

من با دقتی که کردم فقط هفت مورد از این‌ها درست است و ۱۸ مورد دیگر هیچ ارتباطی به بحث ندارد. من تعجب می‌کنم که از سرور بزرگوار مثل آیت الله سبحانی چه طور این چنین بی‌گدار به آب می‌زنند؟ ایشان مثلاً شماره ۳ نقل می‌کند از بسر بن سعید، شماره ۴ از حرمان بن أبان، اصلاً این افراد قائل به مسح نبوده‌اند و نه صحابی‌اند و نه تابعی. این‌ها ناقل وضوی عثمان هستند. بسر بن سعید وضوی عثمان را نقل می‌کند. ناقل وضوی مسحی غیر قائل وضوی مسحی است. آقای می‌آید نقل می‌کند که من دیدم فلان آقا این گونه وضو می‌گرفت.

<sup>۱۷۳</sup> . تفسیر المنار، ج ۶، ص ۲۲۸ و عمدة القاری، ج ۲، ص ۲۲۸ و مفاتیح الغیب، ج ۶، ص ۱۶۴ و البحرى المحيط و النهر الماد، ج ۳، ص ۴۳۷ و غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۶، ص ۵۲ و الکشاف، ج ۱، ص ۳۲۶ و الجواهر فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۲۹ و لباب التأویل، ج ۲، ص ۱۶. <sup>۱۷۴</sup> . المنار، ج ۶، ص ۲۲۸ و مفاتیح الغیب، ج ۶، ص ۱۶۴ و البحرى المحيط و النهر الماد، ج ۳، ص ۴۳۷ و غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۶، ص ۵۲ و شرح الازهار، ج ۱، ص ۸۹.

اگر بنا است که ما ناقلها را هم حساب کنیم، در خود سند قبل از بسر بن سعید هم هفت - هشت تا راوی هست، باید تمام آنها را هم بیاوریم به عنوان قائلین به وضو مسحی. ایشان عنوان را قرار داده است:

#### اسماء اعلام الصحابه و التابعین القائلین بالمسح .

آیا واقعاً بسر بن سعید قائل به مسح است یا ناقل مسح؟ آقای حمران بن أبان، قائل به مسح است یا ناقل وضوی عثمان است؟

و همچنین در شماره ۶ ابومطر را نقل می‌کند. اولاً يك اشكال مبنایی بر آقای سبحانی وارد است و آن این که ایشان آمده هر کدام از این راویها را که ذکر کرده، ترجمه کرده است. ما برای این که بخواهیم يك روایت را به صحت برسانیم و ثابت کنیم معتبر است، باید تمام روات آن را بررسی کنیم نه يك راوی را. اصلاً گیریم این آقا پسر خواهر حضرت جبرئیل، اگر راوی قبلی ضعیف باشد، آیا این وثاقت بسر و یا حمران به چه درد ما می‌خورد؟ از نظر فنی با این نوع ورود مخالفین ما را مسخره می‌کنند و می‌گویند این آقایان از الفبای بحث رجالی خبر ندارند.

همچنین در شماره ۸ نزال بن سبیره است که این آقا قائل وضوی امام علی (علیه السلام) است، قائل به وضوی مسحی نیست. شماره ۹ عبد خیر ناقل وضوی علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، ارتباطی به این که عبد خیر قائل به مسح است، ندارد. شماره ۲۰ آقای حصین بن جندب ناقل وضوی امام علی (علیه السلام) است. ایشان چهار شخصیت را به عنوان قائلین به وضوی مسحی ذکر کرده است و حال این که هیچ کدام از اینها قائل به وضوی مسحی نبوده‌اند و در هر چهار مورد ناقل وضوی امام علی (علیه السلام) هستند. فرق است بین ناقل شیء و قائل شیء.

بلی اگر آقای سبحانی عنوان را این گونه می‌آورد:

#### اسماء اعلام الصحابه و التابعین القائلین بالمسح و الناقلین المسح

اگر این گونه بود، باید ۲۵۰ تا راوی را می‌آورد نه ۲۵ تا را؛ چون تمام اینها که قبل از اینها بوده‌اند، ناقل وضوی مسحی بوده‌اند. خود این کثیر هم ناقل است، خود شوکانی و ابن تیمیه هم ناقل هستند؛ پس باید اسم آنها را هم ذکر می‌کردیم.

در شماره ۷ از عبد الله بن زید مازنی می‌گوید که ایشان قائل به مسح است؛ و حال آنکه عبد الله بن زید مازنی وضوی پیغمبر را نقل می‌کند و خودش هیچ اظهار نظری ندارد. همچنین شماره ۱۰ عباد بن تمیم، شماره ۱۲ اوس بن ابی‌اوس، شماره ۱۵ رفاعه بن رافع، شماره ۲۱ جبیر نفیر، شماره ۲۳ تمیم بن زید مازنی، شماره ۲۴ عطاء قذاحی و... ناقل وضوی پیامبر هستند؛ و حال این که این ۷ نفر هیچ نظریه‌ای ندارند، فقط وضوی رسول خدا را نقل کرده‌اند.

ما الآن با يك سري افراډي مواجه هستيم که روي تک تک حرفهاي ما حساب باز می‌کنند. جملاتی که ما به کار می‌بریم، روي تک تک آن جمله ها زره بین می‌گذارند....

آنچه که می‌شود واقعاً رویش حساب کرد، چند مورد است که ایشان هم آورده و اینها را من يك بررسی جزئی می‌کنیم و نسبت به بعضی از موارد که ایشان توثیقی نقل کرده است که این توثیقات با مبنای خود ایشان هم نمی‌خواند و زبیده بود که ایشان نسبت به بعضی از افراد مثل عکرمه که خیلی قاطعانه و بدون هیچ نقدي توثیق کرده، این توثیق را حد اقل يك تبصره‌اي و يك اشاره‌اي نسبت به سوابق سیاه عکرمه می‌کردند.

ایشان اولین کسی را که معتقد به وضوی مسحی است، آقا امیر المؤمنین (علیه السلام) نام برده است که روایات متعدد حدود هفت - هشت مورد داریم از صحابه و تابعین که نقل می‌کنند آقا امیر المؤمنین (علیه السلام) قائل به وضوی مسحی بوده‌اند و همواره در وضو گرفتن پای خودشان را مسح می‌کردند. ما آن روایات را خواندیم و تعدادی از آنها هم از نظر سندی صحیح بود.

نفر دوم که ایشان آورده‌اند، آقا امام باقر (علیه السلام) است و البته ایشان که این امام را به عنوان قائل به وضوی مسحی آورده است، شاید به ذهن افراد تداعی کند که اگر بنا است که ما از ائمه علیهم السلام افرادی را که قائل به وضوی مسحی هست، بیاوریم، باید همه ائمه را بیاوریم؛ چون همه آنها قائل به وضوی مسحی بوده‌اند. ائمه ما خود عامل و آمر به وضوی مسحی بوده‌اند. این که ایشان از میان ائمه علیهم السلام آقا امام باقر (علیه السلام) را

انتخاب کرده است، به این دلیل است که آنچه در تفسیر طبري، تفسیر ابن کثیر، نقل شده است وضوي مسحي، آقا امام باقر (علیه السلام) است از دیگر ائمه در کتاب‌های آنها نقل نشده است. من هم هر چه گشتم در منابع اهل سنت پیدا نکردم.

اهل سنت همه ائمه را به عنوان يك راوي قبول دارند. ذهبي تندترین آخوند اهل سنت است؛ ولي نسبت به تك تك ائمه عبارت‌های خیلی بالایی نقل کرده است و حتي می‌گوید: تنها کسی که لایق به خلافت بود، در زمان منصور امام صادق (علیه السلام) بود، در زمان مأمون امام کاظم و امام رضا (علیهم السلام) بود.

نکته دیگر در روایتی که حاج آقای سبحانی در روایت امام باقر هست، مسأله این‌که این‌ها عمل به وضوي مسحي کرده‌اند نیست، امری هست از امام باقر (علیه السلام) که به آن راوي می‌گوید: وقتی خواستی وضو بگیری، امسح علي رأسك و رجلک. این تعبیری است که در روایت آمده است؛ یعنی امر به وضوي مسحي است نه عمل به آن. مال امام علي (علیه السلام) عمل است؛ اما در رابطه با امام باقر (علیه السلام) امر است نه عمل. امر اعم از عمل است. عمل فراتر از امر معصوم است؛ چون بحث است که آیا امر دال بر وجوب است یا نه؟ آیا امر ارشادي است یا مولوي، این امر موافقة للعامة صادر شده یا نه؟ در امر حرف خیلی زیاد است؛ ولي در عمل نه. وقتی عملی از معصوم صادر شد؛ بعین جاز القنطره. ما عمل تقیه‌ای از معصوم یا نداریم یا به قدری نادر هست که قابل توجه نیست.

این روایت امام باقر (علیه السلام) در سه چهار جا از کتاب‌های اهل سنت آمده است که آقای سبحانی فقط از تاریخ طبري نقل کرده است. خود تفسیر ابن کثیر هم که خیلی متعصب هست که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) روایت نقل نکند، این روایت را آورده است.

بحث دیگری که هیچ شك و شبهه‌ای در آن نیست، بحث وضوي عثمان است که دو تا روایت ایشان نقل کردند و هر دو روایت هم سنداً اشکالی ندارد؛ ولي بحث بر سر این است که وضوي عثمان متناقض هست با وضوي دیگری از خود عثمان نقل شده است. عثمان هر دو وضو را به پیغمبر نسبت می‌دهد.

در رابطه با ابن عباس است که ایشان تحت شماره ۱۱ آورده است و در دو تا روایت ۱۳ و ۱۶ اشاره کرده است که البته روایات ابن عباس بیش از این‌ها است. همه مفسرین؛ حتي ابن کثیر و ابن تیمیه، شوکانی و... نقل کرده‌اند که ابن عباس قائل به وضوي مسحي بوده است و می‌گفته است:

#### الوضوء غسلتان و مسحتان.

این عبارتی است که به تواتر از ابن عباس نقل شده است.

تنها جایی که اهل سنت می‌گویند نیازی به بررسی سندی ندارد، ورود يك روایت در صحیح مسلم و بخاری است. اگر يك روایتی در این دو کتاب آمد، می‌گویند بی‌نیاز از بررسی سندی است؛ اما این که اگر رجال يك روایت، رجال مسلم و بخاری باشد بپذیرند یا نه، در میان علمای اهل سنت اختلاف است. غالباً حتي خود وهابی‌ها بر این عقیده‌اند. خود البانی که از شخصیت‌های برجسته رجالی اهل سنت و وهابی‌ها است که از او تعبیر می‌کنند به بخاری دوران، بن باز از او تعبیر می‌کرد به امام الحدیث، ایشان در کتاب موسوعة الاحادیث الصحیحه مواردی را استدلال می‌کند بر صحت يك روایت به این دلیل که رجاله رجال صحیح بخاری یا مسلم؛ ولي این را همه اهل سنت قبول ندارند، همه وهابی‌ها قبول ندارند.

یکی از بحث‌های که ما ضرورت دارد روی آن کار کرده باشیم، همین است که اگر ما دیدیم در سند يك روایت يك یا دو راوي است که توثیقی از اهل سنت ندارند، ولي این راوي در اسانید صحیح بخاری یا مسلم آمده است، آیا ما می‌توانیم به مجرد وقوع يك راوي در سند بخاری و یا مسلم استدلال بر وثاقتش بکنیم یا نمی‌توانیم.

مقدمه کتاب المعجم الكبير طبراني را مطالعه کنید. در آنجا حدود سي - چهل صفحه بحث رجالی خیلی زیبایی کرده است که ضرورت دارد دوستان آن بحث را ببینند. یعنی آمده اصلاً بحث‌های رجالی اهل سنت را به نقد کشیده است که مثلاً فلان آقا استدلال کرده است بر وثاقت صحت روایت، این درست نیست، مبنای اهل سنت این است.

و همچنین غماری کتابی دارد به نام «فتح الملك العلي في صحة حديث انا مدينة العم و بابها علي» که کتاب خیلی زیبا و خواندنی است که هفتاد درصد آن بحث قواعد رجالی است. آقا زاده علامه امینی این کتاب را تحقیق کرده

است و خود علامه امینی رحمت الله علیه هم يك مقدمه مشتی بر این کتاب زده است. این کتاب نکات ظریف رجالی دارد که من معتقدم این کتاب را نه يك بار هفت - هشت بار بخوانند که هر بار يك نکته رجالی برای شان روشن می‌شود. معلوم می‌شود که نویسنده آدم ملا و خریط فن است. در میان خود اهل سنت هم ما این طور افراد کم داریم. راوی بعدی که قائل بر مسح است، آقای شعبی است که قبلاً هم ما در رابطه با ایشان مفصل بحث کرده‌ایم. از کسانی است که صاحب مبنای فقهی بوده است و تا قرن پنجم و ششم مبنای فقهی او در میان مردم رواج داشته است که از او تعبیر می‌کنند به امام الحافظ. ایشان همواره در موقع وضو گرفتن مسح می‌کشیده است و روایتی که خلاف آن را ثابت کند از شعبی نقل نشده است. البته ما شعبی را قبول نداریم و او را جزء منافقین و جزء کسانی می‌دانیم که با امیرالمؤمنین (علیه السلام) مخالفت داشته است. انشاء الله سر فرصت در باره آن بحث خواهیم کرد. باز جای آن بوده است که آقای سبحانی این موضع گیری‌های نادرستی که شعبی در برابر امیرالمؤمنین داشته است، بر ملا می‌کردند؛ البته ما از باب قاعده الزام اهل سنت می‌توانیم متقاعد کنیم؛ چون اهل سنت اکثراً شعبی را قبول دارند.

در باره شعبی يك کتابی آقا زاده آقای طیبی نوشته به نام اولین یار پیامبر در رابطه با اولین کسی که اسلام آورده است که الحق این کتاب از سطح سه حوزه مطالبش خیلی بالاتر است. در این کتاب در رابطه با شعبی يك تحقیق گسترده دارد.

البته اگر همین سیر اعلام النبلاء را ببینید، در کنار مدح‌ها مذمت‌هایش هم آمده است.

فرد ششمی که آقای سبحانی آورده است، عروه بن زبیر هست. عروه برادر عبد الله بن زبیر است و این دو برادر هر دو از زن صیغه‌ای به دنیا آمده‌اند. این هم داستان مفصلي دارد که وقتی عبد الله بن عباس به مکه آمد، عبد الله بن زبیر همواره طعنه می‌زد که این نابینا را خداوند هم چشمش را کور کرده است و هم قلبش را که معتقد است به حلیت متعه و حال آن که پیامبر متعه را حرام کرده است. ابن عباس گفت عبد الله برو از مادرت سؤال کن بین که متعه حلال است یا حرام. بعد عبد الله بن زبیر رفت و از مادرش سؤال کرد که او هم گفت ما در زمانی که در مدینه بودیم، پدرت مرا با صیغه موقت عقد کرد. و توصیه کرد به پسرش که با ابن عباس این دریای علوم اهل بیت، به مناظره بر نخیز. او کسی است که با هر کس مناظره کند، او را ضربه فنی خواهد کرد.

البته ثابت نشده است که عبد الله بن زبیر بعد از اعلام حرمت متعه این زن را عقد دوباره کرده باشد. مسأله حرمت متعه از افسانه‌هایی است که در زمان معاویه درست شد برای این که بر خلاف کاری‌های خلیفه دوم سر پوش بگذارند. و یکی از جاهایی که واقعاً در صحیح بخاری آمده است و جزء احادیث موضوعه و جعلی است و خود علمای بزرگ اهل سنت انتقاد دارند و اعتراض دارند، گفته‌اند که این روایت از روایات موضوعه و جعلی است که

ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن المتعة وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خبير<sup>۱۷۵</sup>

اصلاً در غزوة خبیر هیچ زنی از زنان مسلمین همراه لشکر نبود و لذا این از احادیث کاملاً جعلی است. بعضی می‌گویند در جنگ اوطاس بوده و بعضی می‌گویند در جنگ فتح مکه بوده است. جالب این است که ابن حجر عسقلانی در فتح الباری وقتی به این روایت می‌رسد، می‌گوید: اگر کسی بگوید پیغمبر در جنگ خبیر متعه را حرام کرده است:

فلا علم له لا بالأثر ولا بالتاريخ ولا بالسیر.<sup>۱۷۶</sup>

<sup>۱۷۵</sup> . حدثنا مالك بن إسماعيل حدثنا ابن عيينة انه سمع الزهري يقول أخبرني الحسن بن محمد بن علي واخوه عبد الله عن أبيهما ان عليا رضي الله عنه قال لابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن المتعة وعن لحوم الحمر الأهلية زمن خبير (صحيح البخاري، البخاري، ج ۶، ص ۱۲۹) .

وقال أبو أسامة عن عبيد الله عن سالم حدثنا عبد الله بن يوسف أخبرنا مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي عن أبيهما عن علي رضي الله عنهم قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المتعة عام خبير ولحوم حمر الانسية (صحيح البخاري، البخاري، ج ۶، ص ۲۲۹، ۲۳۰) .

<sup>۱۷۶</sup> . این جمله را که استاد فرمودند، بنده نتوانستم پیدا کنم. شاید منظور استاد، این جمله باشد: وكذا أخرجه سعيد بن منصور عن ابن عيينة لكن قال زمن بدل يوم قال السهيلي ويتصل بهذا الحديث تنبيه على اشكال لان

این تعبیر ابن حجر، خیلی تعبیر تندي هم هست.

نفر بعدی که ایشان آورده است و جزء کسانی که قائل به وضوی مسحی بوده، ابومالك اشعري است. او از صحابه بوده و در خلافت خلیفه دوم هم از دنیا رفته است. این هم هیچ شك و شبهه‌ای در آن نیست که قائل به وضوی مسحی بوده است و کسی هم اعتراض ندارد.

آخرین فردی که ایشان آورده است و ما يك مقدار ملاحظه بر فرمایش ایشان داریم که کمی کم لطفی کرده‌اند و بر خلاف مینای خودشان در این جا آمده است، عکرمة است. وی کنیه‌اش ابو عبد الله و غلام ابن عباس بوده است. آقای سبحانی از ایشان مدحی کرده‌اند که تعبیرشان این است:

كان من علماء زمانه في الفقه و القرآن وكان جابر بن زيد يثول عكرمة اعلم الناس، روي له اصحاب السنن اربعة احاديث صحيحة.

این عبارت آقای سبحانی در باره عکرمة است. ای کاش ایشان نمی‌آوردند و می‌گفتند که از دیدگاه اهل سنت جایگاه ویژه‌ای دارد و اهل سنت او را به عنوان يك فقيه قبول دارند. و خود عکرمة از معاندین و مخالفین و سردمدار و پرچمدار خوارج در عصر خودش بوده است. در آیه تطهیر، تنها روایتی که در تفاسیر اهل سنت آمده است که می‌گوید: آیه تطهیر مخصوص زنان پیغمبر است؛ حتی فاطمة زهرا، امیر المؤمنین، حسن و حسین (علیهم السلام) مشمول آیه تطهیر نمی‌شوند.

حتی ایشان بالاتر از این، می‌آمد در کوچه و خیابان فریاد می‌زد که:

من شاء باهله، أنها نزلت في نساء النبي صلى الله عليه وسلم خاصة.<sup>۱۷۷</sup>

یعنی این قدر این آقا بی‌حیا بوده است. روایاتی دیگری از بعضی از بزرگان اهل سنت داریم که می‌گوید هم شامل زنان پیغمبر است و هم شامل اصحاب کساء. ولی روایتی که منحصر کند این قضیه را فقط از کانال عکرمة نقل شده است.

خود ابن حجر عسقلانی صراحت دارد که می‌گوید: عکرمة وقتی به مصر و از آنجا به مغرب رفت، مذهب خوارج

را و در مغرب ترویج می‌کرد.<sup>۱۷۸</sup>

این خیلی عبارت تندي است.

و نیز می‌گوید:

كان عكرمة اباضيا.<sup>۱۷۹</sup>

اباضیه، يك فرقه‌ای از فرقه‌های خوارج هستند. و نوشته‌اند که:

كان يرى رأي الخوارج.<sup>۱۸۰</sup>

فيه النهى عن نكاح المتعة يوم خبير وهذا شئ لا يعرفه أحد من أهل السير ورواة الأثر. ( فتح الباري، ابن حجر، ج ۹، ص ۱۴۵ ).

<sup>۱۷۷</sup> . سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۲، ص ۲۰۸ و تفسير الألويسي، الألويسي، ج ۲۲، ص ۱۳ و فتح القدير، الشوكاني، ج ۴، ص ۲۷۹ و الدر المنثور، جلال الدين السيوطي، ج ۵، ص ۱۹۸ و تفسير ابن كثير، ابن كثير، ج ۳، ص ۴۹۱ و مسند ابن راهويه، إسحاق بن راهويه، ج ۴، ص ۱۵ و تحفة الأحوذی، المباركفوري، ج ۹، ص ۴۹ و...

<sup>۱۷۸</sup> . وقال يعقوب بن سفيان سمعت ابن بكير يقول قدم عكرمة مصر وهو يريد المغرب وترك هذه الدار وخرج إلى المغرب فالخوارج الذين بالمغرب عنه اخذوا . ( تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۲۷ و ميزان الاعتدال، الذهبي، ج ۳، ص ۹۶ و سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۱ و تهذيب الكمال، المزني، ج ۲۰، ص ۲۷۷، ۲۷۸ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۲۰ و....

<sup>۱۷۹</sup> . تهذيب الكمال، المزني، ج ۲۰، ص ۲۷۸ و سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۱ و تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۲۷ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۲۰ و ميزان الاعتدال، الذهبي، ج ۳، ص ۹۶ و

<sup>۱۸۰</sup> . الكامل، عبد الله بن عدي، ج ۵، ص ۲۶۶ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۸۵ و الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، ج ۵، ص ۲۹۲ و التعديل والتجريح، سليمان بن خلف الباجي، ج ۲، ص ۱۱۵۰ و تهذيب الكمال، المزني، ج ۲۰، ص ۲۷۹ و تهذيب الكمال، المزني، ج ۲۰، ص ۲۸۷ و سير أعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۲ و ميزان الاعتدال، الذهبي، ج ۳، ص ۹۶ و تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۲۷ و

حتي جالب اين است كه مي‌گويند، او به ابن عباس هم نسبت مي‌داد كه ابن عباس هم جزء خوارج بوده است!!!

در تهذيب الكمال ابن مزي و ابن حجر در تهذيب التهذيب و... مي‌گويند:

ان عكرمة كذاب يحدث غدوة حديثاً و يخالفه عشية.<sup>۱۸۱</sup>

و حتي يزيد بن أبي زياد مي‌گويد:

دخلت على علي بن عبد الله بن عباس وعكرمة مقيد على باب الحش قلت من هذا قال إن هذا يكذب على

أبي.<sup>۱۸۲</sup>

و اضافه بر اين اصلاً دورغ گو بودن عكرمه ضرب المثل بوده است. يحيي بكار مي‌گويد از عبد الله بن عمر شنيدم

كه به نافع غلام خود مي‌گويد:

لا تكذب علي كما كذب عكرمة على ابن عباس.<sup>۱۸۳</sup>

سعيد بن مسيب به غلامش مي‌گويد:

يا برد لا تكذب علي كما كذب عكرمة على بن عباس.<sup>۱۸۴</sup>

ما چند نمونه داريم كه شخصيت‌هاي بزرگي از ديده‌گاه اهل سنت، مثل سعيد بن مسيب و مثل عبد الله بن عمر

و... به غلامش مي‌گويند: دروغ بنديد بر ما همان‌طوري كه عكرمه بر مولاي دروغ مي‌بست. اين شده ضرب المثل در

ميان مسلمان. وقتي يك شخصي اين طور ضرب المثل شده است، از دهانش طلا و دُر هم ببارد، فاقد ارزش است.

اعلميت يك فردي در صورتي براي ما ارزش دارد كه وثاقتش محرز شده باشد.

در باره عكرمه هم مدح وجود دارد و هم ذم. اين قاعده رجالي اهل سنت است كه اگر نسبت به يك راوي هم

مدح آمده باشد و هم ذم، اگر اين ذم مبين و مفسر نشده باشد؛ يعني علت تضعيف بيان نشده باشد، ارزش ندارد؛ اما

اگر تضعيفات مبين و مفسر باشد، مثل قضيه عكرمه؛ حتي اگر اين تضعيف مبين يكي باشد و آن توثيقات پنجاه‌تا، همين

يك تضعيف مبين مقدم بر پنجاه مورد توثيق است.

و يك تبيري وجود دارد در تهذيب الكمال و سير اعلام النبلاء از يحيي بن سعيد كه از علماي بزرگ و از

استوانه‌هاي علم رجال است:

أنه ذكر له ان عكرمة لا يحسن الصلاة قال أيوب وكان يصلي؟<sup>۱۸۵</sup>

اين در تمام كتاب‌هاي رجالي ايشان آمده است. ابن عساکر در تاريخ دمشق نقل مي‌كند كه:

ذکره أيوب فقال كان قليل العقل.<sup>۱۸۶</sup>

<sup>۱۸۱</sup> . تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۰۶ و تهذيب الكمال، المزي، ج ۲۰، ص ۲۸۶ و سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۸،

۲۹ .

<sup>۱۸۲</sup> . تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۱۳ و تهذيب الكمال، المزي، ج ۲۰، ص ۲۸۰ و سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۳ و

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۳۸ و الثقات، ابن حبان، ج ۵، ص ۲۳۰ . البته ابن حبان بعد از نقل اين حديث، بر راوي آن يزيد بن أبي زياد اشكال

مي‌کند و مي‌گويد :

ومن أمحل المحال أن يجرح العدل بكلام المجروح لان يزيد بن أبي زياد ليس ممن يحتج بنقل حديثه ولا بشئ

يقوله أيوب بن رزين عن نافع .

<sup>۱۸۳</sup> . لسان الميزان، ابن حجر، ج ۲، ص ۷ و العلل، أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۷۰، ۷۱ و التعديل والتجريح، سليمان بن خلف الباجي، ج ۳، ص

۱۱۵۰ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۰۷ و تهذيب الكمال، المزي، ج ۲۰، ص ۲۷۹ و سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۳ و ج ۵،

ص ۲۳ و تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۳۷ و الثقات، ابن حبان، ج ۵، ص ۲۳۰ و إكمال الكمال، ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۵۷ و ...

<sup>۱۸۴</sup> . التعديل والتجريح، سليمان بن خلف الباجي، ج ۱، ص ۲۵۴ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۰۹ و تهذيب الكمال، المزي،

ج ۲۰، ص ۲۸۰ و سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۲، ۲۳ و ميزان الاعتدال، الذهبي، ج ۳، ص ۹۶، ۹۷ و العلل، أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۷۱ و

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۳۷

<sup>۱۸۵</sup> . تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۱۷ و تهذيب الكمال، المزي، ج ۲۰، ص ۲۸۴ . سير اعلام النبلاء، الذهبي، ج ۵، ص ۲۷ و

تهذيب التهذيب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۴۰ .

یا ذهبی می‌گوید که خالد بن عمران می‌گفت که یک روزی در ایام موسم حج دیدم که عکرمه به حجاج نگاه می‌کند و می‌گوید: ای کاش در دست من یک شمشیری بود تمام این کفاری را که این جا آمده‌اند و لبیک می‌گویند، از دم شمشیر می‌گذراندم.<sup>۱۸۷</sup>

یا مثلاً نقل می‌کنند:

سمعت علیاً وحکی عن یعقوب الحضرمی عن جده قال وقف عکرمه علی باب المسجد فقال ما فیہ إلا کافر.<sup>۱۸۸</sup>

این همان عقاید خوارج است و خوارج جز این فکر نمی‌کنند. آن وقت این مطالب در کتاب‌های علقه مضفه نیست؛ بلکه در کتاب سیر اعلام النبلاء و... است. این کتاب، یک کتابی است که اهل سنت به این کتاب قسم می‌خورند. یعنی کار عکرمه خیلی خراب‌تر از این است که ما بتوانیم یا بخواهیم کار او را درست کنیم.

## اولین مورد اختلاف در وضوء

آنچه مهم است بحث کنیم، این است که بنیم مخالفین ما به چه روایتی استدلال می‌کنند. خود اهل سنت با توجه به این‌که غالباً تصریح دارند که قرآن نزل بالمسح، جبرئیل یاد داد وضوی مسحی را، نبی مکرم مسح می‌کردند، امیر المؤمنین و... مسح می‌کردند.

اولین موردی که اختلاف افتاد در وضو در زمان عثمان بود. این نشان می‌دهد که زمان ابوبکر اختلافی نبود، همه یا مسحی وضو می‌گرفتند یا غسلی. و عمده روایات ضد و نقیض از خود عثمان است؛ مثلاً شما ببینید ابوهیره که نزدیک ۵۰۰۰ روایت در جوامع رواییه دارد، یک روایت در باره وضو ندارد. از ابوبکر روایتی نداریم. از خیلی از راویانی که بالای هزار تا روایت نقل کرده‌اند، ما روایتی نداریم. چون وضو یک مسأله مفروغ‌عنه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وضو که می‌گرفت در منظر عمومی وضو می‌گرفت. شما همین صحیح بخاری و صحیح مسلم را ملاحظه کنید، ما روایات متعدد داریم بر این که پیغمبر وقتی وضو می‌گرفت به وضوی پیامبرتر می‌جستند. بخاری در ج ۱ می‌نویسد:

عن المسور وغیره ینصدق کل واحد منهما صاحبه وإذا توضأ النبی صلی الله علیه وسلم کادوا یقتتلون علی وضوئه.<sup>۱۸۹</sup>

کلمه «یقتتلون» نشان می‌دهد که مردم نهایت تلاش خود را می‌کردند که خود را به آب وضوی رسول خدا برسانند. یا در جلد سوم نقل می‌کند:

قال فوالله ما تنخم رسول الله صلی الله علیه وسلم نخامة الا وقعت فی کف رجل منهم فذلک بها وجهه وجلده ... وإذا توضأ کادوا یقتتلون علی وضوئه.<sup>۱۹۰</sup>

اگر پیغمبر آب دهانی می‌ریخت، صحابه آن را می‌گرفتند و به لباس و پوست‌شان می‌مالیدند و وضو هم که می‌گرفت به قدری هجوم می‌آوردند که نزدیک بود یکدیگر را بکشند.

نووی در شرح مسلم می‌نویسد:

<sup>۱۸۶</sup> . تهذیب الکمال، المزی، ج ۲۰، ص ۲۸۴ و تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۹۴ و سیر اعلام النبلاء، الذهبی، ج ۵، ص ۲۷ و تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۷، ص ۳۳۸ .

<sup>۱۸۷</sup> . عن خالد بن أبي عمران، قال : كنا بالمغرب وعندنا عكرمة في وقت الموسم، فقال : وددت أن بيدي حربة . فأعرض بها من شهد الموسم يمينا وشمالا .

میزان الاعتدال، الذهبی، ج ۳، ص ۹۵ و سیر اعلام النبلاء، الذهبی، ج ۵، ص ۲۲ و تهذیب التهذیب، ابن حجر، ج ۷، ص ۲۳۷ و تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۱۸ و تهذیب الکمال، المزی، ج ۲۰، ص ۲۷۸ و ... .

<sup>۱۸۸</sup> . سیر اعلام النبلاء، الذهبی، ج ۵، ص ۲۲ و میزان الاعتدال، الذهبی، ج ۳، ص ۹۵ و تهذیب الکمال، المزی، ج ۲۰، ص ۲۷۸ و تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۴۱، ص ۱۱۸ و ... .

<sup>۱۸۹</sup> . صحیح البخاری، البخاری، ج ۱، ص ۵۵ .

<sup>۱۹۰</sup> . صحیح البخاری، البخاری، ج ۲، ص ۱۸۰ .

فتوفاً فمن نائل بعد ذلك وناضح تبركا بآثاره صلى الله عليه وسلم وقد جاء مبينا في الحديث الآخر فرأيت الناس يأخذون من فضل وضوئه ففيه التبرك بآثار الصالحين واستعمال فضل طهورهم وطعامهم وشرابهم ولباسهم.<sup>١٩١</sup> این خودش يك تو ذهني است به وهابيها كه حتي دست كشيدين به پرده كعبه را هم حرام مي دانند، دست كشيدين به ضريح مطهر نبي مكرم را بدعت مي دانند؛ حتي بوسيدن ركن يمانی را ولو به قصد تبرك، بدعت و حرام مي دانند.

علي اي حال وضوي پیامبر در يك مكان مخفي نبوده است، جلوي مردم وضو مي گرفت. در زمان عثمان هم در آن شش سال اول كه هنوز بدعتها شروع نشده بود و هنوز مردم نسبت به عثمان خوشبين بودند، با اين كه عليه صحابه موضع مي گرفت، عبد الله مسعود را كتك زد و دست و پا و دنده هایش را شكست، از عبد الله بن مسعود سؤال كردند كه آیا تو بناي مخالفت با عثمان را نداری، گفت :

لا لأن في الخلافة شرٌّ.

خير زیرا در اختلاف شر است.

حتي رواياتي را نقل مي كنند كه وقتي ابوذر را به ربه تبعيد كرد با آن وضع رقت بار، تعدادي از صحابه آمدند و گفتند: ابادر! اگر تو قيام كني، ما حاضریم در کنار تو شمشير برداریم عليه عثمان قيام كنيم، ابوذر گفت: اگر عثمان مرا از شرق به غرب تبعيد كند من دست به قيام عليه عثمان نمي زنم.

لأن في الخلافة شرٌّ.

افرادى كه در آن شش سال اول مورد هجمه عثمان بودند، موارد زيادى است. تمام بدعتهاى عثمان در شش سال دوم خلافتش بود. ولي همين ابوذر و عمار و عابسه كه مؤيد عثمان بود، در شش سال دوم كه بدعتها شروع شد، بدعتهاى متعددى كه قابل تحمل براي صحابه نبود؛ مثل اين كه در مني به جاي دو ركعت چهار ركعت نماز بخواند، اموال بيت المال را بين افوامش بزل و هبه كند، عبد الله بن صرحه؛ مرتدي كه پیامبر گفته بود اگر به پرده كعبه هم آويزان بود او را بكشيد، ولي چون برادر رضاعي او بود، حكومت مصر يا يك جاي ديگر را به او داد، يا وليد بن عتبه كه آيه «ان جائكم فاسق بنياً» در باره اش آمده است كه برادر مادري با عثمان است، حكومت كوفه را داد، صداي تمام صحابه در مي آيد.

وضو هم كه دو رقم از عثمان نقل شده، يك رقم وضوي مسحي و يك رقم وضوي غسلي، مشخص است كه وضوي مسحي مربوط به شش سال اول است كه هنوز بدعتهاى آن چناني از عثمان ثابت نشده و صحابه خوشبين هستند.

يكي از اساسي ترين ادله اهل سنت كه در صحيح بخاري و مسلم هم آمده، حكايت عثمان وضوي رسول الله است كه مي گوید پیامبر پایش را مي شست.

این روایت اولاً مناقض است با وضوي مسحي كه خودش از پیامبر نقل کرده است. شايد علماي اهل سنت بگویند كه این وضوي غسلي چون در صحيح مسلم و بخاري است، از اعتبار ویژه اي برخوردار است؛ ولي اگر شما به همان روایت وضوي مسحي عثمان هم مراجعه كنيد، مي بينيد كه در همان جا هم اكثر بزرگان اهل سنت صراحت دارند كه این روایت از هر جهت صحيح است. من فقط يكي دو نمونه نقل مي كنم. عمدتاً این روایات از حمران مولاي عثمان است كه مي گوید:

حدثنا محمد بن بشر قال: حدثنا سعيد بن أبي عروبة عن قتادة عن مسلم بن يسار عن حمران قال: دعا عثمان بماء فتوضأ ثم ضحك فقال ألا تسألوني مما أضحك قالوا: يا أمير المؤمنين ما أضحكك قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم "توضأ كما توضأت فمضمض واستنشق وغسل وجهه ثم ثلاثا وبيده ثلاثا ومسح برأسه وظهر قدميه.<sup>١٩٢</sup> خود احمد بن حنبل در مسند همين روایت را آورده با این تعبیر:

<sup>١٩١</sup> . شرح مسلم، النووي، ج ٤، ص ٢١٩.

<sup>١٩٢</sup> . المصنف، ابن أبي شيبة الكوفي، ج ١، ص ١٨.



عن حمران بن أبان عن عثمان بن عفان رضي الله عنه انه دعا بماء فتوضأ ومضمض واستنشق ثم غسل وجهه ثلاثاً وذراعيه ثلاثاً ثلاثاً ومسح برأسه وظهر قدميه ثم ضحك.<sup>١٩٣</sup>

جامع المسانيد و السنن، يك كتابي است که جديداً چاپ شده است و من چند سال پيش در نمايشگاه کتاب خريدم که در اين کتاب تمام رواياتي را که در سنن و مسانيد غير از صحيحين آمده است، يك جا جمع کرده‌اند. در جلد ١٧، ص ١٧٨ حديث شماره ٥٩ آورده است و محقق کتاب دکتر عبد المعطي امين قلعه‌چي از شخصيت‌هاي برجسته معاصر اهل سنت که اهل مصر و شافعي مذهب است، مي‌گويد:

ورواه البزار في كشف الاستار واسناده صحيح.

هيثمي همين روايت احمد بن حنبل را در مجمع الزوائد نقل مي‌کند و مي‌گويد:

وقد رواه أحمد وأبو يعلى ورجالهم ثقات.<sup>١٩٤</sup>

باز در جايي ديگر دارد که دقت کنيد، دست‌هاي امانت‌دار اهل سنت چه کار دارند مي‌کنند. مي‌گويد:

ومسح برأسه وظهر قدميه.

يعني «ظهر» را تبديل کرده‌اند به «ظهر» يك تشديد هم بالاي «ها» گذاشته‌اند. يك کسي نيست که از اين افراد عاقل و امانت‌دار سؤال کند که اين جمله يعني چه؟ يعني سرش را مسح کشيد و پايش را زير آب گرفت و تطهير کرد؟! طاهر کردن يك بار به مسح است و يك بار به غسل. با توجه به روايات متعدد ديگري که داريم «ومسح برأسه و ظهر قدميه» اين روايت هم «ظهر قدميه» است نه «ظهر قدميه». علي اي حال در آن جا هم هيثمي مي‌گويد:

ورجاله رجال الصحيح وهو في الصحيح بالاختصار.<sup>١٩٥</sup>

متقي هندي در کتاب کنز العمال اين روايت را نقل مي‌کند و مي‌نويسد:

حم والبزار حل ع وصح.<sup>١٩٦</sup>

حم، يعني ذکرة احمد بن حنبل في مسنده. و مراد از بزار، ابوبکر بزار متوفاي ٢٩٢ هجري است و مسند دارد و کتاب‌هاي متعددي نوشته است.

حل، يعني ذکرة ابونعيم في حلية الأولياء.

ع، کنايه است از ابويعلی متوفاي ٣٠٧ و کتابي دارد به نام مسند که از کتاب‌هاي مشهور اهل سنت است.

وصح، يعني ابو نعيم اين روايت را در مسندش نقل کرده و تصحيح کرده است.

همچنين نقل مي‌کنند از ساعاتي مصري شافعي (متوفاي ١٣٧١هـ) که قبلاً هم ما از روايتي از ساعاتي نقل کرديم که از او تعبير مي‌کنند به «العلامة المعاصر». زرکلي که از شخصيت وهابي اهل سنت است در الأعلام ج ١، ص ٤٨ وقتي به ساعاتي مي‌رسد، از او تعبير مي‌کند:

وهو من المشغلين بالحديث .

الباني که از او تعبير مي‌کنند به بخاري دوران يا به تعبير بن باز که مي‌گفت «امام الحديث» در کتاب‌هاي متعدد از ساعاتي عبارت نقل مي‌کند و از او تعبير مي‌کند به علامه معاصر. ترجمه ساعاتي را مي‌توانيد ارواح الغليل، ج ٨، ص ١٦ و تمام النعمه ص ٣١٣ ببينيد.

ساعاتي نیز مي‌گويد:

رواه احمد بإسناد جيد وابويعلی ورواه البزار بإسناد صحيح.

اين هم تأييد مي‌کند که روايت عثمان که روايت مسحي است، سند احمد سند جيد است و سند بزار سند صحيح است.

و همچنين آقاي عيني شارح صحيح بخاري در عمدة الفاري در ج ٢، ص ٢٤٠ تعبير مي‌کند:

<sup>١٩٣</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ١، ص ٥٨.

<sup>١٩٤</sup> . مجمع الزوائد، الهيثمی، ج ١، ص ٢٢٤.

<sup>١٩٥</sup> . مجمع الزوائد، الهيثمی، ج ١، ص ٢٣٩.

<sup>١٩٦</sup> . كنز العمال، المتقي الهندي، ج ٩، ص ٤٤٢ ح ٢٦٨٨٢.

ذکره احمد بن علي القاضي في كتابه مسند عثمان بسند صحيح أنه توضأ ثم مسح رأسه ثم ظهر قدميه.

این هم صراحت دارد که این وضویی که عثمان نقل می‌کند و وضوی مسحی است، سند صحیح است. پس ما می‌بینیم که این روایت را که عثمان نقل می‌کند وضوی مسحی پیامبر را، بزرگان اهل سنت این روایت را تصحیح می‌کنند. و من هر چه گشتم پیدا نکردم که کسی بیاید این روایت عثمان را تضعیف کرده باشند. وقتی حدود شش - هفت تن از علمای برجسته اهل سنت روایت را تصحیح کرده است؛ پس روایت از نظر استناد هیچ مشکلی ندارد؛ سواء که این روایت در صحیح مسلم و بخاری آمده باشد یا در سایر کتاب‌ها و علما بر صحت آن شهادت داده باشند.

پس بنابراین این روایت عثمان که علم کرده‌اند و در صحیح بخاری آمده است و وضوی پیامبر را وضوی غسلی معرفی می‌کند، معارض است با روایت خود آقای عثمان که می‌گوید وضوی پیامبر وضوی مسحی بوده است. پس یا ما باید بگوییم که بخاری روی آن حساسیتی که نسبت به این قضایا داشت، چون بنده قبلاً گفته‌ام که در رابطه با مسح تمام کتاب‌های دیگر اهل سنت يك طور دیگر نقل کرده‌اند و بخاری يك تغییراتی در آن داده است که اثبات کند این روایت دال بر مسح نیست و یا به طور کلی حذف می‌کند. و یا ذیل روایت را حذف کرده است. مثل حدیث نزار که وقتی بخاری نقل می‌کند، ذیل روایت را که مثلاً دارد: و مسح رأسه ورجلیه، آنجا بخاری می‌نویسد: و ذکر رأسه و قدمیه. این خودش نشان‌گر این است که این‌ها با يك عداوت خاصی با این روایات پیامبر برخورد می‌کردند. بعید هم نیست همین روایت عثمان هم که در صحیح بخاری و مسلم مبنی بر غسل آمده است، این هم مسح بوده و دست‌های بسیار امانت‌دار آقای بخاری و مسلم خواسته‌اند که يك خدمتی به جامعه اهل سنت و حکومت بکنند، آمده‌اند به جای کلمه مسح، کلمه غسل گذاشته‌اند. و کم له من نظیر.

پس یکی از اساسی‌ترین دلایل اهل سنت که روایت عثمان است و بر فرض که صحیح هم باشد، با روایت دیگر عثمان تعارضاً تساقطاً. این يك مسأله‌ای که شیعه و سنی به آن معترف هستند. پس آقایان اهل سنت به روایت عثمان بر غسل رجلین نمی‌توانند استناد کنند.

دومین روایتی که در بخاری و سایر سنن و مسانید آمده است، از ابن عباس است که از عطاء بن یسار نقل

می‌کند

عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن ابن عباس انه توضأ فغسل وجهه اخذ غرفة من ماء فمضمض بها واستنشق ثم اخذ غرفة من ماء فجعل بها هكذا أضافها إلى يده الأخرى فغسل بها وجهه ثم اخذ غرفة من ماء فغسل بها يده اليمنى ثم اخذ غرفة من ماء فغسل بها يده اليسرى ثم مسح برأسه ثم اخذ غرفة من ماء فرش على رجله اليمنى حتى غسلها ثم اخذ غرفة أخرى فغسل بها رجله يعني اليسرى ثم قال هكذا رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ. <sup>۱۹۷</sup>

این اس اساسی است که بخاری از ابن عباس نقل کرده است و من گشتم و هیچ روایت دیگری از ابن عباس در بخاری پیدا نکردم. این یکی از اساسی‌ترین روایتی است که آن‌ها آورده‌اند مبنی بر وضوی غسلی در برابر وضوی مسحی. ما در این جا سه تا جواب اساسی داریم:

۱. این روایتی که بخاری آورده معارض است با روایتی که در سایر کتب اهل سنت از عطاء بن یسار، عین همین سند وارد شده است که در آنجا واژه غسل ندارد؛ بلکه واژه مسح دارد و سند هم صحیح است.

در معجم اوسط، ج ۱، ص ۴۰۵ و ج ۱۰ ص ۸۷ این روایت نقل شده است و نیز در سنن أبي داود، ج ۱، ص ۳۷ و

سنن بیهقی ج ۱، ص ۷۳ این روایت را نقل می‌کند و می‌گوید:

هذا أصح حديث روي عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذا إلى ما يوافق رواية الجماعة.

غرض این است که همان روایت با همان سند از عطاء بن یسار از ابن عباس، مسح علي ظهر قدميه دارد.

آقای بخاری! عبارت تو صحیح است یا عبارتی که در سنن أبي داود و سنن بیهقی و معجم طبرانی و... با سند

صحیح نقل شده است؟ سند که صحیح شد، می‌شود حجت.

<sup>۱۹۷</sup>. صحیح البخاری، البخاری، ج ۱، ص ۴۴.

۲. گذشته از این روایات، آنچه که از آقاي ابن عباس شهرت یافته میان متقدمین و متأخرین، میان محدثین و فقهاء، وضوي مسحي است. هر کتاب فقهی از اهل سنت را مراجعه کنید، از ام شافعی که مقدمترین کتابهای فقهی آنهاست و... وقتی بحث وضو را شروع می‌کند، از ابن عباس نقل می‌کنند که قائل به مسح رجلین بوده است. این قضیه فوق روایت است. مثلاً خود سیوطی وقتی در الدر المنثور به قضیه وضو می‌رسد می‌گوید:

وأخرج عبد الرزاق وابن أبي شيبة وابن ماجه عن ابن عباس قال أباي الناس الا الغسل ولا أجد في كتاب الله الا المسح.<sup>۱۹۸</sup>

ابن عباسی که از او تعبیر می‌کنند به حبر الأمة و مفسر القرآن و در رأس مفسرین اهل سنت است حتی از عکرمه و... که آن‌همه تجلیل می‌کنند، به انگشت کوچک ابن عباس در تفسیر نمی‌رسند.

باز از عبد الرزاق و از ابن حمید از ابن عباس نقل می‌کند که:

وأخرج عبد الرزاق وعبد بن حميد عن ابن عباس قال افترض الله غسلتين ومسحتين ألا ترى انه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين.<sup>۱۹۹</sup>

و بعد می‌گوید:

وأخرج ابن جرير وابن المنذر عن قتادة مثله.

همین تعبیر را ابن عربی در احکام القرآن دارد<sup>۲۰۰</sup> و متقی هندی در کنز العمال دارد.<sup>۲۰۱</sup> و همچنین دار قطنی از

ابن عباس نقل می‌کند:

ما أجد في الكتاب إلا غسلتين ومسحتين.<sup>۲۰۲</sup>

ابن قدامه که از فقهای حنبلی است می‌گوید:

وحكي عن ابن عباس أنه قال ما أجد في كتاب الله إلا غسلتين ومسحتين<sup>۲۰۳</sup>

سرخسی که در رأس علمای حنفی مذهب است در کتاب المبسوط می‌نویسد:

وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ نَزَلَ الْقُرْآنُ يَغْسِلِينَ وَمَسْحِينَ.<sup>۲۰۴</sup>

ابن جریر طبری هم همین تعبیر را از ابن عباس نقل می‌کند و می‌گوید:

عن ابن عباس قال: الوضوء غسلتان ومسحتان.

ابن کثیر دمشقی سلفی که شمشیر برداشته علیه اهل بیت و تشیع همین تعبیر را در تفسیرش ج ۲، ص ۲۷

از ابن عباس نقل می‌کند.

عن ابن عباس: «وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» قال: هو المسح. ثم قال: وروي عن ابن

عمر وعلقمة، وأبي جعفر، [و] محمد بن علي، والحسن، في إحدى الروايات، وجابر بن زيد، ومجاهد، في إحدى الروايات، نحوه.

وقال ابن جرير: حدثنا يعقوب، حدثنا ابن علي، حدثنا أبوب، قال: رأيت عكرمة يمسح على رجله، قال: وكان

يقوله.<sup>۲۰۵</sup>

<sup>۱۹۸</sup> . الدر المنثور، جلال الدين السيوطي، ج ۲، ص ۲۶۲ و مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۲۵۸ و سنن دار قطنی، ج ۱، ص ۹۶ و مصنف

ابن أبي شيبة ج ۱، ص ۲۲.

<sup>۱۹۹</sup> . الدر المنثور، جلال الدين السيوطي، ج ۲، ص ۲۶۲.

<sup>۲۰۰</sup> . وعن ابن عباس وقتادة افترض الله مسحين وغسلين ( احکام القرآن، ابن العربي، ج ۲، ص ۷۱ ) .

<sup>۲۰۱</sup> . عن ابن عباس قال : افترض الله غسلتين ومسحتين، ألا ترى أنه ذكر التيمم فجعل مكان الغسلتين مسحتين وترك المسحتين . ( كنز

العمال، المتقي الهندي، ج ۹، ص ۴۲۳ ) .

<sup>۲۰۲</sup> . سنن الدارقطني، الدارقطني، ج ۱، ص ۱۰۱ .

<sup>۲۰۳</sup> . المغني، ابن قدامه، ص ۱۲۰ .

<sup>۲۰۴</sup> . المبسوط، ج ۱، ص ۸.

<sup>۲۰۵</sup> . تفسير ابن كثير، ج ۲، ص ۲۷ و تفسير سيوطي، ج ۲، ص ۱۶۴.

هیچ فقیه سنی؛ چه حنفی، چه شافعی، چه حنبلی، چه مالکی، چه زیدی و... وقتی به مسح می‌رسند این که اشتهر عن ابن عباس مسح رجليں را متذکر می‌شوند؛ یعنی فقیه‌ای از فقهای اهل سنت و مفسری از مفسران اهل سنت پیدا نمی‌کنید به وضو برسد و وضوی مسحی را به ابن عباس نسبت نداده باشد.

۲. یکی از صحابه به نام ربیع بنت معوذ از انصاریات است. ایشان از پیغمبر نقل کرده بوده که پیغمبر وضو می‌گرفت، پایش را می‌شست. این مطلب به گوش ابن عباس می‌رسد. ابن عباس معترضاً می‌رود پیش این صحابه که از کجا این حرف را می‌زنید. یعنی این قدر برای ابن عباس مهم است که وقتی يك صحابه چنین چیزی می‌گوید، اعتراض می‌کند.

حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة، ثنا ابن علية، عن روح بن القاسم، عن عبد الله بن محمد بن عقيل، عن الربيع، قالت: أتاني ابن عباس فسألني عن هذا الحديث، تعني حديثها الذي ذكرت أن رسول الله صلى الله عليه وسلم توضع وغسل رجليه. فقال ابن عباس: إن الناس أبوا إلا الغسل ولا أجد في كتاب الله إلا المسح.<sup>۲۰۶</sup>

ظاهر روایت این است که این قضیه در اواخر عمر ابن عباس؛ یعنی اواخر عمر بنی امیه بوده است. دلیل ما روایت دیگری است که مربوط به امام سجاد علیه السلام است. ناقل آن احمد بن حنبل در مسندش است. ظاهراً این صحابه عمر طولانی داشته است. و وقتی صحابه انگشت شمار می‌شوند، نقل يك روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جامعه می‌گیرد و تمام مرویات دیگر را تحت الشعاع قرار می‌دهد. معلوم می‌شود که این روایت در حقیقت داشت يك فرهنگ برای مردم درست می‌کرد.

حدثنا عبد الله حدثني أبي ثنا سفیان بن عيينة قال حدثني عبد الله بن محمد بن عقيل بن أبي طالب قال أرسلني علي بن حسين إلى الربيع بنت معوذ بن عفراء فسألته عن وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم فأخرجت له يعني ائنا يكون مدا أو نحو مد وربع قال سفیان كأنه يذهب إلى الهاشمي قالت كنت اخرج له الماء في هذا فيصيب على يديه وقال مرة يغسل يديه قبل ان يدخلهما ويغسل وجهه ثلاثا ويمضمض ثلاثا ويستنشق ثلاثا ويغسل يده اليمنى ثلاثا واليسرى ثلاثا ويمسح برأسه وقال مرة أو مرتين مقبلا ومدبرا ثم يغسل رجليه ثلاثا قد جاءني ابن عم لك فسألني وهو ابن عباس فأخبرته فقال لي ما أجد في كتاب الله الا مسحتين وغسلتين.<sup>۲۰۷</sup>

این روایت را وقتی دیدم، خیلی برایم لذت بخش بود. یعنی مؤید این مطلب است که قضیه ابن عباس در اواخر عمر بنی امیه است و اعتراض ابن عباس هم به این خاطر است که حکومت آمده و از این صحابه سوء استفاده کرده تا عقاید خودشان را در جامعه تثبیت کند.

حال این که امام سجاد بعد از آن چه گفته است، برای ما معلوم نیست و روایت دم بریده است؛ چون این کتاب‌ها در زمان بنی العباس نوشته شد و این‌ها کلیه تألیفاتشان با نظر حکومتی‌ها نوشته شده است.

## بدعت‌های عثمان

برخی از اهل سنت دارند که عامل اصلی قتل عثمان عبد الله بن سبأ بود، تحریک کرد مردم مصر را و بعضی از صحابه؛ مثل محمد بن ابی بکر را فریب داد و آمدند در مدینه شورش کردند و این شورش به قتل عثمان منجر شد. در این زمینه باید بسیار دقت کرد.

در رابطه با بدع عثمان مفصل صحبت خواهیم کرد؛ مثل قضیه نماز در منی چهار رکعت؛ با این‌که تمام صحابه به او اعتراض کردند که پیغمبر دو رکعت خواند، ابوبکر دو رکعت خواند، عمر دو رکعت خواند، تو در هفت سال اول خلافتت دو رکعت خواندی، چرا الآن چهار رکعت می‌خوانی؟ وقتی با اعتراض عموم صحابه مواجه شد، يك سري بهانه‌هایی آورد؛ مثل این که من می‌ترسم بعضی از آنها که تازه مسلمان شده‌اند، بیایند دو رکعت نماز ما را ببینند و تصور کنند که

<sup>۲۰۶</sup> . سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد القزويني، ج ۱، ص ۱۵۶.

<sup>۲۰۷</sup> . مسند احمد، الإمام احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۲۵۸ و سنن الدارقطني، الدارقطني، ج ۱، ص ۱۰۱.

نمازها همگی دو رکعت است. من برای این که تازه مسلمان‌ها متوجه این قضیه نشوند و نماز را برای همیشه چهار رکعت نخوانند، نماز را در این جا چهار رکعت می‌خوانم.

عبد الرحمن اعتراض کرد که اگر این ملاک باشد، پیامبر اولی بود از تو؛ چون در زمان پیامبر افراد تازه به دین اسلام گرویده بودند و آشنا نبودند، ابوبکر و عمر نیز اولی بودند. جواب داد که من یک خانمی دارم که اهل مکه است و به خاطر او نماز را تمام می‌خوانم. گفتند مکه تا منی این همه فاصله دارد، این دلیل نمی‌شود. گفت من یک خانمی هم در طائف دارم. گفتند طائف تا این جا نود کیلومتر فاصله دارد. قضایا مفصل است. شما جلد ۸ الغدير را مطالعه کنید، مرحوم علامه امینی در این زمینه سنگ تمام گذاشته است. یعنی از آن مواردی که حتی ریزترین نکات را مطرح کرده است، مرحوم علامه امینی است. مخصوصاً در رابطه با همین صلات در منی من ندیدم کسی مثل علامه امینی به این عمقی و استقصاء تمام روایات وارد شده باشد.

قضیه دوم که خیلی در میان مردم عکس العمل تندي داشت، عفو عثمان از عبید الله بن عمر بود. وقتی عمر را مجروح کردند، ایشان آمد و به اتهام قتل عمر، هرزمان که از فرماندهان لشکر ایران بود در جنگ دزفول و تستر اسیر شد و بعد از تقسیم بندی به آقا امیر المؤمنین علیه السلام رسید. عبید الله به اتهام قتل پدرش، هرزمان را کشت، دختر ابولؤلؤ را کشت، جفینه را که با این‌ها منسوب بود، کشت. برای یک نفر سه نفر را کشت.

امیر المؤمنین علیه السلام آمد پیش عثمان و گفت هرزمان عید من بوده، عبید الله بدون هیچ جهتی کشته است و شما باید او را به من تحویل بدهید تا قصاص کنم. عثمان گفت که؛ یعنی در حقیقت بنی امیه تحریک کردند که دیروز عمر مرده است و اگر امروز بخوای پسرش را اعدام کنی، بر آل عمر دو تا مصیبت سنگین است. خلاصه در این درگیری‌ها امیر المؤمنین علیه السلام گفت من هر کجا پیدا کنم، او را قصاص خواهم کرد. عبید الله بن عمر فرار کرد و رفت مکه و جلوی چشم امام علی علیه السلام ظاهر نشد. تا بعد از قتل عثمان که ایشان جزء لشکر عایشه در جنگ جمل بود. از جمله کسانی که امیر المؤمنین علیه السلام همان‌جا محاجه کرد که عبید الله بن عمر محذور الدم است و باید کشته شود و در همان جنگ کشته شد.

نکته سوم که مردم اعتراض شدید کردند، در رابطه با ولید عقبه برادر ناتنی عثمان بود که شراب خورد، آمدند شهادت دادند؛ اما عثمان حد جاری نکرد. امیر المؤمنین علیه السلام، طلحه، زبیر، عبید الله بن مسعود، عایشه، ابوجبیبه غفاری، جندب بن زهیر و... اعتراض کردند؛ ولی عثمان به هیچ وجه زیر بار نرفت.

مشابه این قضایا، در تاریخ زیاد وجود دارد. یک مورد و دو مورد نیست. لذا سخن صحابه در این زمینه این؛ مثلاً خود طلحه عبارتش این است:

بلاذری در انساب الاشراف، ج ۶، ص ۱۵۶ می‌نویسد:

إِنَّ طَلْحَةَ قَالَ لِعُثْمَانَ: إِنَّكَ أَحَدُتْ أَحْدَاثًا لَمْ يَكُنِ النَّاسُ يَعْهَدُونَهَا، فَقَالَ عُثْمَانُ: مَا أَحَدُتْ أَحْدَاثًا وَلَكِنَّكُمْ أَطْنَاءَ تَفْسُدُونَ عَلَيَّ النَّاسَ وَتَوَلَّيْتُمْهُمْ.

همچنین ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح این تعبیر را دارد:

إِنَّ طَلْحَةَ قَامَ إِلَى عُثْمَانَ، فَقَالَ لَهُ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكَ، وَكَرَهُوا الْبِدْعَ الَّتِي أَحَدُتْ وَلَمْ يَكُونُوا يَرُونَهَا وَلَا يَعْهَدُونَهَا، فَإِنْ تَسْتَقِمَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكَ، وَإِنْ أَبَيْتَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَضْرُ بِذَلِكَ مِنْكَ فِي دُنْيَا وَلَا آخِرَةٍ.<sup>۲۰۸</sup>

و مشابه این قضیه باز زیاد داریم. از جمله از کسانی که نسبت به بدعت‌های عثمان معترض بود و شدید هم معترض بود، خود عایشه بود که گفت:

ما أسرع ما تركتم سنة نبيكم وهذا شعره وثوبه ونعله ولم يبيل بعد.<sup>۲۰۹</sup>

چقدر سریع سنت پیامبر را ترك کردید در حالی که لباس و نعلین پیامبر هنوز نپوشیده است.

و همچنین انساب الاشراف در ج ۵، ص ۴۸ تعبیری دارد از قول عایشه که می‌گوید:

ترکتم سنة رسول الله صاحب هذه النعل

<sup>۲۰۸</sup>. الفتوح، ابن اعثم ۱، ص ۳۵.

<sup>۲۰۹</sup>. انساب الاشراف ج ۵، ص ۴۸ و الفتوح، ابن اعثم، ج ۱، ص ۶۴.

و حتي تعابيري معروفی داشت که:

**اقتلوا نعتلاً فقد كفر .**

از جمله از کسانی که به بدعت‌های عثمان اعتراض داشتند، خود عایشه بود حتی دستور قتل عثمان را می‌دهد. و نیز کعب بن عده<sup>۳۱۰</sup> عبد الرحمن بن عوف<sup>۳۱۱</sup> ابوذر غفاری (که همه می‌نشست و بر بدعت‌های عثمان اعتراض می‌کرد که منجر به تبعید او به ریزه شد) محمد بن ابي بکر (هم معترض بود و هم در قتل عثمان مستقیم دخالت داشت) سعد بن ابي وقاص<sup>۳۱۲</sup> که می‌گفت:

**ولكن عثمان غير وتغير**

**هم خودش تغییر کرد و هم دین را تغییر داد.**

عمرو عاص (ویل لمن کفره نمرود) از جمله کسانی است که به عثمان اعتراض کرد؛ با این‌که جزء یاران و ناصربین عثمان بود، وقتی که عثمان، عمار را زد، ایشان شروع کرد و گفت:

**هذا منبر نبیکم وهذه ثیابه وهذا شعره لم یبل فیکم وقد بدلتم وغیرتم، فغضب عثمان حتی بم پدر ما یقول.**<sup>۳۱۳</sup>

عمار بن یاسر از کسانی است که خیلی صریح و شدید به عثمان اعتراض داشت. می‌توانید صفین ابن مزاحم ص ۳۱۹ را ببینند.

عبد الله بن مسعود از کسانی است که معترض شدید بود بر بدعت‌های عثمان. به کتاب انساب الاشراف، ج ۵، ص ۳۶ و حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۸ مراجعه کنید.

خود زبیر از معترضین بود و می‌گفت:

**اقتلوه فقد بدل دینکم. فقالوا: إن ابنک یحامي عنه بالباب، فقال: ما أكره أن یقتل عثمان ولو بدئ بابني، أن**

**عثمان لجيفة علی الصراط.**<sup>۳۱۴</sup>

این‌ها نمونه‌های کوچکی بود که عرض کردیم.

## **چگونگی کشته شدن عثمان**

اهل سنت می‌گویند، قضیه قتل عثمان توسط عبد الله بن سبأ یهودی که در زمان عثمان مسلمان شد و آمد در میان مردم مصر بحث وصایت و خلافت علی علیه السلام را مطرح کرد و...

فقط تنها چیزی که هست، می‌گویند که صحابه دفاع نکردند؛ چون باور نمی‌کردند که قضیه به قتل عثمان

بینجامد.

ابن تیمیه در منهای السنه چند بار این مطلب را مطرح کرده است، دکتر غامدی مطرح کرده است و...

ما در این جا می‌خواهیم ثابت کنیم که تمام صحابه؛ از مهاجر و انصار اجماع داشتند بر قتل عثمان. به تعبیر علامه امینی چنین اجماعی تا آن تاریخ بین صحابه صورت نگرفته بود نه در خلافت ابوبکر، نه در خلافت عمر و نه در خلافت عثمان. حتی در دفاع از مهاجمین به مدینه چنین اجماعی از صحابه صورت نگرفته بود که این‌ها در رابطه با قتل عثمان اجماع کردند.

طبری که ابن تیمیه در باره او می‌گوید در میان مفسرین تنها کتابی که احادیث جعلی در کتاب او وجود ندارد یا

کم وجود دارد، و اولین مورخ اهل سنت که روی او الآن حساب باز کرده‌اند، طبری است. ایشان تعبیرشان این است:

**لما رأى الناس ما صنع عثمان كتب من بالمدينة من أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم إلى ما بالآفاق منهم**

**وكانوا قد تفرقوا في الثغور انكم إنما خرجتم أن تجاهدوا في سبيل الله عز وجل تطلبون دين محمد صلى الله عليه وسلم**

<sup>۳۱۰</sup>. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۴۲

<sup>۳۱۱</sup>. شرح نهج البلاغه ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۱۹۶ و تاریخ طبری ج ۴، ص ۲۰۲.

<sup>۳۱۲</sup>. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۴۸.

<sup>۳۱۳</sup>. انساب الاشراف، ج ۵، ص ۸۹.

<sup>۳۱۴</sup>. شرح نهج البلاغه، ابن أبي الحديد، ج ۹، ص ۳۶.

فإن دين محمد قد أفسد من خلفكم وترك فهللوا فأقيموا دين محمد صلى الله عليه وسلم فأقبلوا من كل أفق حتى قتلوه.<sup>٢١٥</sup>

ابن اثير در تاريخش اين طوري آورده است:

كتب جمع من أهل المدينة من الصحابة وغيرهم إلى من بالآفاق منهم إن أردتم الجهاد فهللوا إليه فإن دين محمد قد أفسده خليفتم فأقيموه.<sup>٢١٦</sup>

بعد جالب اين است كه ابن اثير يك تعبير خيلي قشنگي دارد، مي‌گويد:

في هذه السنة تكاتب نفر من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وغيرهم بعضهم إلى بعض أن أقدموا فإن الجهاد عندنا وعظم الناس على عثمان ونالوا منه أقبح ما نيل من أحد وليس أحد من الصحابة ينهي ولا يذب إلا نفر منهم زيد بن ثابت وأبو أسيد الساعدي وكعب بن مالك وحسان بن ثابت فاجتمع الناس فكلموا علي بن أبي طالب فدخل على عثمان فقال له الناس ورائي وقد كلموني فيك والله ما أدري ما أقول لك ولا أعرف شيئا تجهله ولا أدلك على أمر لا تعرفه إنك لتعلم ما أعلم ما سبقناك إلى شيء فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء فنبلغك وما خصصنا بأمر دونك.<sup>٢١٧</sup>

مشابه اين عبارت را ابن كثير دمشقي دارد. ابن كثير دمشقي وقتي حرفي بزند، مي‌گويند: فقد جاز القنطره. همان طوري كه در بحث روائي حرف بخاري و مسلم را به عنوان فصل الخطاب مي‌گيرند، در مسائل تاريخي و تفسيري نيز اگر ابن كثير نظري بدهد، حرفي روي حرف ابن كثير نمي‌زنند. ايشان هم همين تعبير را دارد:

لما كانت سنة أربع وثلاثين أكثر الناس بالمقالة على عثمان بن عفان ونالوا منه أقبح ما نيل من أحد، فكلم الناس علي بن أبي طالب أن يدخل على عثمان، فدخل عليه فقال له...<sup>٢١٨</sup>

مطالب همان‌ها است؛ مگر اين كه برخي از چيزهايي را كه آنها نقل کرده بودند، ايشان فاكتر گرفته است. يعني بعضي از مطالبی كه مربوط به انتقاد كثيري از صحابه و عبارتها تند امير المؤمنين عليه السلام احترازاً به اين كه خيلي نسبت به عثمان خيلي پرده دري نكند، حذف کرده است.

ابن سعد مي‌نويسد:

وكان أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم الذين خذلوه كرهوا الفتنة ووطنوا أن الامر لا يبلغ قتله فندموا على ما صنعوا في أمره.<sup>٢١٩</sup>

نكته اي كه در اين جا خيلي جالب است، اين است كه وقتي مردم عليه عثمان قيام مي‌كنند، مدينه را متهم به كفر مي‌كند و مي‌گويد اين صحابه همگي كافر شده است. اهل سنت كه به ما اعتراض مي‌كنند كه شما به صحابه اهانت مي‌كنيد، اين هم جسارت.

فلما رأى عثمان ما قد نزل به وما قد انبعث عليه من الناس كتب إلى معاوية بن أبي سفيان وهو بالشام بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن أهل المدينة قد كفروا وأخلفوا الطاعة ونكثوا البيعة فابعث إلي من قبلك من مقاتلة أهل الشام على كل صعب وذلول.<sup>٢٢٠</sup>

يك تعبير بسيار زيبايي را بلاذري در انساب الأشراف نقل مي‌كند كه:

فقال الحجاج بن غزية الأنصاري أحد بني النجار: والله لو لم يبق من عمره إلا ما بين الظهر والعصر لتقرينا بدمه.<sup>٢٢١</sup>  
تعبيري دارد ابن سعد در طبقات الكبرى و ذهبي در تاريخ اسلام كه مي‌گويد:

<sup>٢١٥</sup> . تاريخ الطبري، الطبري، ج ٣، ص ٤٠٠ - ٤٠١ حوادث سال ٣٥ هجري.

<sup>٢١٦</sup> . الكامل في التاريخ، ابن الأثير، ج ٣، ص ١٦٨.

<sup>٢١٧</sup> . الكامل في التاريخ، ابن الأثير، ج ٣، ص ١٥٠ - ١٥١.

<sup>٢١٨</sup> . البداية والنهاية، ابن كثير، ج ٧، ص ١٨٨.

<sup>٢١٩</sup> . الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، ج ٣، ص ٧١ و تاريخ مدينة دمشق، ابن عساکر، ج ٣٩، ص ٣٦٠ و تاريخ الاسلام - ذهبي، ج ٣، ص ٤٤٨.

<sup>٢٢٠</sup> . تاريخ الطبري، الطبري، ج ٣، ص ٤٠٢.

<sup>٢٢١</sup> . انساب الاشراف، بلاذري، ج ٢، ص ٢٨٨.

كان المصريون الذين حاصروا عثمان ستمائة، رأسهم عبد الرحمن بن عديس البلوي، وكنانة بن بشر بن عتاب، وعمرو بن الحمق الخزاعي. والذين أقاموا من الكوفة مائتين رأسهم مالك الاشتر. والذين قدموا من البصرة مائة رجل رأسهم حكيم بن جبلة العبدی.<sup>۲۳۲</sup>

روایتی را تاریخ طبری دارد که این روایت از هاشم مرقال نقل شده است. هاشم مرقال از صحابه پیغمبر و از قهرمانان شجاع است که از او تعبیر می‌کنند به «ابطال». ایشان در سال فتح مکه مسلمان شد و از صحابه جلیل القدر بود، در قضایای فتوحات نقش بسزایی داشت، در فتح ایران قهرمانی‌های عجیبی از خود نشان داد. در جنگ صفین با امیر المؤمنین علیه السلام بود و فرماندهی بخش اعظمی از لشکر امام علی به عهده او بود و در همان‌جا هم شهید شد. هاشم مرقال به یکی از جوان‌های شامی که از عثمان دفاع می‌کرد گفت:

وما أنت وابن عَفَّان؟ إنما قتله أصحاب محمد وأبناء أصحابه وقرأ الناس حيث أحدث الأحداث وخالف حكم الكتاب، وأصحاب محمد هم أهل الدين وأولى بالنظر في أمور المسلمين منك ومن أصحابك، وما أظن أن أمر هذه الأمة ولا أمر الدين عنك طرفة عين قط.

شاهد مثال ما در این جا بود که عثمان بدعت‌های زیادی را در دین نهاد و قضیه وضو یکی از بدعت‌های بزرگ عثمان بود که در کنار این ده‌ها بدعت دیگر هم انجام داده است. و همین بدعت‌ها بود که باعث قتل عثمان شد. جالب این عبارت ابن کثیر دمشقی است. این از آن عباراتی است که هم شنیدنی است، هم گفتنی و هم حفظ کردنی و هم سوختنی است. یعنی انسانی وقتی این قضایا را می‌بیند، با تمام وجود برای مظلومیت حضرت امیر آدم می‌سوزد، ابن کثیر دمشقی، سلفی، متعصب و ضد علی در البداية والنهاية ج ۷، ص ۲۸۸ این قضیه را این گونه نقل می‌کند:

وخرج أبو الدرداء وأبو أمامة فدخلوا على معاوية فقالا له: يا معاوية على ما تقاتل هذا الرجل؟ فوالله إنه أقدم منك ومن أبيك إسلاما، وأقرب منك إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وأحق بهذا الأمر منك.

فقال: أقاتله على دم عثمان وإنه أوى قتلته، فاذها إليه فقولاً له: فليقتلنا من قتلة عثمان، ثم أنا أول من بايعه من أهل الشام.

فذهب إلى علي (ع) فقالا له ذلك، فقال: هؤلاء الذين تريان، فخرج خلق كثير فقالوا: كلنا قتلة عثمان، فمن شاء فليرمينا. قال: فرجع أبو الدرداء وأبو أمامة فلم يشهدا لهم حرباً.<sup>۲۳۳</sup>

ابن قتیبه در الإمامة و السياسة خلق کثیر را معنا کرده است. این عبارت ابن کثیر با عبارتی که ابن قتیبه دارد، معنا پیدا می‌کند. ابن قتیبه می‌گوید:

فخرج إليهما أكثر من عشرة آلاف رجل، فقالوا: نحن قتلنا عثمان.<sup>۲۳۴</sup>

البته نصر بن مزاحم يك مقداري پياز داغش را زیاد کرده است و شاید حق هم همین بوده است. وی می‌نویسد:

فخرج عشرون ألفاً أو أكثر مسربلين في الحديد لا يرى منهم إلا الحدق فقالوا: كلنا قتله، فان شاؤوا فليروموا ذلك منا.<sup>۲۳۵</sup>

درد این‌جا است که ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

أشرف عثمان على الذين حاصروه فقال: يا قوم لا تقتلوني فاني والي وأخ مسلم.. فلما أبو قال: اللهم إحصهم عدداً، واقتلهم بدءاً، ولا تبق منهم أحداً.

قال مجاهد: فقتل الله منهم من قتل في الفتنة، وبعث يزيد إلى أهل المدينة عشرون ألفاً، فاباحوا المدينة ثلاثاً يصنعون ما شاءوا لمداهنتهم.<sup>۲۳۶</sup>

<sup>۲۳۲</sup> . الطبقات الكبرى: ۳ / ۷۱، تاريخ مدينة دمشق: ۳۹/۳۶۱، تاريخ الإسلام للذهبي: ۲/۴۴۸.

<sup>۲۳۳</sup> . البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۸۸.

<sup>۲۳۴</sup> . الامامة والسياسة بتحقيق الشيرازي ج ۱ ص ۱۲۸، وبتحقيق الزيني ج ۱، ص ۹۶.

<sup>۲۳۵</sup> . وقعة صفين: ۱۹۰.



نفرین عثمان در سال ۳۵ به اجابت رسید در سال ۶۲. این نهایت بی‌حیایی است. غیر از بی‌حیایی واژه دیگری را نمی‌توان به کار برد.

ابن کثیر از شهاب الدین زهری نقل می‌کند که:

سألت الزهري كم كان القتلى يوم الحرة قال: سبعمانه من وجوه الناس من المهاجرين والأنصار، ووجوه الموالي وممن لا أعرف من حر وعبد وغيرهم عشرة آلاف. قال: وكانت الوقعة لثلاث بقين من ذي الحجة سنة ثلاث وستين، وانتهبوا المدينة ثلاث أيام ووقعوا على النساء حتى قيل إنه حبلت ألف امرأة في تلك الأيام من غير زوج فإله أعلم.<sup>۳۲۷</sup> این‌ها را کنار هم‌دیگر بگذارید. نفرین عثمان گرفت، مردم مدینه که در قتل عثمان شرکت کرده بودند، تاوانش را در سال ۶۲ پس دادند. نتیجه ۷۰۰ نفر از مهاجرین و انصار کشته شدند. و ده هزار نفر هم از غیر صحابه کشته شدند. بعد به نقل از مدائنی نقل می‌کند که:

قال المدائني عن أبي قررة قال: قال هشام بن حسان: ولدت ألف امرأة من أهل المدينة بعد وقعة الحرة من غير زوج.

این سه قضیه را کنار هم قرار بدهید. عثمان نفرین می‌کند، نفرین او به اجابت می‌رسد، نتیجه نفرین عثمان هزار تا ولد الزنا در مدینه شد.

زننده باد همچنین خلیفه. مرحباً، دستش درد نکند با این نفرین !!! معلوم نیست که این‌ها می‌فهمند یا نه؟

پس معلوم می‌شود که همین مهاجرین و انصار بودند که عثمان را کشتند.

اصحابی که صراحتاً در قتل عثمان شرکت داشتند و معاویه هم بعد از این که مسلط شد، یکی یکی به حساب آن‌ها رسید. مثل عمر بن حَمِق که از صحابه جلیل القدر پیامبر بوده است. در این که ایشان از صحابه جلیل القدر بوده است همه بزرگان حتی ابن اثیر اعتراف کرده‌اند. در باره او گفته‌اند:

وأما عمرو بن الحمق، فوثب على عثمان فجلس على صدره وبه رمق فطعنه تسع طعنات وقال: أما ثلاث منهن فأني طعنتهن لله، وأما ست فأني طعنت إياهن لما كان في صدري عليه.<sup>۳۲۸</sup>

و همچنین ابن شبه نمیری صاحب کتاب تاریخ مدینه منوره هم این تعبیر را دارد:

وقعد عمرو بن الحمق على صدره فطعنه تسع طعنات. وقال: علمت أنه مات في الثالثة فطعنته ستا لما كان في قلبي عليه.<sup>۳۲۹</sup>

عمرو بن حمق را معاویه کشت و اولین سری بود که در تاریخ اسلام شهر به شهر گردانده شد. بدبختی این‌جاست که زن او نیز در زندان بود، سر او را معاویه با کمال بی‌حیایی دستور داد که سر او را ببرند و جلوی همسرش بیندازند.

كان تحت عمرو بن الحمق أمنة بنت الشريد فحبسها معاوية في سجن دمشق زمانا حتى وجه إليها رأس عمرو بن الحمق فألقي في حجرها فارتاعت لذلك ثم وضعته في حجرها ووضعت كفها على جبينه ثم لثمت فاه ثم قالت غيتموه عني طويلا ثم أهديتموه إلي قتيلاً فأهلا بها من هدية غير قالية ولا مقلية.<sup>۳۳۰</sup>

ابن کثیر می‌گوید:

طيف به في الشام وغيرها، فكان أول رأس طيف به.<sup>۳۳۱</sup>

همچنین طبرانی در کتاب الأوائل نقل می‌کند و می‌گوید:

عن هنيذة بن خالد الخزاعي قال: أول رأس أهدي في الإسلام رأس عمرو بن الحمق أهدي إلى معاوية. وقال:

إسناده حسن رجاله ثقات.<sup>۳۳۲</sup>

<sup>۳۲۶</sup> . الطبقات الكبرى: ۳/۶۷، كنز العمال: ۱۲/۸۶.

<sup>۳۲۷</sup> . البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۴۲.

<sup>۳۲۸</sup> . طبقات ابن سعد: ۲/۷۴، تاريخ دمشق: ۳۹/۴۰۹، تاريخ الطبري: ۲/۴۲۴، الكامل لابن أثير: ۲/۱۷۹، البداية والنهاية: ۷/۲۰۷.

<sup>۳۲۹</sup> . تاريخ المدينة المنورة: ۴/۱۲۳۳.

<sup>۳۳۰</sup> . أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۰۱، تاريخ مدينة دمشق، ج ۶۹، ص ۴۰، البداية والنهاية: ۸/۵۲.

<sup>۳۳۱</sup> . البداية والنهاية: ۸/۵۲.

این مسأله از قطعیات تاریخ است. البته برخی گفته‌اند که عمرو بن حمق رفته بود و در جنگل پنهان شده و مار او را نیش زد و... همان‌طور که نسبت به سعد انصاری گفته‌اند که اجنه او را کشتند. حالا گیریم که خود او را مارها در جنگل کشتند، آیا سرش را هم مارها جدا کردند؟ آیا سرش را خرس و خوک جلوی همسرش انداخت؟ این ننگ چیزی نیست که با رنگ از بین برود. البته بحث در باره چگونگی قتل عثمان بسیار طولانی است و اینجا مجالش نیست و علاقه مندان می‌توانند به کتب تاریخی رجوع کنند، امیدواریم این تحقیق راهگشای حقیقت‌پویان باشد.

والسلام علی من اتبع الهدی